

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه اول (۱۳۸۸/۷/۸)

### ادامه تفسیر ترتیبی سوره دهر:

انشاءالله در این دوره مباحثی از تفسیر ارائه خواهیم کرد و خلاصه‌ای از ضروریات علوم بلاغی که ساده و در حد نیاز، نه در حد تخصصی (به اندازه‌ای که هنگام تفسیر قرآن به آن نیاز است)، می‌گوییم و از مطالب زائد و یا مشکل صرف‌نظر می‌کنیم.

قسمتی از سوره دهر را که کار کردیم، ادامه می‌دهیم. البته این را در نظر داشته باشید که تفسیری که روی آن کار می‌کردیم، تفسیر ترتیبی بود؛ نه ترم تفسیر موضوعی کار کردیم و دو ترم هم تفسیر ترتیبی. می‌خواهیم انشاءالله در این ترم یک حالتی داشته باشد که یک آیه را که به آن می‌رسیم طوری آیات و قرائن دیگر قرآنی را در کنارش بچینیم که چیزی شود شبیه تفسیر موضوعی. گاهی در تفسیر المیزان می‌بینیم که علامه طباطبایی<sup>(رض)</sup> آیه‌ای را ذکر کردند و بعد آنقدر آیات مؤید را از سوره دیگر آوردند که تفسیر به حالت موضوعی در آمده است. یعنی موضوع را در قرآن مورد بررسی قرار داده است که این هم خودش یک راه سومی است که اگر خدا توفیق دهد، انشاءالله در این دوره به آن پردازیم و یک مقدار بیشتر در این قسمت وارد شویم.

آخرین آیه‌ای که تلاوت شد در رابطه با اهل بهشت بود: «قَوَارِيرٍ مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا»<sup>۱</sup>؛ که در مورد آن توضیحاتی را دادم. برای اینکه ذهن شما حاضر شود یادآوری می‌کنم. خدا وقتی که دارد صحنه پذیرایی از بهشتیان را تصویر می‌فرماید، از جهتی ظاهر، یعنی سفره‌آرایی، لباس‌ها، ظرف‌ها و جام‌ها را تصویر می‌کند که چقدر عالی!! چقدر زیبا و لطیفند!! یک جا می‌آید محتوا را تصویر می‌کند. مثلاً در سوره واقعه بیشتر روی محتوا حرف زده است. در سوره دهر بیشتر روی ظواهر، ظرف‌ها، روی آلات و ابزار پذیرایی این مهمانی حرف زده است. یک وقت شما می‌گویید: رفتیم یک مهمانی نمی‌دانید چقدر باشکوه و مجلل بود!! چه فرش‌ها، چه مبل‌ها و چه ظرف‌های مرصع و چه خادم‌های مؤدب و خوش‌رویی!! اما یک وقتی می‌گویید: چه غذای درجه یکی بود!! اینها هر کدام یک جایگاهی دارد. اگر یکی مردم را دعوت کند در خانه‌ای مثلاً کنار یک مزبله‌ای که بوی بد می‌آید، یا مثلاً یک دامداری که بوی گوسفند می‌آید، حتی اگر بهترین غذا هم بدهد، باز حال همه به هم می‌خورد. اما باغستان و آبشاری باشد، شرایط پذیرایی از هر جهت کامل باشد، آن دیگر نهایت لذت است. قرآن کریم برای تفهیم به مخاطب در هر قسمتی از قرآن، گوشه‌ای از این پذیرایی را تصویر کرده است. در سوره دهر بیشتر روی ابزار پذیرایی است تا محتوا. البته به محتوا هم اندکی اشاره دارد و مقداری هم به نوشیدنی‌های بهشتی و به محتوای جامها می‌پردازد.

«وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَتْ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا»<sup>۱</sup>؛ و در آنجا از جامه‌هایی سیراب می‌شوند که لبریز از شراب طهوری آمیخته با زنجبیل است.

«کأس» یعنی جام؛ جام معنایش روشن است. «مزاج» یعنی آمیزه. وقتی می‌گویند: مزاج آن زنجبیل است؛ یعنی آمیزه‌ای با زنجبیل است. شاید فرق آمیخته و آمیزه این باشد که آمیزه در مایعات به کار می‌رود و آمیخته در غیر مایعات. دو شیء جامد را که به هم می‌آمیزند، مثل دو نوع خاک، می‌گوییم: آمیخته شد. اما آمیزه در مورد مایعات به کار می‌رود؛ دیگر نمی‌شود آنها را جدا کرد. «زنجبیل» ماده‌ای است که معروف است، جزو ادویه معطر است و مزاج گرم دارد که عرب‌های قبل از اسلام از این ماده معطر هم برای بوی خوش استفاده می‌کردند؛ مثلاً عصاره‌اش را می‌گرفتند و عطر از آن درست می‌کردند و هم در جامه‌هایشان می‌ریختند. خداوند هم مناسب فهم مردم آن زمان سخن گفته است. اما اینکه چرا کلمات «کأساً» و «زنجبیلًا» را نکره آورد، حکمتش را در بحث‌های قبل گفتیم. آیات قبل که بیان شد عرض کردیم که یکی از دلایل نکره آوردن اسم این است که شیء عظیم‌تر از آن است که قابل شناسایی باشد. اگر دقت کرده باشید از اول آیات در این سوره مبارکه، نعمتهای بهشتی اسمشان به صورت نکره آورده شده و الف و لام ندارد. نکره یعنی ناشناخته. وقتی چیزی را نتوانیم بشناسیم و یا نتوانیم بشناسانیم، به صورت نکره می‌آوریم. گویا اینکه خدا می‌خواهد بفرماید که اصلاً اینها قابل شناسایی و قابل شناساندن برای شما نیست. ذهن شما در این عالم محصور دنیا قدرت درک

«کأس»: جام.

«مزاج»: آمیزه.

«زنجبیل»: ماده‌ای

خوشبو و گرم مزاج.

عظمت این نعمتها را ندارد. معلوم است که این زنجبیل، زنجبیل دنیایی نیست. چون زنجبیل دنیایی خیلی مزیت خاصی ندارد. ارزش آنچنانی ندارد که انسان به خاطر آن جانش و زندگیش و عمرش را فدا کند. آنچه است یک چیز قابل توصیف است که من اشاره‌ای در بحث‌های گذشته کردم.

«کَاسًا»، «مِن كَاسٍ» بوده است؛ یعنی در واقع این بوده «وَيُسْقَوْنَ فِيهَا مِنْ كَاسٍ»؛ نوشانده می‌شوند در آن از جامی. جام که نمی‌شود نوشید؛ از جام می‌نوشند. اینجا حرف «مِن» افتاده و کلمه‌ای که باید مجرور شود منصوب شده است. اصطلاحاً به این شکل منصوب به نزع خافض می‌گویند. خافض یعنی جردهنده (آن عامل جر). عامل جر چیست؟ حرف «مِن». حرف «مِن» که افتاد و جدا شد، می‌شود منصوب به نزع خافض. در قرآن و در کلام عرب زیاد استعمال دارد.

آیه بعدی می‌فرماید: «عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا»؛<sup>۱</sup> از چشمه‌ای در بهشت که نامش سلسبیل است. نصب بودن «عیناً» هم یک علتی دارد؛ چون کلمه در زبان عرب، خود به خود مرفوع است. مبتدا خود به خود مرفوع است. مگر اینکه یک عاملی بیاید آن را منصوب کند؛ مجرور کند. چرا شده «عیناً»؟ یا این است که «مِن عَيْنٍ» بوده است؛ یعنی این زنجبیل از چشمه‌ای تهیه می‌شود که نامش «سلسبیل» است. یعنی «مِن عَيْنٍ فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا»؛ از چشمه‌ای در آن که نامیده می‌شود سلسبیل. یعنی این جام زنجبیل از چشمه سلسبیل تهیه می‌شود. یا این است که بگوییم: «عیناً» منصوب به اختصاص است؛ یعنی فعل «اعنی»؛ منظورم این است. «اخص»؛ اختصاص می‌دهم. در

«كَاسًا»، «مِن كَاسٍ»  
بوده ← منصوب به  
نزع خافض.

علت نصب بودن  
«عیناً»:  
- منصوب به نزع  
خافض («مِن عَيْنٍ»  
بوده).  
- منصوب به اختصاص  
 («اعنی عیناً»).

تقدیر است. یعنی قبلش یک فعلی است که این فعل عبارت باشد از کلمه اعنی یا اخص؛ به این می‌گویند: باب اختصاص. اگر گفتند: اختصاص چیست؟ بگویند: کلمه منصوب که فعلی تقدیر دارد؛ فعلی در آن مقدر است و آن فعل یا اعنی است و یا اخص. کل بحث اختصاص عصاره‌اش همین است. فعل اینجا بوده که یا آن فعل اعنی بوده (منظورم این است) یا اخص (مرادم این است)؛ این فعل را حذف کرده‌اند، کلمه منصوب شده است. می‌گویند: علت نصب چیست؟ می‌گوییم: علت نصب فعل اعنی یا اخص. گویی اینکه مثلاً ببخشید (خدا فرموده است جامی است که آمیزه آن زنجبیل است؛ منظورم چشمه‌ای است که نامش سلسبیل است. البته این خیلی جور در نمی‌آید)، لذا «من عین» بهتر است. بگوییم: این جام از چشمه‌ای است که نامش «سلسبیل» است.

«سلسبیل» آبی گوارا و سبک.  
سبک.

«سلسبیل» آبی سبک و گوارا. باز هم می‌بینید «عیناً» و «سَلَسَبِیلاً» را به صورت نکره آورده تا تنبه بدهد که آنقدر لذت این آب گوارا زیاد است و یک نعمت استثنایی است که اصلاً قابل تصور نیست؛ آب دنیایی نیست، از امثال نوشیدنی‌های دنیایی نیست. اصلاً در دنیا نظیری و شبیهی برای آن وجود ندارد که کسی بتواند آن را تصور کند. معمولاً تصورات ما در دنیا بالقیاس به امور دنیوی است؛ وقتی بگویند: عسل شیرین است. حالا مثلاً اگر بگویند فلان میوه شیرین است. می‌گوییم: چقدر؟ بگویند: مثل عسل! اگر شما آن میوه را نخورده باشید حداقل می‌توانید تصور کنید که شیرینی آن چیست. اما اگر یک مزه‌ای را بخواهند توصیف کنند که اصلاً مشابه آن در دنیا وجود نداشته باشد، چگونه باید تشریح کنند و برای شما توضیح بدهند؟! دیگر قابل توضیح نیست. یک رنگی را بخواهند شرح بدهند که مشابه آن در دنیا نیست، این امکان ندارد.

نعمتهای بهشتی هم اینگونه‌اند، قابل توصیف نیستند. اصلاً مشابه آنها در دنیا نیست که بخواهند بگویند: شبیه این است؛ شبیه آن است. نه رنگشان شبیه دارد؛ نه مزه‌شان شبیه دارد؛ نه حالاتشان شبیه دارد؛ نه اوصافشان شبیه دارد. بنابراین بهترین راه این است که به صورت نکره بیاورند. اینکه می‌بینید این کلمات را نکره می‌آورند به این معناست.

از این آیه به بعد فرم عوض می‌شود. تا قبلش داشت ظرفهای بهشتی را توضیح می‌داد؛ بعد آمد در نوشیدنی‌های آن و یک اشاره بسیار سربسته رمزآلود در مورد نوشیدنی‌های شگفت و عجیب بهشت کرد و بعد آمد در پذیرایی‌کنندگان. آنهایی که پذیرایی می‌کنند. به هر حال خیلی مهم است که آدم برود در جایی که پذیرایی‌کننده آدم بسیار خوش‌ذوق و خوش‌بیانی باشد. یک وقتی یک جشنواره‌ای برگزار کرده بودند، انواع کارها، سرود، نمایش، همه چیز متنوع در آن بود و انصافاً هم دل‌انگیز و دلچسب بود. یک مجری آورده بودند که آنقدر شیرین‌زبان بود که این اصل برنامه شد و همه چیز دیگر فرع. موقعی که برنامه اجرا می‌کردند حضار رفع خستگی می‌کردند، مجری که می‌آمد، کارش از همه این کارها بهتر بود. چنان خوش‌زبان و خوش‌بیان که تمام نفسها در سینه حبس می‌شد که اجرای او را ببینند. دیگر یادشان رفت که برنامه‌های دیگری هم هست! اصلاً یادشان رفت. اگر که یک آدم خوش‌زبان، خوش‌بیان و خوش‌مرامی در یک جشن باشد همه را تحت شعاع قرار می‌دهد؛ شیرینی کلام او همه را می‌گیرد. حالا اگر همه معاشران همین باشند. اگر شما بروید در یک مهمانی صد پذیرایی‌کننده باشند در نهایت آراستگی و در نهایت خوش‌کلامی و ادب!! همه شاعر باشند. اسامی حضار را در شعرهایشان بیاورند. قربان صدقه آنها بروند. با زیباترین الفاظ با آنها برخورد کنند. این لذت

حضور را دو چندان می‌کند. این خیلی فرق می‌کند تا یک آدم بدقیافه بداخلاقی را بگذارند به عنوان پذیرایی‌کننده که آدم بگوید: ای کاش اینجا نیامده بودیم که کفاره هم ندهیم! خدا اینجا حسن منظر پذیرایی‌کنندگان و مستخدمین اهل بهشت را بیان می‌کند.

«وَلِدَانٌ»، جمع ولد:  
 کودک، فرزند.  
 «مُخَلَّدُونَ»: جاودانی.

«وَيُطَوَّفُ عَلَيْهِمْ وَلِدَانٌ مُّخَلَّدُونَ...»؛ و بر گردش (برای پذیرایی) نوجوانانی جاودانی می‌گردند. مثلاً اگر بخواهیم خیلی تعارف کنیم، پدر به بچه‌اش می‌گوید: دورت بگردم! مثل پروانه و شمع. این حاکی از شدت عشق است. اگر یکی، یکی را خیلی دوست داشته باشد او را محور قرار می‌دهد و مدام دورش می‌گردد. یکی از حرکاتی که حاکی از عشق شدید است دور محبوب گشتن است. دیدید پروانه چه می‌کند؟! دور آتش می‌گردد، جاذبه آتش رهایش نمی‌کند. شاید در این کلمه اشاره لطیفی به این معنا باشد که اینها عاشق بهشتیانند و مثل پروانه که دور شمع می‌گردد دور وجود اینها می‌گردند. «وَلِدَانٌ» جمع ولد است؛ یعنی کودک، فرزند. معنای مشهور «مُخَلَّدُونَ» جاودانی و خالده است. کودکانی که همیشه کودکند و هیچ وقت از حالت کودکی خارج نمی‌شوند. بچه شیرین‌زبان و گفتار و دارای حرکات شیرین است، لکن آخرش تمام می‌شود. اما کودکان بهشتی مادام همین گونه‌اند. چون بهشت یک حالتی دارد که هیچ‌گاه این طراوت و زیباییش از بین نمی‌رود. «وَلِدَانٌ مُّخَلَّدُونَ» به این معناست.

«وَلِدَانٌ مُّخَلَّدُونَ»:  
 کودکانی که همیشه  
 کودکند و هیچ وقت از  
 حالت کودکی خارج  
 نمی‌شوند.

«...إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لَوْلَا مَنُورًا!»؛ هنگامی که اینها را ببینی گمان بری مروارید پراکنده‌اند. «لَوْلَا»، یعنی مروارید؛ «منثور» یعنی پراکنده. تشبیه به مروارید به خاطر شدت زیبایی و شدت صفای ظاهر آنهاست. مروارید یک رنگ و لطافت خاصی هم دارد. نه شیشه است، نه سنگ؛ یک حالت استثنایی عجیبی دارد! می‌گوید: عین مروارید پراکنده! از یک سو کثرتشان را می‌خواهد برساند. شما یک مشت مروارید بردارید و پخش کنید روی یک سطح صیقلی. چه صحنه قشنگی درست می‌شود! خصوصاً اگر اطرافش چراغ هم روشن باشد که دیگر زیباییش صد چندان می‌شود. یکی هم زیباییشان است و صفای رنگشان. قرآن تعبیرشان کرده است به مروارید پراکنده.

امتیاز این کودکان برای بهشتیان چیست؟

اولاً بسیار زیبا هستند!! یک وقتی یک مرغی دیدم، گفتم مرغ اسمش چیست؟ گفتند: مرغ عشق. دیدم قشنگ و خوش رنگ و زیباست. لاجرم صدایش هم قشنگ است. یک وقت خواند دیدم نه، صدایش با کلاغ چندان فرقی ندارد! بعضی‌ها قیافه زیبایی دارند ولی صدای زشتی دارند. بعضی‌ها می‌بینید که وقتی به قیافه‌شان نگاه می‌کنی، خیال می‌کنی صدایش هم زشت است. اما صدایش در اوج زیبایی است. معمولاً همه حسن‌ها یک جا جمع نمی‌شود. می‌دانید که می‌گویند حضرت داوود<sup>(ع)</sup>، قاری اهل بهشت است. یکی از معجزاتش صدای زیبایش بوده است. ولی قیافه‌اش خیلی زیبا نبوده است. چهره سبزه مایل به تیره‌ای داشته؛ قد کوتاه و صورت

«لَوْلَا»: مروارید.

«منثور»: پراکنده.

تشبیه به مروارید پراکنده: به خاطر شدت زیبایی و شدت صفای ظاهر آنهاست.

امتیاز این کودکان:

- زیبایی حیرت‌آور  
- همراه با شیرین‌زبانی  
- شگفت‌کودکانه و محبت.

- انس شدید  
- بهشتیان با آنها.



په‌نی داشته است. اینگونه که در روایات آمده خیلی چهره زیبایی نداشته. مثلاً مثل حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> نبوده است. ولی صدایش خیلی زیبا بوده و یعنی پرنده را از حرکت می‌انداخته است. این بچه‌های بهشتی همه چیز در آنها جمع است. چهره در نهایت زیبایی! صدا در نهایت زیبایی! گفتار در نهایت شیرینی، دل‌انگیزی در نهایت! تمام هنرهایی که برای یک پذیرایی جانانه‌ی خدایی لازم است در این بچه‌ها وجود دارد. مثل آن غلام تشنه‌شناس هم نیست. گفته بود: من غلام دارم که شما هر وقت تشنه‌تان شد می‌فهمد. این بنده خدا پول داده و او را خریده بود. بعد تشنه‌اش شده بود دید هیچی نگفت. هر چه نشست دید چیزی نگفت. گفته بود: غلام تشنه‌ام است! دیده بود باز هم چیزی نگفت. برو آب بیار! توجهی نکرده بود. خودش بلند شده بود برود آب بخورد همین که آب خورده بود گفته بود: حالا فهمیدم تشنه‌ای! آقا تشنه‌شناس بوده است!! این‌ها تشنه‌شناس هستند اما نه این طوری. دقیق می‌فهمند مهمان‌ها هر کدام چه می‌خواهند. چه اندازه می‌خواهند. چه دوست دارند. باید با چه کلامی با آنها برخورد کنند. کودکانی در نهایت هنرمندی. دیدید اگر یک بچه‌ای حرف بزرگتر از خودش بزند چقدر اعجاب‌برانگیز است! گاهی خنده‌آور است و گاهی حیرت‌آور. محمدحسین طباطبایی وقتی قرآن می‌خواند چند نفر از شدت تعجب و حیرت پیراهنشان را پاره می‌کردند. یک کویته پیراهنش را پاره می‌کرد. اولش گفته بود: من تا نبینم، باور نمی‌کنم. بعد که آمده و دیده بود، این طور شده بود. حالا اگر یک بچه بزرگتر از خودش حرفی بزند، خیلی جالب است! مثلاً فرض کنید چند فیلسوف اینجا نشسته‌اند در یک مسأله‌ای ماندند که چه کار کنیم؟ چه کار نکنیم؟ یک وقت

یک بچه‌ای برسد و بگوید: مسأله چیست؟ می‌گویند: بچه جان تو چه می‌فهمی؟! بگوید: خواهشمندم بگویید. بگویند: مسأله این است. بعد او مشکل را حل کند. خیلی جالب می‌شود! (نمی‌دانم راست است یا نه بعید هم نیست!) می‌گویند: انوشیروان به بنا گفت: آقا می‌خواهم یک طاقی بسازی با این خصوصیات (طاق کسری). بنا هم گفت: باشد. یک پولی گرفت و بعد فکرش کرد و دید اصلاً نمی‌شود. هیچ کس جرأت نمی‌کند برود در این ارتفاع سقف بزند. اصلاً نمی‌شود سقف بزنی! حیران ایستاده بود. یک بچه مکتبی آمد و گفت: چه شده است؟ گفت: برو بچه مزاحم نشو! اصرار کرد که بگو. این هم پیش خودش گفت: خدا را چه دیدی، شاید خدا انداخت سر زبان این بچه و مشکل ما حل شد. گفت: می‌دانی بچه جان قصه از این قرار است. گفت: زودتر می‌گفتی من آن را حل می‌کردم. گفت: حالا آن را حل کن! گفت: از شاه بخواه که دستور دهد گونی‌های پر از گاه بیاورند که هر چه این دیوار می‌رود بالا، با گاه فضا را پر کنند و برو روی این گونی‌ها و کار کن که می‌رود آن بالا، فاصله‌اش با گونی‌ها کم است و بعدش اگر هم افتاد می‌افتد روی گونی گاه و هیچ نمی‌شود. فریاد شوق و شادی از بنا بلند شد و گفت: آفرین به تو بچه هوشیار!! و طاق کسری ساخته شد. حالا اگر یک بچه‌ای بیاید و یک حرف قشنگی بزند آدم غرق حیرت می‌شود. اصلاً این یک لذتی دارد! کودکان بهشتی به ظاهر کودکان اما حکیمان بهشتینند. در کارشان استادند. در نهایت شیرین زبانینند!! در نهایت زیبایینند!! واقعاً قابل توصیف نیست. یعنی امکان ندارد که به ما توضیح بدهند که اینها چه هستند. فقط این را به شما عرض کنم که قدرت بی‌نهایت عالم هستی، خدا اینها را آفریده برای پذیرایی مهمانان سفارشی، «تو

خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل». کجا قدرت خدا تمام می‌شود؟! شما بگویید! هیچ جا، «إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

بهشتیان با اینها انس شدیدی می‌گیرند. عشق شدیدی بین اینها و بهشتیان جریان دارد و خود همین پذیرایی اینها خیلی لذت‌بخش است. در بعضی از روایات آمده است، می‌گوید اینها بچه‌های کفاری هستند که قبل از سن تکلیف مردند و خدا اینها را خادمان اهل بهشت قرار داده و آنجا هم خودشان لذت می‌برند و هم به بهشتیان خدمت می‌کنند.

«ثُمَّ»: آنجا (برای دور  
به کار می‌برد).  
«مَلِكٌ»: پادشاهی.

آیه بعدی می‌فرماید: «وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مَلَكًا كَبِيرًا»<sup>۱</sup>؛ و هنگامی که آنجا را ببینی نعمتها و ملک عظیمی را می‌بینی. «ثُمَّ» به معنای آنجا؛ برای دور به کار می‌برد (اشاره به مکان است). «مَلِكٌ»، یعنی پادشاهی است. تنها آیه‌ای که در قرآن کریم زندگی بهشتیان، به پادشاهی تعبیر شده، همین آیه است. می‌فرماید: و چون بنگری آنجا را خواهی دید نعمتها و پادشاهی بزرگ!! دقت کنید. خدا دارد کلمه «كَبِيرًا» را می‌گوید!! نظر خداست! ما یک وقت می‌گوییم بزرگ؛ وقتی بچه بودیم یک چاه یک متری می‌دیدیم می‌گفتیم: یک چاه بزرگی دیدم! چون بچه بودیم به نسبت قد خودمان سه تا قد خودمان بود خیال می‌کردیم این چاه خیلی بزرگ است. یک گوساله، به اندازه فیل در نظرمان جلوه می‌کرد یا حتی بزرگتر. چون خودمان کوچک بودیم. شما حالا حساب کنید مورچه وقتی به ما آدمها نگاه می‌کند ما را چگونه می‌بیند؟! مثل خودمان که

- در آیه ۲۰ دهر،  
بهشتیان به پادشاهان  
آخرت تعبیر شده‌اند.

همدیگر را می بینیم می بیند؟! به اندازه کوه دماوند در نظر ما؟! ما وقتی تعریف و تمجید کنیم، به اندازه کوچکی خودمان است. آقا فلانی یک نقاشی کشیده است خیلی قشنگ. ببریم پیش فرشچیان می گوید: در حد مبتدی خوب است. او نمی گوید: خیلی قشنگ. آقا یک تندیسی درست کرده است نمی دانی چه تندیس زیبایی؟! اگر ببریم نزد یک پیکرساز یا پیکرتراش می گوید: بدک نیست! حالا برای اینکه تشویقش کنیم که پیشرفت کند بد نیست.

استاد مطلق فقط خداست. هیچ کس استاد مطلق نیست. همه شاگردیم؛ چرا؟ چون هر کسی که علمی داشته باشد، محدود است. بنده می روم نزد استادی یاد می گیرم و به چهار نفر دیگر یاد می دهم. عده ای دیگر از من یاد می گیرند و می روند به چهار نفر دیگر یاد می دهند. بالاخره نسبی است. یک شخصی نسبت به یکی استاد و نسبت به یکی دیگر شاگرد است. بنابراین آثار ما، آثار نسبی است. نسبی باید آن را توصیف کنیم. یک استاد واقعی وجود دارد که شاگرد کسی نیست و آن هم خداست. آثارش هم بی نهایت است. اگر یک استاد بشری بگوید فلانی نقاشی چقدر زیباست! شما می گوید: آقای فلانی (مثلاً استاد فرشچیان) با آن آثار بزرگش از نقاشی فلانی تعریف کرده است! رهبر انقلاب از اشعار آقای آغاسی تعریف کرده است! از اشعار آقای قیصر امین پور تعریف کرده است! امام از رهبر انقلاب در فقه و فقاہت تعریف کرده است! این دلالت بر بزرگی ممدوح دارد اما یک وقت می گوئیم: خدا تعریف کرده است!! دیگر این حدی برایش نیست. اگر خدا گفت یک چیزی بزرگ است بدانید خیلی عظیم است!! تا نبینی نفهمی. هر چه دایره عقلت وسیع شود؛ هر چه فکرت عمیق شود آخرش نمی توانی بفهمی. خدا فرموده عظیم است. دقت کنید! کلمه «کبیر» از زبان چه کسی است!! خدا می فرماید: پادشاهی بزرگ!!

بنده نمی‌گوید؛ پیغمبر نمی‌گوید؛ فرشته نمی‌گوید. خیلی نکته در این است. نباید از کنار اینها ساده رد شویم. بهشتیان پادشاهان آخرتند. این طوری نیست که بگویند: خدایا! روزی ما تمام شد. برسان بیاید. همه چیز دست خودشان است. اصلاً حکم می‌کنند. حالا من عرض می‌کنم که ضعف‌های حکومت دنیا و پادشاهی دنیا چیست. ببینیم در بهشت این ضعفها و نارسائی‌ها هست یا نیست.

### ضعفهای حکومت دنیا:

ضعفهای حکومت دنیا:  
- زوال.

- زوال: (تمام می‌شود)، آقای ناصرالدین شاه قاجار پنجاه و سه سال پادشاهی کرد آخرش تمام شد. یک نفر آمد یک تیر به او زد و او را کشت. تمام شد. این همه پادشاه از دو روز پادشاهی کردند تا پنجاه سال. اما آخرش تمام شده است. ولی بهشتیان حکومتشان ابدی است و هیچ‌گاه تمام نمی‌شود.

- عدم تملک.

- عدم تملک: یعنی مالکیت، ملکیت نمی‌آورد. یعنی پادشاه مالک هر چه زمین و خانه و آدم است نیست. بهشتیان در پادشاهی‌شان مالک تمام ملکشان هستند. امروز در دنیا یک پادشاهی اگر زمینی را ببیند و خوشش بیاید باید پول بدهد و بخرد. نمی‌تواند صاحب فلان باغ را بیرون کند. اگر او را بیرون کند، مردم می‌گویند ظالم است و از او متنفر می‌شوند. محبت مردم را از دست می‌دهد. اگر بخواهد محبت مردم را از دست ندهد باید پول بدهد و بخرد مالک نیست. اما در بهشت پادشاهان بهشتی مالک تمام ملکشان هستند. هر چه در ملکشان است مال خودشان است.

ضعفهای حکومت دنیا:  
- عدم امکان  
بهره‌وری از همه  
امکانات.

- عدم امکان بهره‌وری از همه امکانات: در دنیا یک پادشاه هر چه امکاناتش گسترده‌تر باشد بنا نیست امکان بهره‌وری‌اش وسعت پیدا کند. شما اگر بیست تا خانه داشته باشید، آیا می‌توانید ماهی یک بار اسباب‌کشی کنید و بروید در یک خانه؟! نمی‌توانید. بالاخره از یکی استفاده می‌کنید. اگر خیلی اهل تنوع و دنبال دردرس باشید می‌گویید: آقا ما یک عده آدم اجیر می‌کنیم سر سال که شد، نوروز تا نوروز، اسباب‌کشی از این خانه به آن خانه. که این هم خودش کلی دردسر دارد. آقا ده تا باغ دارد. کلی هم ثروت و سرمایه هزینه کرده است، نمی‌تواند از همه‌اش بهره‌برد. کنارش هم یک مشت بدبخت! وجدانش هم اذیت می‌شود. درست است که محل وجدانش نمی‌گذارد ولی انسان عواطف دارد. نگاه می‌کند می‌بیند یک مشت آدم بدبخت لباس ندارند! دخترشان جهیزیه ندارد! پسرشان خانه ندارد! خوب این‌ها هم هست. کنارش ناله محرومان و فقیران و یتیمان است که مرتب باید گوشش را بگیرد تا این‌ها را نشنود. مرتب چکش بر سر وجدانش نخورد. در بهشت که این خبرها نیست. تمام امکاناتی که در بهشت است تمام بهشتیان در آن واحد می‌توانند در یک آن از همه‌اش لذت ببرند. یادتان باشد در تفسیر «و دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا...»<sup>۱</sup>، همین معنا به طرز لطیفی آمده است.

- عدم احاطه بر همه  
جوانب ملک.

- عدم احاطه بر همه جوانب ملک: در پادشاهی دنیا بر همه جوانب ملک و ملک احاطه نیست. یک پادشاه نمی‌داند در آن استان چه خبر است؛ آن شهر چه خبر است. جنوب چه خبر است؛ شمال چه خبر است. احاطه ندارد. بهشتیان احاطه دارند. بر تمام ملکشان احاطه دارند. مشاعرشان

بسیار قوی است. یک پادشاه بسیار قدرقدرت، زیرک باهوش بیاید چهار تا جاسوس بگذارد هر روز اخبار را بدهند و کلی به مغزش فشار بیاورد و همه را حفظ کند تا بداند کجا چه خبر است. این هم باید دمار خودش را در بیاورد تا یک احاطه‌ای پیدا کند. در بهشت که این طور نیست.

ضعفهای حکومت دنیا:

- محدودیت.

- محدودیت: بالاخره وسیع‌ترین امپراطوری تا حالا امپراطوری مغولان بوده است. در تاریخ نوشته‌اند که ربع مسکون را همه‌اش را گرفتند. البته به آفریقا نتوانستند وارد شوند. کل قاره آسیا را گرفتند. تا سواحل اروپا هم پیش رفتند. شما تا حالا امپراطوری ندیده‌اید که کل قاره آسیا در اختیارش باشد. مغولان این کار را کردند. خوب کل کره زمین را بدهند به یک نفر مگر چیست؟! هیچ! فقط در همین کهکشان خود ما صد میلیارد خورشید و منظومه وجود دارد. صد میلیارد!! هیچی نیست. اصلاً این زمین بود و نبودش یکی است. مگر پادشاهی دنیا چیست؟ یک چیز جزئی که اصلاً به حساب نمی‌آید، «آن ذره که در حساب ناید مائیم». اما در بهشت!! در روایت شنیده‌اید که آن حورالعین به جبرئیل می‌گوید: برای چه این قدر به خودت زحمت می‌دهی؟! هزاران سال پرواز کردی که چی؟! گفت: می‌خواهم بهشت خدا را بگردم. گفت: تو هنوز از ملک من بیرون نرفتی آن وقت می‌خواهی بهشت را بگردی؟! وسعتش را می‌فرماید به وسعت آسمانها و زمین است. بنابراین محدودیت در آن نیست.

- خطر حمله دشمن،

و خطر دشمنان

داخلی.

- خطر دشمن: یکی از آسیب‌های حکومت دنیا خطر حمله دشمن است که در بهشت وجود ندارد. دشمنی وجود ندارد. خطر دشمن داخلی که کودتا کنند. فتنه درست کنند. در آنجا وجود ندارد.

ضعفهای حکومت دنیا:  
- نیاز به مال و نیروی مردم  
مردم.

- نیاز به مال و نیروی مردم: پادشاه اگر مردم مالیات ندهند یا ارتشش را تأمین نکنند زمین می خورد. ارتشش از کیست؟ از مردم است. خزانه اش از کجاست؟ از جیب مردم. اگر مردم پولش ندهند و نیرو هم برایش نفرستند، ساقط می شود. همان کاری که سر شاه آوردند. سربازها فرار کردند و کسی هم مالیات نداد؛ بیچاره شد. اما پادشاهی آخرت، اینگونه نیست؛ بهشتیان محتاج زیردستانشان نیستند.

خوب دقت کنید؛ تدبیر در قرآن همین هاست. چیزی که خدا وعده داده؛ خدا سربسته گفته باید بنشینیم و بازش کنیم. وقتی یک کادو به شما می دهند، فرض کنید یک آدم خیلی باسخت و پولداری آمده یک کادوی بزرگ به شما داده، بازش می کنید می بینید دوباره ده تا کادو، دوباره هر کدام را باز می کنید می بینید پنج تا کادو دارد، یکی ساعت است، یکی سکه است و... (البته این معامله ها اتفاق نمی افتد!) اگر باز کنید و بگویید: عجب کادوی قشنگی است! بعد بیاندازید گوشه خانه. مرتب هم دستمال بکشید. فایده ای ندارد. قرآن مثل این کادوهاست. باید نشست و دانه دانه بازش کرد و دید در هر کدامش چه تحفه ای است. اینکه قرآن می فرماید: «...مُلْكَا كَبِيرًا»<sup>۱</sup>؛ اول ببینید این تعریف از زبان کیست! این تعریف از خداست! خدا دارد می گوید «کبیر»!! فرق دارد با مدح یک آدم عادی. بعد این تفاوت هایی که من عرض می کنم همه اش در قرآن و روایات است. من اینجا به صورت خلاصه گزارش می کنم.



- طمع جانشینان: جانشین مرتب می گوید: کی می میرد تا ما جانشین او شویم؟ خیلی از پادشاهان پسرانشان آنها را کشتند. مثل متوکل عباسی، خسرو پرویز. جانشین هم طمع دارد و می گوید: کی عمر این تمام می شود و ما بشویم پادشاه؟ چقدر تلخ است که آدم فرزندش، پسرش، برادرش دوست نداشته باشد زنده باشد! خیلی ناخوشایند است! در بهشت این طوری نیست. همه ی زیردستان عاشق بهشتیانند؛ در و دیوار عاشقشانند و زوالی در کارشان نیست.

- اخبار و حوادث ناخوشایند: در بهشت اخبار و حوادث ناخوشایند وجود ندارد؛ صبح به شاه می گویند: فلان جا زلزله شده و کام او تلخ می شود. فلان کشور حمله کرده؛ فلان حادثه اتفاق افتاده؛ فلان جا سیل آمده؛ فلان جا طاعون آمده؛ خوب این هم مسئولیتش به گردن پادشاه است.

- حوادث و آفات شخص پادشاه مثل پیری و مریضی و مصیبت: که کام را تلخ می کند. در بهشت اینها نیست، کینه مردم نیست. اگر پادشاه بخوهد عدالت را رعایت کند و محبت مردم را به دست بیاورد باید صبح تا شب وقت بگذارد. این می شود رنج. دیگر نمی تواند خوشگذرانی کند. اگر بخوهد خوشگذاری کند امور مملکت روی زمین می ماند؛ کارها خراب می شود؛ وضع مردم هم خراب می شود؛ مردم دشمنش می شوند. دل مردم را از دست می دهد. حال کدام را انتخاب کند؟! هر طرف برود یک رنجی سر راهش است. در بهشت اینطور نیست. اصلاً نیازی به زحمت نیست. محدودیت نفوذ فرمان هم ندارد. پادشاه وقتی فرمان می دهد خیلی هنر کند افرادی که جلوی اویند فرمان ببرند، ولی بهشتیان به در و دیوار فرمان می دهند و فرمانشان در اشیاء هم نافذ است. در روایات آمده تختی که در زیر پای بهشتیان است؛ درختی که بالای سر آنهاست؛

ضعفهای حکومت دنیا:  
- طمع جانشینان.

- اخبار و حوادث  
ناخوشایند.

- حوادث و آفات  
شخص پادشاه مثل  
پیری، مریضی و  
مصیبت.  
- کینه مردم در  
صورت خوشگذرانی  
شاه.

پرنده‌گانی که در آسمان پرواز می‌کنند؛ در و دیوار قصور بهشت مطیع فرمان بهشتیانند. که من در اوائل سوره گفتم که حتی اراده آنها بر اشیاء به ظاهر جامدی که در دنیا جامدند در عالم آخرت نافذ است. مسیر نهرها را عوض می‌کنند؛ اگر یادتان باشد در تفسیر آیه «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا»<sup>۱</sup>؛ از چشمه‌ای که بندگان خاص خدا از آن می‌نوشند، و از هر جا بخواهند آن را جاری می‌سازند. گفتیم که بهشتیان اگر اراده کنند (حتی نیاز نیست فرمان را به زبان بیاورند) مسیر نهرها را عوض می‌کنند. اینقدر فرمانشان نافذ است! کدام پادشاهی است که اراده کند فوری فرمانش اجرا شود آن هم توسط همگان؟! هنوز عالم این جوری پادشاهی به خود ندیده است. هنوز ندیده و نخواهد هم دید. به این معنا نخواهد دید. حتی حکومت امام مهدی (عج) که اینقدر عظیم است به این حد در دنیا نخواهد بود، چون دنیا جایگاهی ندارد که این حکومت در آن پیاده شود (امکاناتش در این دنیا وجود ندارد).

آیه بعدی می‌فرماید: «عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ...»<sup>۲</sup>؛ «سندس» به معنای حریر. حریر به معنای ابریشم یا دیبا. در فارسی ابریشم می‌گویند، دیبا هم می‌گویند. در عربی می‌گویند حریر. «سندس» حریر نرم یا ابریشم لطیف. «استبرق» دیبا یا ابریشم ستبر و ضخیم (هم لطیف و هم ضخیم). معمولاً ما لطیفش را پیراهن می‌کنیم؛ ضخیمش را لباس‌های روئین قرار می‌دهیم. قرآن می‌فرماید: بالای آنها بر قامت آنها، لباس‌هایی است از حریر لطیف، سبز و حریر ضخیم. یکی از دلایلی

- «سندس»: حریر نرم.  
- «استبرق»: دیبا یا ابریشم ستبر و ضخیم.  
- «خضر»: سبز.

۱- دهر آیه ۶

۲- دهر آیه ۲۱

که خدا اینقدر روی لباس بهشتیان تأکید دارد و در آیات بسیاری از قرآن آمده، نکته‌ای دارد. در بحث‌های قبلی گفتیم که پاداش با نوع عمل تناسب دارد. شما وقتی آب جوش بریزد روی دستتان برای اینکه تاول نزنند می‌گویند چه کار کنید؟ زیر آب سرد کن! خدا می‌گوید: مزد تحمل سختی‌ها، ناملایمات و خشونت‌ها لطافت حریر بهشتی است. می‌بینید که کلمات این هم به صورت نکره آمده است. یعنی ناشناخته. یعنی غیر قابل توصیف. هیچ چیز قدرت توصیفش ندارد. هیچ زبانی. خدا عاجز از توصیف نیست. او توصیف را می‌کند ما عاجز از درکیم. اشکال و نقص در فاعل نیست در قابل است. شما نور بتابانید به دیوار سیاه گلی نور تقصیری ندارد دیوار قدرت انعکاس ندارد. ولی بتابانید به آینه انعکاس می‌کند. یک بچه در کلاس دانشگاه نمی‌فهمد. تقصیر استاد است؟! فکر او قدرت ندارد. ذهن او کشش ندارد. خدا ناتوان نیست؛ ما ناقابلیم. ما فهیمان ضعیف است. ما ادراکمان ناچیز است. این است که با الفاظ نکره اینها را آورده است. «عَالِيَهُمْ» «ثِيَابٌ سُندُسٍ» «خُضْرٍ وَاسْتَبْرَقٍ» من گفتم همه این اشیاء در بهشت شعور دارند. عشق دارند؛ معرفت دارند. خیلی فاصله دارد با لباس دنیا که امروز می‌پوشی فردا کثیف است؛ نجس شده؛ بو گرفته. اصلاً آن لباس این لباس نیست. لطافت آن اگر همه لطافت‌های دنیا و همه حریرهای دنیا را جمع کنی در هم ضرب کنی و در یک محدوده واحد قرار بدهی بگذاری کنار لطافت لباس‌های بهشتی، پیش آنها چیز زبر خشن است. اصلاً قابل قیاس نیست. دنیا با همه زیبایی‌هایش در مقابل لطافت بهشتی قابل قیاس نیست. «عَالِيَهُمْ» یعنی بر بالای آنها. «خُضْرٍ»

– «عَالِيَهُمْ» یعنی بر بالای آنها.

صفت ثياب است. یعنی لباس‌های سبز ابریشمین. «...وَحَلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ...»<sup>۱</sup>؛ و زینت کرده می‌شوند؛ «أَسَاوِرَ» از کلمه دستواره فارسی گرفته شده است (یکی از کلمات معرّب قرآن که از فارسی گرفته شده است کلمه «أَسَاوِرَ» است). دستواره یعنی النگو و دستبند (برای زن‌ها النگو و برای مردها می‌گویند دستبند). دستبندهایی از نقره. باز می‌بینید «أَسَاوِرَ» نکره است؛ «فضه» نکره است؛ «شرابا» هم نکره است. هیچ کدامش به صورت لفظ معرفه نیامده است. آراسته می‌شوند؛ نمی‌گویند آرایش می‌کنند. این نیست که بگویند بیا این دستبند بگیر و ببند! خیلی فرق دارد. مثلاً در مجلس عروسی؛ در مجلس جشن ازدواج بیایند به عروس خانم یک گلوبند خیلی قیمتی بدهند و بگویند: بگیر به خودت ببند! چقدر متفاوت است که مادر شوهرش بیاید با نوازش و احترام و تکریم و تجلیل و شکلات‌ریزان و نقل‌ریزان به او ببندند! خیلی فرق دارد! اگر خدا زینت کند کسی را، تا خودش زینت کند فرق دارد. «حَلُّوا» مجهول است. جالب این است که می‌گوید: «يُسَقِّونَ»، نمی‌فرماید: يَسَقِّونَ. نمی‌گوید می‌نوشند؛ می‌گوید: نوشانده می‌شوند. «حَلُّوا»؛ آراسته می‌شوند. آرایشگر کیست؟ خیلی تشریفات است!! در روایات داریم که (حضرت عیسی<sup>ع</sup>) به خاطر اینکه سی و سه سال بیشتر عمر نکرد، سه سال بیشتر پیغمبر نبود. فرصت کم بود. فرصت ازدواج و خانه‌سازی و تربیت فرزند و گرفتاری خانوادگی دیگر نبود. اگر می‌خواست ازدواج کند دیگر نمی‌رسید به این کارها، خانه‌ن ساخت. در شهرها می‌گشت و دعوت به توحید می‌کرد) خدا در روز قیامت یک جشن عروسی برای حضرت عیسی<sup>ع</sup> راه می‌اندازد که

دو هزار سال دنیا طول می کشد. این جشن عجیب باشکوه و مجلل است!! و آنقدر بر حضار نثارهای عجیب می شود که به هیچ عقلی خطور نکرده است. خدا پاداش می دهد. فقیر هم نیست. دستش هم بسته نیست. دست خدا باز است.

«...وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»؛<sup>۱</sup> و پروردگارشان شراب طهور به آنان می نوشاند. کلمه «طهور» با طاهر فرق دارد. «طهور» مبالغه در طهارت است. به آب می گویند «طهور»، ولی به دیوار پاک می گویند طاهر. چرا می گویند: طاهر؟ به خاطر این که این دیوار پاک است اما نمی تواند چیز دیگری را پاک کند. اما آب خودش که پاک است، باعث طهارت چیز دیگر هم می شود. لذا هم طاهر است و هم مطهر است که می شود «طهور». اگر فرموده بود شراب طاهر یعنی شرابی که نجس نیست، مثل شراب های دنیا، آلودگی ندارد. اما این شراب از این حرفها برتر است. این نیست که بگوییم شراب دنیا نجس است، شراب آخرت دیگر نجس نیست پاک است. نه! نه تنها پاک است، (شراب دنیا هر چه آلودگی و پلیدی است در جان انسان وارد می کند)، بلکه هر چه آلودگی است بیرون می کند. خیلی بین این دو فرق است! علامه طباطبایی<sup>(رض)</sup> فرمودند: یکی از پلیدی ها غفلت از یاد خداست که با این شراب طهور انس با خدا و معرفت الهی در جان انسان دوچندان می شود. شراب معرفت ز! پس هر چه ناپاکی و پلیدی و عیب است از درون بهشتیان پاک می شود. اینجا دیگر نگفته «سُقُوا شَرَابًا طَهُورًا»، مجهول نیاورده است، بلکه معلوم آورده است. اسم فاعل هم آورده است. فاعل آن کیست؟ خود خدا. «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»؛ پروردگار آنها

- «طهور» مبالغه در طهارت است.

«شراب طهور»: هم طاهر است و هم مطهر.

- شراب آخرت (طهور) نه تنها پاک است، بلکه هر چه آلودگی است را از بین می برد.

شرابی پاکیزه به آنها می‌نوشاند. می‌دانید این آیات نسبت به همه مؤمنان اختصاص به شخص خاصی، جنس خاصی ندارد. هر کس هر زن و مردی مشمول آیاتند، چون خدا در قرآن وعده داده و تأکید هم کرده است؛ «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً...»؛ هر کس کار شایسته‌ای انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک زنده می‌داریم. وعده خداست به هر زن و مردی که ایمان به خدا داشته باشند و دنبال ایمان عمل صالح هم انجام دهند؛ نگویند حالا ما امام حسین<sup>(ع)</sup> را قبول داریم کار درست است. بلکه نماز هم بخوانند؛ روزه هم بگیرند؛ کار خیر هم بکنند؛ گناه هم نکنند؛ عمل صالح انجام بدهند ما یک حیات دلنشین گوارا و بی‌رنج به آنها عطا خواهیم کرد. این وعده الهی است و خداوند اینجا وعده داده که به مؤمنان شرابی طهور می‌نوشاند. پس ساقی خداست؛ لذت وصف‌ناپذیر است.

نکته:

ببینید لذات دنیایی دو مشکل دارد: ۱- انسان فقط لحظه ادراک آن لذت، یک لذتی می‌برد. مثلاً شما خیلی تشنه‌اید. یک شربت گوارا به دست شما می‌دهند. فقط آن لحظه‌ای که می‌خورید لذت می‌برید. تمام که شد لذت هم تمام می‌شود بنا نیست این لذت بماند. آن احساس فرح و سروری که موقع نوشیدن تشنه به او دست می‌دهد موقت و ناپایدار است.

۲- لذت‌های دنیایی به نسبت وسعتشان عمر انسان را فانی می‌کنند. شما در سه ماه تابستان بگویید: برویم دنبال تفریح و سیر و سیاحت. ماشینی بردارید و بروید دور ایران بگردید. خوب

- لذت‌های دنیایی دو ویژگی دارد:  
 ۱- فنا و نابودی.  
 ۲- ایجاد نقص.

دوستانی داشته باشید؛ آشنایی؛ اقوامی خیلی هم از شما پذیرایی بکنند؛ باغتان ببرند؛ کنار مناظر زیبای دل انگیز و دریا و.. خوش هم به شما بگذرد. یک لذت تمام شد. دوباره شد اول پائیز. حالا اسم ناخوشایند مدرسه و کلاس و درس آمد. لذت که تمام شد، دوم سه ماه وقتتان هم به هدر رفته است. اگر این سه ماه مثلاً رفته بودید کانون قرآن یا کانون زبان؛ سه ماه عمرتان الان نقد در دستتان بود. درست است؟! لکن با لذتها سه ماه وقتان رفته است. دو ویژگی لذت‌های دنیا این است. اما در بهشت این طور نیست. هیچ کدام از این عیب‌ها نیست. اولاً هر لذتی که به درون انسان وارد می‌شود آثارش دیگر از بین نمی‌رود. شاید تصورش برای ما مشکل باشد. من همان مثال سه ماه تابستان را می‌زنم. رنج‌های دنیا همین طور هستند. شما به خودتان فشار می‌آورید می‌روید علم کامپیوتر یاد می‌گیرید. یک سال شبانه روز زحمت می‌کشید. بعد از یک سال این یک سال را در درون خودتان به عنوان یک کمال ذخیره کردید. یک سالتان تلف نشده است. آثارش چیست؟ یک لذت و سرور دائمی که همراه شماست. منتها از چه راهی به دست آوردید؟ از طریق رنج. آیا می‌شود تصور کنید که بگویند: آقا یک شرابی، یک چیزی درست کنند و بگویند: همین که شما این را سر بکشید علم کامپیوتر را یاد می‌گیرد؟ مثلاً یک داروخانه‌ای درست کنند بگویند: آقا شما علم کامپیوتر می‌خواهی؟ چه علمی می‌خواهی؟ هنرمند می‌خواهی بشوی؟ کدام از این شربتها را می‌خواهی؟ بعد که خوردی هم لذت ببری، هم صاحب آن کمال شوی! در بهشت این طوری است. باور کنید این طوری است! لذت‌های بهشتی عبث نیست. هر لذتی که به انسان مؤمن می‌رسد در وجودش ماندگار می‌شود. به صورت یک کمال می‌ماند و دیگر در نمی‌رود. از کجا می‌فهمیم؟ از همین آیه. چون شراب

- کمالات ماندگار دنیا  
ناشی از رنج است.

- لذات بهشتی آثار  
ماندگار در نفس  
می‌گذارد (همیشه  
می‌مانند).

طهور است. در هر وجودی وارد شد نقص‌ها را رفع می‌کند. مگر کمالات چه کار می‌کنند؟ کمالات نقص شما را رفع می‌کنند. غیر از این است؟ پس نه فانی است و نه وقت و عمر انسان را خراب می‌کند. لذت‌های بهشتی از سنخ لذت‌های دنیایی نیست. خود همین باعث می‌شود که انسان هیچ وقت از لذت‌ها خسته نشود. هر چه بیشتر لذت می‌برد تراکم سرور و انبساط در وجودش بیشتر می‌شود. هر چه بیشتر در بهشت می‌ماند مشتاق‌تر می‌شود. پس این سؤال هم پاسخ داده شد که اگر یک میلیون سال ماندیم چه می‌شود؟ تازه از او که روز اول آمده مشتاق‌تر است. ما بهشت را با فکرهای دنیایی مقایسه می‌کنیم سؤال در ذهنمان ایجاد می‌شود. بهشت دنیا نیست. قواعد دنیا هم جاری نیست. یک قوانین دیگری دارد. گاهی گوشه‌هایی از بهشت را به ما نشان می‌دهند. آقا مریض است در عالم خواب امام یک لیوانی به او می‌دهند، می‌گویند: بخور! می‌خورد، مریضی او رفع می‌شود، شفا پیدا می‌کند. بعد بلوا به پا می‌شود، گریه می‌کنند، غش می‌کنند، لباسش را پاره می‌کنند، در بهشت همه‌اش این خبرها است. سر تا پایش از این خبرها است. تازه این یک رشحه‌ای از آن عالم است. یک گوشه‌ای از آن عالم است که می‌گویند: این که می‌گویند کربلا قطعه‌ای از بهشت است برای چیست؟ تربت سیدالشهداء<sup>(ع)</sup> چه می‌کند؟ یک گوشه کوچکی از آن قدرت اخروی را گاهی ائمه معصومین<sup>(علیهم‌السلام)</sup> نشان می‌دهند. دستی می‌کشند روی سر مریضی، یک لحظه اتصالش می‌دهند به آن عالم، به جریانات آن عالم، این شفا پیدا می‌کند. در آن عالم، همه بهشتی‌ها، قدرت این تصرف را دارند. که نمی‌تواند در این دنیای محدود آشکار شود.

لذات آخرت دو ویژگی

دارد:

۱- بقا و ماندگاری.

۲- کمال نفس.



برای کار تفسیر شما به یک ابزاهایی خواه و ناخواه نیاز دارید که روی بعضی از این ابزارها بحث کردیم. یکی از اینها ادبیات عرب است که حالا باز هم نیاز داریم در طول بحث روی آن بحث کنیم. ترجمه قرآن بود، تاریخ قرآن و علوم قرآنی بود که یک بحث کلی و مفصل تا آنجایی که ضرورت داشت خدمتان عرض کردیم. روش تفسیر بود که در ترم اول خدمت شما گفتیم. یکی از مواد لازم برای این کار (که چاره‌ای نیست و باید روی آن کار کنیم)، علوم بلاغی است؛ البته علوم بلاغی دایره وسیعی دارد ولی ما به اندازه‌ای که برای استفاده از منابع تفسیری نیاز داشته باشیم، کار می‌کنیم. مثلاً اگر گفتند این خبر است یا انشاء، یا این ام منقطعه است یا متصله یا این نهی بداعی تعجیز است یا بداعی ارشاد است؟ نگوئیم یعنی چه؟ چه می‌خواهد بگوید؟ اینها اصطلاحات علمی است از علوم بلاغی که اگر مثلاً بگویند تعریض است یا در اینجا وصل فصیح است یا فصل؟ این کلام اطناب دارد، این کلام ایجاز دارد. اینجا ایجاز حذف است، اینجا ایجاز قصر است، بدانیم قصر چیست؟ اینها نکاتی است که واقعاً در بحث تفسیر به آن نیازمندیم و چه بسا که ندانستن بعضی از این نکات باعث انحراف در فهم قرآن شود. ببینید من به عنوان مثال عرض می‌کنم یکی از نکات مهم علوم بلاغی تعریض است. تعریض این است که به شخصی می‌گویند برای اینکه شخص دیگر متوجه مقصودی دیگر شود. مثال معلم می‌خواهد چهار دانش‌آموز شلوغ کلاسش را تهدید کند و به آنها بگوید اگر شلوغ کنید و بی‌نظمی کنید، از آموزشگاه اخراج می‌شوید، اگر مستقیم به اینها بگوید، بدتر می‌کنند و کلاس را به هم می‌ریزند، اما معلم زیرک به دانش‌آموز برتر و نخبه کلاس می‌گوید اگر در این کلاس شلوغ کنی از کلاس بیرون می‌کنم و من با کسی مسامحه ندارم، آن دانش‌آموز شلوغ که ته کلاس است حساب کار

خود را خواهد کرد. ما در قرآن می‌خوانیم، «...وَأَسْتَغْفِرُ لِدَنبِكَ...»<sup>۱</sup>؛ ای پیغمبر! برای گناهت استغفار کن؛ این همان تعریض می‌شود. انسان مؤمن می‌گوید: خدا به بهترین فرد عالم می‌گوید استغفار کن، پس ما دیگر حرفی نداریم. آدمی که این نکته را نمی‌داند، می‌گوید: پس ما از این آیه استفاده می‌کنیم که پیغمبر معصوم نیست. چون ثابت شد که پیغمبر گناه دارد، بنده خدا کجا می‌روی؟ کج داری می‌روی. تو ابزار تفسیر را نداری و چون ابزار تفسیر را نداری منحرف شدی. رفتی قرآن بخوانی که هدایت شوی، قرآن را کج و بد فهمیدی. پس اینکه ما می‌گوییم تدبر در قرآن، تفسیر قرآن باید توجه کنیم که یک لوازمی دارد. لذا انگیزه ما برای مباحث علوم بلاغی این است که ما ابزارهای ضروری تفسیر را اینجا بیان می‌کنیم، سعی می‌کنیم مطالب مشکل را نگوئیم و مطالب غیر ضروری یا کم فایده را اینجا نگوئیم و آنهایی را که مطمئن هستیم هیچ چاره‌ای نیست که شما در طول کار به آن نیاز دارید، در اینجا می‌گوئیم.

### فصاحت و بلاغت:

#### فصاحت:

معنی لغوی و اصطلاحی: فصاحت در لغت یعنی وضوح و روشنی؛ یعنی یک چیزی روشن و واضح بوده و ابهام نداشته باشد. اما در اصطلاح یعنی فصاحت کلام یعنی شیوایی کلام به گونه‌ای که برای شنونده روشن و قابل فهم باشد. شما نگاه کنید به اشعار سعدی، زیبا و فصیح است. یعنی ما می‌توانیم تقریباً بگوئیم در بین شعرا دو شاعر هستند که اشعار آنها نیاز به ترجمان و توضیح

فصاحت:

معنای لغوی: وضوح و

روشنی.

معنای اصطلاحی:

شیوایی کلام بطوری

که برای شنونده قابل

فهم باشد.

ندارد و مثل نثر می ماند، یکی سعدی و یکی هم پروین اعتصامی است. شما وقتی شعر می خوانید خیال می کنید داستان می خوانید. اینقدر ساده است! کم اتفاق می افتد که سر کلاس وقتی شعر سعدی می خوانند معلم بخواهد برای دانش آموز آن را باز کند؛ اینقدر ساده است، همین که داری می خوانی، می فهمی. خیلی هنر است شعر بگویی که هم زیبا باشد و هم روان باشد. بعضی فکر می کنند وقتی که دارند حرف می زنند بگونه ای حرف بزنند که کسی نفهمد که بگویند اینقدر سطح سوادش بالا است که از فکر ما بالاتر است و ما نمی فهمیم. الان مد شده است. بعضی فکر می کنند بگونه ای حرف بزنند که مردم نفهمند چند خاصیت دارد (خاصیت به نظر آنها)؛ هم شخصیت واقعی خود را پشت یک دیواری از کلمات بفرنج مخفی می کنند. مخاطب آنها نمی تواند سردر بیاورد که این آقا چقدر سواد دارد و یکی هم مردم می گویند: خیلی باسواد است، اینقدر سطح سوادش بالا است که ما نمی توانیم بفهمیم! ولی این فصاحت نیست و خلاف فصاحت است. فصاحت یعنی شیوایی کلام. خدا در قرآن به گونه ای حرف زده است که حتی بی سوادترین مردم هم می فهمند. ولی غنی ترین و قوی ترین فلاسفه هم روی کلمه کلمه اش نکته در می آورند، باید اینگونه حرف زد. کلام در عینی که عمق دارد، روشن و شیوا باشد.

### انواع فصاحت:

فصاحت هم صفت کلمه می تواند باشد، یعنی بگوییم «کلمه فصیح»؛ هم صفت جمله می تواند باشد بگوییم «جمله فصیح»، (کلام یعنی جمله). هم صفت گوینده فصیح است، می گوییم «متکلم

### انواع فصاحت:

- ۱- فصاحت کلمه: خالی بودن کلمه از عیوب.
- ۲- فصاحت کلام: خالی بودن جمله از عیوب.
- ۳- فصاحت متکلم: فرد بکارگیرنده کلمات و جملات بدون عیوب منافی با فصاحت.

فصیح»، بگوییم این کلمه فصیح است. مثلاً «مزن» به معنای ابر، در سوره واقعه، آمده است. «أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ»، می‌گوییم این کلمه فصیح است. ولی بر عکس کلمه «بعاق»، فصیح نیست، به زبان خوش نمی‌آید، به گوش هم خوش نمی‌آید، می‌توانیم بگوییم جمله فصیح است، می‌توانیم بگوییم فلان جمله فصیح نیست. همچنین می‌توانیم بگوییم این آقا آدم فصیحی است، خوب حرف می‌زند. بگوییم سعدی افصح الشعراء است. پس لفظ فصیح هم به کلمه اطلاق می‌شود، هم به جمله و هم به گوینده. بر عکس بلیغ که می‌توانیم بگوییم جمله بلیغ، می‌توانیم بگوییم خطیب بلیغ، اما نمی‌توانیم بگوییم کلمه بلیغ. کلمه دیگر بلاغت ندارد. علتش هم را وقتی که توضیح دادیم خود به خود می‌فهمید.

### کلمه فصیح:

کلمه‌ای است که از عیوب منافی با فصاحت خالی باشد. چند عیب را شمردند که اگر کلمه‌ای این عیوب را نداشت می‌گویند این کلمه فصیح است. من عیوب را می‌شمرم سریعاً با یک مثال کوچک رد می‌شویم.

عیوب منافی با فصاحت در کلمه:

۱- تنافر حروف: اینکه حروفش با هم جور بیایند، گاهی دو حرف کنار هم با هم نمی‌سازند مثل دو تا زن و شوهر بداخلاق می‌مانند که زیر یک سقف نمی‌توانند با هم زندگی کنند؛ تا هم را می‌بینند اخلاقشان متغیر می‌شود. کلمات هم گاهی اینگونه هستند و گاهی با هم جفت

کلمه فصیح:

کلمه‌ای است که از عیوب منافی با فصاحت خالی باشد.

عیوب منافی با فصاحت در کلمه:

۱- تنافر حروف.

می‌شوند و با هم جور می‌آیند و حروف آن با هم متنافر نیست؛ مثل دو قطب مخالف هستند که هم را جذب می‌کنند و دفع نمی‌کنند. مثال هعخع ها و عین و خا و عین، اسم یک علفی است که شتر می‌خورد. این کلمه چقدر ثقیل است و حروفش با هم متنافر هستند، با هم جور نمی‌آید.

۲- غرابت استعمال: یکی از ضعفهای کلمه، غرابت استعمال است. غرابت استعمال یا به این است که لفظ ناشنیده نامانوس به کار می‌بریم؛ مثل کلمه خدیش، خدیش یعنی چه؟ «خدیش» یعنی زن کدبانو، زن خانه دار. تا حالا شما شنیده بودید؟! حالا من بیایم در یک شعری این کلمه را به کار ببرم، این چه فایده دارد؟ یک وقتی است که کلمه مفهوم است اما چند معنا دارد و من استفاده کردم و معلوم نکردم که کدام معنا مراد است. مثلاً کلمه «سرج» را هم از سراج می‌توان اخذ کرد و هم از سریج، اگر از سریج بگیریم اسم یک نوع شمشیر تیز است و اگر از سراج بگیریم اسم چراغ است. اگر من این را مشخص نکنم که در شعر کدام کلمه مراد است کلمه از فصاحت می‌افتد. بگوییم: «عینی بصیره»، چشم من خیلی بینا است؛ مخاطب نمی‌فهمد. اگر مثلاً استاندار یا وزیر یا رئیس جمهور بگوید چشم من تیز است، ما نمی‌فهمیم که منظور از چشمش، جاسوسانش است که در دستگاهها دارد (چون به آن هم می‌گویند عین) یا اینکه منظور چشم خودش است؛ ولی اگر معین کرد اشکال ندارد چون قرآن می‌گوید: «وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ...»<sup>۱</sup>؛ این «عین» همان چشم است، که از قرائن آن فهمیده می‌شود؛ زیرا دارد

عیوب منافی با فصاحت  
در کلمه:  
۲- غرابت استعمال:  
لفظ نامانوس و  
ناشنیده یا استعمال  
لفظ مشترک بدون  
قرینه.

قصاص جوارج را می گوید. یک جا می گوید: «عَيْنَا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ...»<sup>۱</sup>؛ این «عین»، چشمه است. قرینه دارد که این مخالفتی با فصاحت ندارد. پس یکی از نکات منافی فصاحت، غرابت استعمال است. استعمال غریب، مثل استعمال نامانوس، که فردی یک کلمه‌ای که جایی استعمال نمی‌کنند را بکار برد. عربی قاموس عربی به فارسی نوشته بود کلمات را عربی نوشته بود و هر چه نگاه کردم دیدم که معنای اکثر کلمات را نمی‌فهمم، نمی‌دانم از کجا پیدا کرده بود، یک کلماتی که اصلاً فارسها استفاده نمی‌کنند. خود ما هم همین طور هستیم، بعضی از مؤلفین ما مثلاً عربی حوزه‌ای می‌نویسند، کتاب می‌نویسند بعد جوان عرب هر چه می‌خواند هیچ چیز نمی‌فهمد. یکی از دوستان می‌گفت: یکی از دانشجویانی که در دانشگاه سوریه درس خوانده بود، یک کتاب عربی از یکی مؤلفین ایرانی می‌آورد که جزء واحدهای درسی بود، می‌گفت: این را برای ما ترجمه کن! عرب بود ولی نمی‌فهمید. به این می‌گویند غرابت در استعمال. البته از نظر قواعد نحو ایراد به آن وارد نیست؛ کلمه معنا دارد، فعل و فاعل و مفعولش هم درست است. اما عرب این کلمه را استعمال نکرده است و نمی‌فهمد. عرب مثلاً می‌خواهد بگوید: خورد بر زمین، می‌گوید: «طرح»، افتاد مثلاً، «وَقَعَ يَا سَقَطًا»؛ حال آقا بلد نیست می‌گوید: «أَكَلَ عَلَى الْأَرْضِ»، خورد بر زمین! برای خودش کلمه اختراع می‌کند. غرابت استعمال باعث می‌شود که کلمه از فصاحت بیفتد.

عیوب منافی با فصاحت  
در کلمه:  
۳- ضعف تألیف  
(تخلف از قواعد  
صرفی).

۳- ضعف تألیف (تخلف از قواعد صرفی): یکی از عیوب دیگر ضعف تألیف است. یعنی چه؟ یعنی قواعد صرفی در کلمه مورد توجه قرار نگرفته باشد مثلاً یک جایی باید ادغام کنیم و ادغام واجب است ولی آقا قافیه‌اش تنگ آمده است و فک ادغام کرده این خلاف قواعد صرفی است و کلمه را از حالت عادی خارج کرده است. پس مخالفت با قواعد هم کلمه را از فصاحت می‌اندازد. مثلاً در شعر فارسی می‌گوید کلمه خوش را باید بگوید: «خَش» تا اینکه با قافیه قبلی جور بیاید؛ یا اینکه سخن است باید بگوید «سُخُن»، که با قافیه قبلی جور باشد. این مخالفت است و شما اگر در محاورات عادی بگویید سُخُن، به شما اعتراض می‌کنند. برای چه به کلمه سخن می‌گویی سُخُن یا خوش را می‌گویی خَش (حالا یزدی‌ها می‌گویند، ولی غیر یزدی‌ها مسخره می‌کنند)؛ اما در شعر می‌گویند چون قافیه مشکل پیدا کرده است، مشکل ندارد!! این از فصاحت می‌اندازد. در نثر که به کلی از فصاحت می‌افتد. اما به شاعر ایراد نمی‌گیرند. می‌گویند این در شعر اشکال ندارد، ولی در نثر مانع دارد؛ در زبان عرب زیاد می‌گویند فلان شکل در شعر مانعی ندارد، ولی در نثر مانع دارد. گویی شعرا تافته جدا بافته‌اند، ولی کلامشان از فصاحت می‌افتد. در نثر می‌گویند غلط است و نمی‌گویند غیر فصیح است؛ اما در شعر می‌گویند غیر فصیح است و نمی‌گویند غلط است. مثلاً در شعر فارسی اگر به جای که این بگویند: «که این»، می‌شود بگویی: «کین، وز، کزو»، این جور نمی‌آمده، شاعر خراطی کرده است و قالبش را رعایت کرده است. حالا می‌گویند برای شاعر اشکال ندارد؛ در عرب هم همینطور است. اما به هر حال کلام را از فصاحت می‌اندازد. پس تخلف از قواعد صرفی منافی فصاحت است.

۴- کراهت شنیداری: گاه کلمه‌ای به گوش سنگین است؛ بعضی از این الفاظ و القاب مثل جرشی در زبان عرب (یعنی نفس)، که کلمه خوش آیندی نیست، کلمه باید جذاب باشد. گاهی یک کتاب به خاطر یک اسم قشنگ تیراژش روی میلیون می‌رود. گاهی یک کتاب پر محتوا، اسم قشنگی ندارد کسی نمی‌خرد (اسم خیلی مهم است). کلمه زیبا هم خیلی مهم است. خدا هم کلام «طیب» را دوست دارد، «...إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ...»<sup>۱</sup>، (اگر چه اصل کلام طیب در محتواست اما) ظاهر زیبا هم مهم است. شما در کل قرآن جستجو کنید یک کلمه پیدا نمی‌کنید که یکی از این عیوب را داشته باشد. تمام قرآن به شهادت تمام فصحا و بلغای عرب و عجم و عالم هستی، یک کلمه منافی با اصول فصاحت را ندارد. جالب این است که علمای بلاغت هر جا می‌رسند که عیوب کلمه بگویند هیچ آیه ندارند که مثال بزنند. تنها جایی که شاهد مثال قرآنی ندارد همین جاست، وقتی که می‌خواهند بگویند: ضعف تألیف مثل چی؟ دیگر نمی‌توانند آیه قرآنی مثال بزنند؛ چون هیچ آیه‌ای که ضعف تألیف داشته باشد وجود ندارد. این هم یکی از اعجازهای قرآن است.

گفتیم ما می‌توانیم بگوییم کلمه فصیح، کلام فصیح، متکلم فصیح. کلام فصیح را گفتیم که چهار شرط داشت. حالا می‌رویم سراغ جمله فصیح، جمله فصیح چه شرایطی دارد؟  
جمله فصیح:

جمله‌ای است که عیوبی که منافی با فصاحت است را نداشته باشد و آن عیوب را باید بشناسیم.

عیوب منافی با فصاحت  
در کلمه:  
۴- کراهت شنیداری.

جمله فصیح:  
جمله‌ای است که  
عیوبی که منافی با  
فصاحت است را  
نداشته باشد.



عیوب منافی با فصاحت در جمله:

عیوب منافی با فصاحت  
در جمله:  
۱- ضعف تألیف  
(مخالفت با قواعد  
نحوی).

۱- ضعف تألیف: چون می‌دانید که صرف برای کلمه است و نحو برای جمله است. در کلمه غیر فصیح می‌گفتیم مخالفت با قواعد صرفی نداشته باشد، در جمله می‌گوییم مخالفت با قواعد نحوی نداشته باشد. چرا؟ چون نحو مال کلام است. پس اولین شرط این است که ضعف تألیف مخالف با قواعد نحوی نداشته باشد؛ مثلاً مرجع ضمیر باید قبل از ضمیر باشد. مثل «رایت زیداً سلمت علیه»، مرجع علیه چیست؟ «زیداً»، که قبل از ضمیر است و نمی‌توان گفت: «سلمت علیه زیداً»، «سلمت علیه رأیت زیداً»، زید را بعد از ضمیر آورد، حداقل اگر هم از نظر جا و از نظر لفظ ضمیر اول می‌آید و مرجعش بعد از خودش می‌رود حداقل از نظر رتبه مقدم باشد، مثل مرجع ضمیر فاعل باشد که مقدم بر مفعول به و ضمیر مفعول به گردد. این قابل تحمل است و اشکالی ندارد اما اگر هم از نظر رتبه و هم از نظر لفظ مؤخر بود، این غیرفصیح است؛ مثل: «جزا بنوه ابا الغیلان»؛ یعنی جزا دادند، «ابالغیلان»؛ پسرانش را. شخصی بوده به نام ابالغیلان که پسرانش او را خیلی اذیت کرده بودند، دنباله‌اش این است که می‌گوید: «و حسن فعل کما یجزی السنمار»، معنایش هم این است: «پسران ابالغیلان، مزد کارها و خوبیهایش را دادند همانطوری که مزد سنمار را دادند». (سنمار که بوده است؟ سنمار بنای خیلی هنرمندی بوده است که یکی از پادشاهان عرب به او گفت برای من یک کاخ بی‌مثال و بی‌نظیری بساز که تا به حال هیچ‌جا ساخته نشده باشد و هیچ‌کس هم غیر از تو نتواند بسازد. این هم خیلی هنرمند بود و قبول کرد. بعد که ساخت نمی‌دانست نیت این پادشاه چیست؟ گفت حالا قربان مزد مرا می‌دهید. گفت: بله بیا برویم پشت بام تا مزدت را بدهم و بیچاره را از بالا به پایین انداخت و او را کشتند.

گفتند: این چه مزدی بود؟ گفت: خواستم که بعد از من زنده نباشد که برای کسی دیگر کاخی مثل آن بسازد که این قصر من یگانه باشد. می‌گوید: «جزا بنوه ابا الغیلان عن کبر و عن حسن فعل کما یجزی السنمار»؛ ابا الغیلان پسرانش مزدش دادند همانطوری که مزد سنمار را دادند). دقت کنید، «جزا»، فعل؛ «بنوه»، فاعل؛ «ابا الغیلان» هم مفعول به است؛ یعنی پسران ابا الغیلان جزای ابا الغیلان، پدرشان را دادند. ضمیر «بنوه»، بر می‌گردد به ابا الغیلان، رتبه ابا الغیلان هم مؤخر است، چون مفعول است و هم لفظش که این غیر فصیح است. حالا شاعر اگر می‌خواست بگوید: «جزا ابا الغیلان بنوه» که قاعده درست شود. شعرش خراب می‌شد، قافیه‌اش تنگ می‌آمد چون قافیه تنگ بوده است و خواسته خراب نشود مجبور شده که جای ضمیر و مرجع ضمیر را عوض کند اما شعر از فصاحت افتاده است. پس تخلف از قواعد نحوی در کلام باعث می‌شود بلاغت کلام خراب شود.

عیوب منافی با فصاحت  
در جمله:  
۲- تتابع اضافات.

۲- تتابع اضافات: چند کلمه را اضافه کنید؛ مثلاً سعدی می‌گوید: «خواب نوشین بامداد رحیل»، خواب به نوشین اضافه شده و نوشین به بامداد و بامداد به رحیل. این چندان فصیح نیست، اگر چه سعدی آنقدر فصیح است که پوشش داده است و کسی متوجه نمی‌شود که این جا یک کمی ضعف است، واقعاً متوجه نمی‌شود مگر اینکه در بوته نقد بگذاریم. می‌گوید: «خواب نوشین بامداد رحیل، باز دارد پیاده را ز سبیل»؛ یعنی معنای زیبا الفاظ را پوشانده و پیدا نیست که ایراد دارد ولی تتابع اضافات ایراد است. مثلاً این شعر فردوسی که می‌گوید: «کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد گویند کز فرنگس افراسیاب زاد»، خواسته بگوید: کیخسرو پسر سیاوش پسر کاوس پسر

کیقباد، این تتابع اضافات است. چند کلمه را پشت سر هم به هم اضافه کردن، فصیح نیست؛ از دو تا که رد شد از فصاحت خارج شود.

۳- تنافر کلمات جمله: کلمات جمله باید تنافر نداشته باشد. چطور در فصاحت کلمه می‌گفتیم که حروف نباید تنافر داشته باشد. در جمله هم معمولاً کلمات نباید تنافر داشته باشد. این شعر معروف عرب، که می‌گوید: «و قبر حرب بمکان قفر و لیس قرب قبر حرب قبر»، می‌گوید: قبر آقای حرب، در مکان ویرانی است، «و لیس قرب قبر حرب قبر»، و نزدیک قبر حرب، قبر دیگری نیست. تازه معنای آن هم تهی است!

عیوب منافی با فصاحت  
در جمله:  
۳- تنافر کلمات  
جمله.

### آیات مطرح شده در جلسه اول:

- ۱- «قَوَارِيرٍ مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا» (دهر آیه ۱۶)
- ۲- «وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَتْ مِرْجَحًا زَنْجَبِيلًا» (دهر آیه ۱۷)
- ۳- «عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا» (دهر آیه ۱۸)
- ۴- «وَيُطَوَّفُ عَلَيْهِمْ وَالدَّانُ مَخْلُودُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنثورًا» (دهر آیه ۱۹)
- ۵- «وَ إِذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا» (دهر آیه ۲۰)
- ۶- «وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا...» (دهر آیه ۱۴)
- ۷- «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا» (دهر آیه ۶)
- ۸- «عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ وَ حُلُوهَا أَسَاوِرٌ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» (دهر آیه ۲۱)
- ۹- «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً...» (نحل آیه ۹۷)
- ۱۰- «...وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ...» (محمد آیه ۱۹)
- ۱۱- «أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمَازِنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ» (واقعه آیه ۶۹)
- ۱۲- «وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ...» (مائده آیه ۴۵)
- ۱۳- «...إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ...» (فاطر آیه ۱۰)

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### جلسه دوم (۱۳۸۸/۷/۱۵)

«إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا»<sup>۱</sup>؛ به درستی که این برای شما پاداش و سعی شما مورد سپاسگذاری است.

«جزاء»: هم به معنای پاداش، هم کیفر.

«جزاء» هم به معنای پاداش کار خوب و هم به معنای مجازات کار بد می‌آید؛ کلمه‌ای است که برای هر دو استفاده می‌شود. در قرآن می‌فرماید: «...فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً مَّوْفُورًا»<sup>۲</sup>، در آنجا «جزاء» را برای مجازات به کار برده در اینجا «جزاء» را برای کار خوب به کار برده، پس هم به معنای پاداش و هم به معنای مجازات و عقوبت است. این جمله از کیست؟ آیا جمله خداست یا جمله فرشتگان است؟ چیزی معلوم نشده شاید خطاب الهی باشد؛ شاید هم خطاب فرشتگان. نکته‌ای که در اینجاست این است که آخر آیه می‌فرماید: «وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا»؛ سعی شما مورد سپاسگذاری است. یک تقدیری در جهان است و آن این است که خداوند هیچ کار خوبی را بدون پاداش نخواهد گذاشت (چه از مؤمن و چه از کافر)، این سنت لایتغیر الهی است، هر کس کار خوبی انجام داد حتماً پاداش می‌بیند و می‌گیرد، منتهی برای کفار در دنیا و برای مؤمنان هم در

- این سنت لایتغیر الهی است، هر کس کار خوبی انجام داد حتماً پاداش می‌بیند، منتهی برای کفار در دنیا و برای مؤمنان هم در دنیا و هم در آخرت به حساب آنچه خدا مقدر کرده.

۱- دهر آیه ۲۲

۲- اسراء آیه ۶۳

دنیا و هم در آخرت به حساب آنچه خدا مقدر کرده. در مورد حضرت ابراهیم می‌فرماید: «...وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ»<sup>۱</sup>؛ ما اجر ابراهیم را در دنیا به او دادیم و در آخرت نیز از صلحاست (از جمله شایستگان عالم است). پس اینکه فرمود: «وَكَانَ سَعِيكُمْ مَشْكُورًا»، در واقع خبر از یک قاعده لایتغیری است که در نظام آفرینش هیچ وقت کار شایسته بی‌پاسخ نمی‌ماند، حتی اگر از سوی دشمنان خدا هم باشد.

یکی از آثار این آیه این است که به مؤمنان دلگرمی داده شود تا در کار خود سست نگردند؛ معمولاً اگر انسان مدام مشغول یک کار خیری شود ولی اثر آن را نبیند از یک طرف اجر و مزدی به او نمی‌دهند و از یک طرف مورد ناسپاسی و کفران و اعتراض و تعرض «مُنْعَمٌ عَلَيْهِمْ» یا افراد دیگر هم قرار می‌گیرد. یکی از عوامل زهد در خوبی همین است؛ یعنی انسان مدام کار خوب انجام دهد، ولی دیگران ناسپاسی کنند، سنگ‌اندازی کنند و اذیتش کنند. معمولاً مردم بعد از مدتی دچار تردید خواهند شد و رها می‌کنند، برای اینکه چنین روحیه‌ای در مؤمن ایجاد نشود و انسانهای مؤمن از خوبیهای خودشان پشیمان نشوند، خدا به آنها این وعده جمیل را داده است، «وَكَانَ سَعِيكُمْ مَشْكُورًا».

- از آثار آیه ۲۲ دهر  
این است:  
دلگرمی دادن به  
مؤمنان جهت سست  
نشدن در عمل با  
ندیدن آثار ظاهر عمل  
و ناسپاسی بندگان.

در آیه بعد می‌فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا»<sup>۱</sup>؛ همانا ما قرآن را بر تو فرو فرستادیم فرو فرستادنی. در مباحث قبل بیان شد که «تنزیل» به معنای نزول تدریجی است و در موارد فراوانی از قرآن به کار رفته، و «انزال» اینطوری که مفسرین بینشان مشهور شده است به معنای نزول دفعی و یکجاست. در این آیه شریفه تأکید فراوان است؛ یکی با «ان» تأکید شده است (اَنَا)، باز دوباره ضمیر «نحن» آورده، که این هم یک تأکیدی است که نازل کننده قرآن چه کسی و چه قدرتی است، باز دوباره با ضمیر مع‌الغیر «نَزَّلْنَا» یک تأکید دیگر کرده و در بار چهارم با کلمه «تَنْزِيلًا» تأکید شده است. این همه تأکید در این آیه برای چیست؟ گویا در این آیه یک اشارت لطیف و در عین حال اشاره قابل فهم و ظاهری است به عظمت قرآن و به استحکام آیات قرآن. چون اگر قرار باشد که یک واسطه و حیانی بین یک شخصی و شخص دیگری وجود داشته باشد که او پیامی را برای این شخص بیاورد و بعد اینها دشمن هم فراوان داشته باشند، دشمن هم از این وساطت اطلاع دارد و می‌خواهد خلل ایجاد کند و آسیب بزند، جای تردید پیدا می‌شود، از یک طرف مشرکان در اذهان مردم القاء می‌کردند که از کجا معلوم این حرفهایی که این مرد می‌زند دچار نسیان نشده باشد اشتباهاً مطالب را نگفته باشد؛ چون گاهی تهمت افترا به پیغمبر می‌زدند و می‌گفتند: تو به خدا افترا می‌بندی و این حرفها را داری به دروغ (نعوذبالله) از جانب خدا برای ما بیان می‌کنی. گاهی نسبت جنون می‌دادند، امروز در عالم کنونی ما بعضی از افراد که می‌خواهند یک کم موذیان‌تر با موضوع برخورد کنند، نسبت خیالپردازی می‌دهند، نسبت

- «تنزیل» اشاره به نزول تدریجی است.

- تأکید فراوان با در این آیه (انا - نحن - نا - تنزیلا) - شاید اشاره به عظمت و استحکام آیات قرآن دارد.

بازتاب افکار عقاید درونی که ناشی از سیر و سلوک و تفکر و تدبّر است، می‌دهند. در صدر اسلام عده‌ای می‌گفتند که از کجا معلوم که شیطان در این وحی مداخله نکرده و کلماتی را شیطان در این وحی نیاورده که جوابش را گفتیم. قرآن در دو کلمه سر بسته و خیلی عمیق می‌فرماید: «وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ»؛ و برای آنها سزاوار نیست؛ و قدرت ندارند. شأن شیطان دعوت به خیر و خوبی و امر به معروف و جهاد و نهی از منکر و احسان به والدین و توحید و این مسائل نیست، اصلاً شیطان به اینها دعوت نمی‌کند همه دعوت قرآن اینهاست و ثانیاً نمی‌تواند بر اراده خدا غالب شود. «وَمَا يَسْتَطِيعُونَ» اصلاً شیطان این توانایی‌ها را ندارد. در این آیه شریفه حداقل یکی از علت‌های این تأکیدهای مکرر همین است که این قرآن از جایگاه محکم و از موضع قدرت الهی و از وجودی که قدرت مطلق عالم هستی است و هر کاری را اراده کند، انجام می‌دهد نازل شده گو اینکه این یک جوابی است برای سؤال مقدر که اگر کسی بگوید از کجا معلوم که پیغمبر یادش نرفته یا فراموش نکرده باشد، شیطان در وحی مداخله نکرده باشد؟ در جواب می‌گوییم: شما یادش نرفته که نازل کننده این قرآن خدای قهاری است که هیچ چیزی و هیچ کسی بر قدرت او غلبه ندارد، «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا»؛ به درستی که ما (این تأکید و تکرار برای همین است) قرآن را بر تو نازل کردیم نازل کردنی. بعد پیغمبر فراموش نمی‌کند این

تنزیل و استحکام  
جایگاه نزول نیست:

- هیچ خللی در نزول  
نیست.

- هیچ خللی در منزل  
علیه نیست.

- شیاطین قدرت نفوذ  
ندارند و... (این تنزیل  
حکمت رسا دارد).

جهت آیه: تفهیم این  
که مداخله شیطان و  
هواها و... در قرآن  
نیست؛ از فراموشی و  
تغییر مصون است.



هم از عنایات خدا به پیغمبر اسلام و همه انبیایی است که صاحب شریعتند که چیزی را فراموش نکنند و از اجزای عصمت است.

مراد از آیه ۲۴ دهر،  
صبر در اجرای حکم  
الهی است.

در آیه بعد می‌فرماید: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كُفُورًا»؛ ای پیامبر پس در (تبلیغ و اجرای) حکم پروردگارت شکیبا (و با استقامت) باش، و از هیچ گنهکار یا کافری از آنان اطاعت مکن. «آثم» به معنای گناهکار، بدکار، فاسق؛ و «کفور» یعنی بسیار ناسپاس. کلمه «آثم» ظاهراً اعم از مؤمنان و غیرمؤمنانی است که گناه می‌کنند. یا اینطور بگوییم مسلمانند، افرادی که مسلمان اما گناهکارند، «آثم» به معنای گناه زشت است که گاهی به شرابخواری هم «آثم» گفته می‌شده. یکی از اسامی گناه که به گناهان بد اطلاق می‌شود همین کلمه «آثم» است. می‌فرماید: از اثمین پیروی نکن، از کفور هم پیروی نکن. «کفور» مبالغه در کفر است و شاید مراد کفاری باشند که مزاحم اجرای حدود الهی و احکام خدا در زمین هستند، صرف کفر نیست، صرف انکار نیست بلکه ممانعت می‌کنند. این «فا» که در اول آیه آورد علی‌الظاهر فاء تفریع است به این معنا: بنابراین صبر کن. بنابر مطالبی که بیان شد، قرآن از جایگاه محکم نازل شده، از جایگاهی که به هیچ وجه دست تحریف و زوال و نسخ به ساحت قدسی آن نمی‌رسد؛ پس ای پیامبر برای حکم خدا صبر کن و از گناهکاران فاسق و از کفار مزاحم پیروی مکن.

این دستور کمی ابهام و اجمال دارد که باید آن را باز کنیم. صبر برای حکم خدا یعنی چه؟ به نظر می‌رسد که حکم الهی آن دستورات و شریعت الهی است. شریعت آسمانی که خدا راضی

شده در جامعه بشری به جریان افتد یعنی اجرا شود؛ قوانینی که خدا برای جامعه بشری وضع کرده اگر کسی بخواهد این قوانین را اجرا کند، طبیعتاً محور قوانین اسلام بر اساس عدالت است، اقشار پایین و ضعیف از عدالت استقبال می‌کنند، اما آنهایی که از عدالت آسیب می‌بینند کسانی هستند که بر گرده مردم سوار شدند، قدرت و مکنتی پیدا کردند و معمولاً از راههای نامشروع و نادرست هم به این قدرت رسیدند، زور هم دارند، اگر نظام اسلامی و حاکم اسلامی بخواهد عدالت را اجرا کند اولین کسانی که سر راهش درمی‌آیند اینها هستند، هم نفوذ، هم نیرو و هم قدرت و امکانات دارند و یک قلم چیزی که ندارند تعهد و وجدان است؛ درافتادن با اینها بسیار دشوار است. راههای مانع تراشی را هم خوب بلدند، اگر یک روزی حاکم اسلامی بخواهد پرونده‌های صاحبان قدرت را بیرون بیاورد و بگوید: شما هم مثل سایر مردم باید مجازات شوید، اینها خوب بلدند همه چیز را به هم بریزند، خوب بلدند عده‌ای ناآگاه را تحریک کنند و بیندازند به جان مردم، بعد مردم را با هم دیگر درگیر کنند، فتنه ایجاد کنند. نمونه‌اش حضرت امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup>، وقتی آمد خواست عدالت را اجرا کند، همین یاران پیامبر که چیزی هم از رحلت رسول گرامی اسلام نگذشته بود کمی بوی تجمل و رفاه طلبی به مشامشان رسیده بود و یک کم قدرت و دنیا را تجربه کرده بودند همین‌ها جلوی امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> ایستادند و سه جنگ خونین علیه حضرت درست کردند و نگذاشتند. اگر حاکم بیاید بگوید: ما به همان سنت سابق سیر می‌کنیم همه آنها از او پشتیبانی هم می‌کنند، تملق هم می‌گویند، حتی حمایتش هم می‌کنند. اما اگر یک کسی پیدا شد گفت: ما این روال سابق را قبول نداریم، بو ببرند که قبول ندارد همین کافی است، با تمام قوا علیه او تبلیغ می‌کنند و برای تخریبش وارد میدان می‌شوند.

این جماعت هیچ محدوده‌ای هم برای خودش نمی‌شناسد، خط قرمز ندارد، اگر توانستند از حیثیت ساقطش کنند، تهمت به او بزنند، شایعه علیه او پخش کنند، بگویند تو دروغگو هستی، تو ساحری، بگویند: تو رمالی، هر چه بتوانند بگویند می‌گویند، کاری می‌کنند که حرمتش در نظر مردم به کلی زائل شود و او را از میدان به در می‌کنند. این روالی بوده که متأسفانه در طول تاریخ جریان داشته، اگر کسی آمد در جایگاه اجرای عدالت ایستاد و خواست چشمش را به هم بگذارد و بگوید: برای من برادر و دوست و رفیق و خویشاوند و بیگانه و دشمن فرقی ندارد بیچاره‌اش می‌کنند؛ به این سادگی نیست به خاطر همین است که می‌بینیم در این قسمت فشار بسیاری می‌آید، در این قسمت فشار شکننده‌ای بر کسی که بخواهد حدود الهی را اجرا کند وارد خواهد شد، در جوامع بشری در حکومت‌های غیر الهی عده‌ای به نام خواص وجود دارند. این خواص بعضی از کارهای خلاف را انجام می‌دهند که اگر یک دهم همین کارها را مردم عادی انجام دهند باید زندان و کتک و محرومیت و اخراج و این مسائل را تحمل کنند، ولی اینها با پشتوانه‌ای که دارند دست به کارهای خلاف می‌زنند و اگر بخواهد آن کسی که در مصدر حاکمیت هست با اینها برخورد کند واقعاً مصیبت برایش ایجاد می‌کنند. حتی ممکن است جامعه را به آشوب و فتنه بکشند، به خاطر همین است که خدا می‌فرماید: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ...»<sup>۱</sup>، شاید اصلاً بیان این همه نعمت‌های بهشت و بیان اینکه قرآن را خدا با قدرت و قوت نازل کرده و زوال‌ناپذیر و نفوذناپذیر و محکم است برای بیان همین مطلب باشد که بگوید: اگر شما بهشت

می‌خواهید آن پذیرایی عالی الهی را طالبید، اگر شما باورتان است که خدا حامی شماست «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»، در مقابل زراندوزان، در مقابل ستمگرانی که از عدالت خوششان نمی‌آید برای اجرای حکم خدا صبوری کن. بنابراین فشار معاندان برای شکستن حکم و سستی همراهان این هم مشکل است. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: دیدم که با دست شکسته حمله کنم یا بر این وضعیت اسفناک در حالی که استخوان در گلو و خار در چشم بود صبر کنم، دیدم صبر بهتر است، با دست شکسته حمله کردن امکان ندارد، این برای استقامت دادن، صبر در اجرای حکم الهی از بیان حکم سخت‌تر است. یک وقت شما می‌گویید: هر کس روزه بخورد، باید ۲۵ ضربه شلاقش بزنند؛ نهایتش این است که یکی بیاید به شما بگوید: آقا این چقدر مشکل است، شما هم یک جوابی به او می‌دهید، با اینکه گاهی همین هم در دسرساز است یعنی اینکه شما بیایید بگویید که حکم اسلام چنین است، عده‌ای به شما ایراد می‌گیرند. علیه شما مطلب می‌گویند و حرف می‌زنند. خود بنده در بعضی از جلسات با بعضی از آقایانی که انتظار نداشتیم درگیر شدیم سر بحث حجاب در دانشگاه، که بله حالا چه ضرورتی دارد مگر چادر حجاب است؟ و بعد بخواهند چادر را از سر دانشجویان بردارند و فردا هم مانتوها را کوتاه کنند و تنگ و بعد هم آن مصیبت شود عمومی. ما نگفتیم بیایید اجرا کنیم فقط به زبان آوردیم، دفاع کردیم؛ عده‌ای رگ‌های گردنشان علیه ما برآمده شد، حالا بین اگر بخواهی این را اجرا کنی با چه دردسری روبرو می‌شوی. بیان حکم اینقدر مشکل‌ساز است اجرای حکم صد برابر مشکل‌ساز است. شما می‌گویید که حکم روزه‌خوار دفعه اول حد است؛ اسلام قاعده‌ای دارد، فاعلان گناهان کبیره

- صبر در اجرای حکم  
الهی به مراتب از بیان  
حکم سخت‌تر است.

دفعه اول تعزیر می‌شوند، دفعه دوم تعزیر می‌شوند، دفعه سوم هم همینطور اما در دفعه چهارم اعدام می‌شوند؛ این برای همه گناهان کبیره ثابت است. به عنوان مثال دزد دفعه اول دستش قطع می‌شود؛ دفعه دوم پای مخالفش؛ دفعه سوم حبس ابد، دفعه چهارم اگر در حبس هم دزدی کرد و شرایط داشت او را اعدام می‌کنند؛ حالا انصافاً اگر شما بخواهید این قاعده را اجرا کنید ببینید با چه بلوایی در همین جامعه اسلامی روبرو می‌شوید! اجرای حکم الهی اولش سخت است اما آثار و برکاتش بسیار زیاد است. لذا برخورد می‌کنیم می‌بینیم آقای را ۲۰ بار گرفتند به خاطر دزدی کردن، زندان جریمه‌اش کردند، رهایش کردند. دوباره رفته دزدی کرده، اگر این حکم اجرا می‌شد دیگر کسی جرأت دزدی نمی‌کرد. یکی دزدی می‌کرد می‌گفت: یک قدم به مرگ نزدیک شدم، دستش هم قطع می‌شد. اینکه در قرآن مکرر به انبیاء الهی تأکید شده، که در اجرای حکم نترسید به خاطر همین مسئله است.

قرآن به پیغمبر می‌فرماید: «وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ...»<sup>۱</sup>؛ برای حکم خدا صبوری کن، «...فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا...»؛ تو زیر نظر ما هستی ناراحت نباش. معلوم است کار مشکلی است که خدا مدام دعوت به صبر می‌کند. باز می‌فرماید: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْأُخْتِ...»<sup>۲</sup>؛ برای حکم خدا صبوری کن مثل رفیق ماهی نباش (مثل حضرت یونس نباش). باز می‌فرماید: «...فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا

۱- طور آیه ۴۸

۲- قلم آیه ۴۸

- تأکید فراوان در  
قرآن بر صبر در  
اجرای حکم الهی به  
پیامبر و سایر انبیاء:

تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ...»! پس بر طبق احکامی که خدا نازل کرده، در میان آنها حکم کن! از هوی و هوسهای آنان پیروی نکن! و از احکام الهی، روی مگردان. مبادا اینها را به خاطر هوا و هوسهای یک مشت آدم نادان و ستمگر رها کنی و بروی به دنبال خواسته‌های آنها، محکم بایست بگو این دستور خداست. من دنبال سر تمایلات شما نمی‌آیم. این چه ضرورتی دارد که خدا اینطوری به پیامبر تأکید کند؟ مگر پیامبر دنبال هوی و هوس دیگران می‌رود؟ یا مگر پیامبر قدرت تشخیص ندارد که بفهمد این هواست، این حکم خداست؟ هیچ کدام نیست، فقط یک ناحیه خطر است و آن فشار بسیار شکننده‌ای که از ناحیه دشمن می‌آید که حکم خدا را زیر پا بگذاری. یکی از مسئولان قوای قضایی، قدیم هم مسئول بود می‌گفت: همین که آقازاده‌ای، نورچشمی گذرش به دادگاه می‌افتاد، به محضی که دست قاضی به قلم می‌رفت می‌دید سیل تلفن‌ها شروع شد. در تاریخ بشر همیشه اینطور بوده و علتی که ادیان آسمانی احکامشان تحریف شد همین بوده. در بعضی از تحلیل‌های تاریخ هم آمده که اینها اول حکم خدا را در مورد نورچشمی‌ها و خواص تعطیل می‌کردند. عوام که این را می‌دیدند دادشان درمی‌آمد می‌گفتند: چطور است که پسر فلانی را اعدام کردید، ولی پسر فلانی را آزاد کردید، فلانی را اخراج کردید و به فلانی ترفیع دادید؟ هر دو همان کار را انجام داده بود! دادشان درمی‌آید. وقتی اعتراض شد، می‌گویند: هیچ چیز نگویید، حق سکوت به شما می‌دهیم، به جای اینکه بگویند: باشد آنها را هم به همین حکم مؤاخذه می‌کنیم. می‌گویند: برای شما هم اجرا

نمی‌کنیم. یکی یکی احکام الهی از گردونه خارج می‌شوند، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ تحریف احکام الهی، کتب آسمانی همین‌طور شد که تحریف شد. حضرت موسی<sup>(ع)</sup> به هارون می‌فرماید: «...وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ»<sup>۱</sup>؛ ای هارون جانشین من در میان قومم باش و (آنها) را اصلاح کن! و از روش مفسدان، پیروی نکن. اصلاً این چه سفارشی است به هارون؟ مگر هارون با فسادگران ارتباطی دارد؟ مگر تماس و تمایلی با فساد دارد؟ معلوم می‌شود که فسادگران ساکت نمی‌نشینند، اجازه نمی‌دهند به راحتی بگویند: شما بیائید حد اجرا کنید، تعزیر کنید، حدود خدا را هر طوری خدا فرموده ما راضی هستیم. این کارها را نمی‌کنند، حاکم اسلامی را در زیر سخت‌ترین فشارها قرار می‌دهند. بنابراین آنطوری که ما از قرآن می‌فهمیم آن کسی که در رأس اجرای حدود الهی یعنی قوای قضایی در نظام اسلامی می‌نشیند سخت‌ترین و خطرناک‌ترین کار را دارد. مجلس شورا یک قانون تصویب می‌کند هیچ کس نمی‌آید یقه نماینده را بگیرد بگوید: آقا شما چرا به این رأی دادی؟ اصلاً کسی نمی‌فهمد این نماینده به چه چیزی رأی داد. اما آن قاضی که باید قلم به دست بگیرد و جانش در معرض تهدید است او باید اینجا بنشیند حکم درست اجرا کند، اگر درست اجرا کند کار خطرناکی کرده اما اجرش هم از همه سنگین‌تر است و اگر تخطی کند جهنم خودش را اینجا هموار کرده. کار بسیار خطرناک، پرمخاطره، مسئولیت سنگین دنیایی و آخرتی! به خاطر همین حضرت موسی به هارون می‌فرماید: «...وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ

المُفْسِدِينَ»؛ مواظب باش دنبال راه فسادگران نروی، چون آدم را می کشاند. خیلی آدم های مدعی می شناختیم دیدیم، شما هم دیدید و شاهد بودید در طول این ۳۰ سال انقلاب اینها آدم هایی بودند که دم در یک جایی که می خواستند وارد شوند مواظب بودند مبادا پایشان بخورد به کفش کسی، مسئولیت شرعی پیدا کنند، قرار گرفتند در این جریان و همراه موج کشیده شدند به جایی که میلیارد میلیارد جلویشان حیف و میل شد و هیچ چیز نگفتند و غوطه ور شدند در حقوق مردم و امروز به آنها نگاه می کنی می بینی تبدیل شدند به موجوداتی که درونشان مسخ شده، هیچ چیز از آنها نمانده، کار کار خطرناکی است، به این سادگی نیست که هر کس بیاید در این مجرا بنشیند و حدود الهی اجرا کند.

باز به حضرت داود می فرماید: «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ...»؛ ای داود ما تو را خلیفه خود در زمین قرار دادیم بین مردم به عدالت حکم کن به حق و دنبال هوی و هوس دیگران نرو. باز به پیغمبر می فرماید: «...وَلَا تَتَّبِعِ أَهْوَاءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا...»؛ ای پیغمبر دنبال هواهای کسانی که آیات ما را تکذیب می کنند نرو. خدا می فرماید: این حکم باید چنین اجرا شود، هوای آقا می گوید: نه باید چنان اجرا شود. بعد هم مدام می آیند اصرار می کنند، فشار می آورند، واسطه می فرستند، تهدید می کنند، یک عده اراذل و اوباش را اجیر می کنند

---

۱- ص آیه ۲۶

۲- انعام آیه ۱۵۰



بیایند مشکل جانی درست کنند، مشکل آبرویی درست کنند، شایعه پخش می‌کنند، کاری به سرت می‌آورند که بترسی حکم خدا را اجرا کنی، کاری به سرت می‌آورند که جرأت نکنی به آقا بگویی: آقا بیا اینجا بنشین در دادگاه جواب بده چرا این کار را کردی؟ چرا باعث شدی میلیاردها اموال به آتش کشیده شود؟ چرا باعث کشته شدن این همه آدم شدی!! کسی جرأت نکند به آقا بگوید! خیلی کار مشکلی است. البته گاهی حاکم اسلامی وظیفه‌اش این است سکوت کند تا بعضی چیزها رو شود. پیغمبر اسلام به همسرش نسبت فحشا دادند، شوخی نیست! پیغمبر می‌توانست بگوید: اینجا دیگر خط قرمز است، آقای عبدالله ابی فلانی فلانی شایعه‌ساز و شایعه پخش کن را بیاورید، وسط مدینه یک چوبه داری برپا کند، هیچ کس هم هیچ چیز نمی‌گفت، حتی پسرش هم حاضر بود اینطور شود. اما اگر پیغمبر این کار را می‌کرد می‌گفتند: بله پس یک چیزی بوده. اینجا بهتر این بود که بگذارد خودشان، خودشان را رسوا کنند. مراد آیات این نیست که حتماً ما باید انتظار داشته باشیم از حاکمیت اسلامی که نه شما باید همان لحظه اول با قاطعیت برخورد می‌کردید؛ حلم رهبری در برخورد با حوادث اخیر نتیجه‌اش این شد که یکی از مؤسسات تحقیقی کشور فرانسه اخیراً اعلام کرد که فلان آقا نصف طرفدارانش را به خاطر برخوردهای بدش از دست داده. حالا اگر می‌گفتند: شما بیا محاکمه شو به همین اندازه هم طرفدار پیدا می‌کرد، این خیلی بدتر می‌شد. گاهی میدان دادن بهتر است، بهترین مجازات همین میدان دادن است. این حاشیه را برای اینکه یک وقت کسی در ذهنش شائبه‌ای پیش بیاید عرض کردم.

باز در آیه دیگری می‌فرماید: «فَلَذَلِكَ فَادُعْ وَاسْتَقِمِّ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعِ أَهْوَاءَهُمْ...»<sup>۱</sup>؛ پس به همین خاطر تو نیز آنان را به سوی این آیین واحد الهی دعوت کن و آنچنان که مأمور شده‌ای استقامت نما، و از هوی و هوسهای آنان پیروی مکن. ببینید باز در اینجا دعوت به استقامت شده، پیغمبر اسلام فرمودند: «شَبَّيْتَنِي الْهُودَ وَ الْوَاقِعَةَ»<sup>۲</sup>؛ سوره هود و واقعه من را پیر کرد. به خاطر اینکه در این سوره دعوت به استقامت، دعوت به مقاومت در مقابل زورگوها و زیاده خواهان است. گویا حضرت می‌فرمایند: هیچ دستوری به این سنگینی برای من نبود. «فَادُعْ وَاسْتَقِمِّ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعِ أَهْوَاءَهُمْ»؛ دنبال هواهای اینها نرو. اینها از عدالت خوششان نمی‌آید، از اینکه بگوئیم: شما با مردم عادی مساوی هستید، فرقی ندارید. در قانون اسلامی یکی هستید اینها خوششان نمی‌آید، نمی‌خواهند تن بدهند، آن عیاش مُتَرَفُ دوست ندارد به او بگویند: تو باید کنار این غلام بنشیننی؛ از نظر انسانی هم با این فرقی نداری. بنابراین جبهه‌گیری می‌کنند، لازمه‌اش این است که تو ای حاکم اسلامی استقامت و تحمل کنی.

آیه‌ای که از همه مهمتر است در سوره اسراء است که من خواندم، توضیح هم دادم در این جا باز یادآوری می‌کنم، در سوره اسراء می‌فرماید: «وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِیْنَا إِلَيْكَ لِتُفْتَرَىٰ عَلَيْنَا

۱- شوری آیه ۱۵

۲- مجمع‌البیان ج ۵ ص ۱۹۹

غَيْرُهُ وَإِذَا لَاتَخْذُوكَ خَلِيلًا»<sup>۱</sup>؛ (به معنا دقت کنید)، نزدیک بود آنها تو را (با وسوسه‌های خود) از آنچه بر تو وحی کرده‌ایم بفریبند، تا غیر آن را به ما نسبت دهی و اگر چنین می‌کردی به عنوان دوست انتخابت می‌کردند، (طرفدارت می‌شدند). «وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا»<sup>۲</sup>؛ و اگر ما تو را ثابت قدم نمی‌ساختیم (و در پرتو مقام عصمت، مصون از انحراف نبودیم)، نزدیک بود به آنان تمایل کنی. «إِذَا لَأَذِقْنَاكَ ضَعْفَ الْحَيَاةِ وَضَعْفَ الْمَمَاتِ...»<sup>۳</sup>؛ اگر چنین می‌کردی چند برابر مجازات دیگران در دنیا و چند برابر در آخرت عذابت می‌کردیم.

سؤال: مگر در حق پیامبر اسلام این امکان است که کفار بیایند بگویند: این چیزی که به تو وحی شده این را بگذار کنار بیا یک چیز دیگری به خدا نسبت بده ما هم می‌شویم طرفدارت، پیغمبر هم گول بخورد و بیاید چنین کاری را انجام بدهد؟

اصلاً امکانش وجود ندارد، اگر امکانش وجود ندارد نهی هم نهی حکیمانه‌ای نیست، این چه قصه‌ایست در اینجا که خدا هشدار می‌دهد به پیغمبر بعد هم می‌فرماید: نزدیک هم بود اینطور شود؟ ما پیغمبر را نمی‌گوییم، انسان معصوم را نمی‌گوییم، یک عالم عادی، یک انسان باتقوا این کار را می‌کند؟ حاضر است یکی بیاید به او بگوید: آقا من از تو طرفداری می‌کنم، با تو دوست می‌شوم، تو یک افترا به خدا ببند! و او بگوید: اصلاً چنین احتمالی می‌دهید؟ معلوم می‌شود

۱- اسراء آیه ۷۳

۲- اسراء آیه ۷۴

۳- اسراء آیه ۷۵

قصه، قصه دیگری است، در مقام بیان حکم اصلاً چنین چیزی احتمالش هم وجود ندارد اما در مقام عمل به حکم اینقدر فشار شکننده و قوی است که حتی پیغمبران هم نیاز به تأکید دارند، شما می‌توانید از اینجا بفهمید آن کسی که در این گود دارد کشتی می‌گیرد چه فشاری را باید تحمل کند؟ کار بسیار مشکلی است؛ از یک طرف پیروانی که خبر از اسرار حکومت ندارند، خبر از مصالح حکومت و نظام ندارند؛ به خاطر همین بی‌اطلاعی توقعات زیادی دارند. که چرا برخورد نمی‌کنند؟ از طرفی دشمن هم می‌گوید: میدان که باز است بگذار هر طور می‌خواهیم بتازیم! در حالیکه این جا یک مصالحی در بین است، طرفداران کم حوصله، بی‌اطلاع بعضاً بی‌بصیرت و سست، دشمن جری طماع که حاضر نیست تن به عدالت بدهد چه بر روز حاکم اسلامی می‌آورد. ببینید امیرالمؤمنین در چه فشاری بود؟ حضرت نمی‌خواهد حيله‌گیری کند، نمی‌خواهد هم دروغ بگوید، می‌خواهد راست و درست با مردم برخورد کند مردم این کار را سرش آوردند. معاویه کاری کرد که خبر دارید به هر جنایت و روش ظالمانه‌ای دست زد که بتواند به قدرت برسد. یاران علی<sup>(ع)</sup> هم آن کاری کردند که خبر دارید، می‌گوید: «یا أَشْبَاهَ الرَّجَالِ وَ لَا رِجَالٍ». آن وقت پیغمبر خدا آن کسی که در مصدر شریعت است و پیغمبران بزرگی مثل حضرت داود، مثل حضرت هارون، مثل حضرت موسی اینها توصیه می‌شوند که محکم بایستید، «...فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اَخْشَوْنَ...»؛ از مردم نهراسید! و از من بترسید. یکی از جاهایی که مدام فرموده از مردم نترسید، از من بترسید اینجاست. جالب است که در این آیه عمل کردن به حکم غیرخدا یا حتی کوتاه

آمدن، حکم خدا و معطل گذاشتن را افترا حساب کرده (آیه قبل از سوره اسراء). در سوره جمعه نیز همین مطلب آمده که یهود احکام الهی را متروک گذاشتند خدا این را به عنوان تکذیب حساب کرده، «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا...»<sup>۱</sup>؛ کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند، «...كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا...»؛ مانند درازگوشی هستند که کتابهایی حمل می‌کند. مگر یهود چه کردند؟ یهود گفتند: تورات دروغ است؟ نه اتفاقاً تورات را خوب می‌نوشتند، احترام هم می‌گذاشتند، کتاب مقدسشان بود، در بهترین جاهای معابدشان هم حفظ می‌کردند. می‌فرماید: «...بئسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ...»<sup>۲</sup>؛ خدا این بی‌عملی را تکذیب حساب کرده، به پیغمبر می‌فرماید: تو اگر دنبال هواهای اینها بروی، تو نیز مفتری هستی، لاجرم «فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ...»<sup>۳</sup>؛ استقامت کن.

«آثم»: مسلمان فاسق  
و بی‌توجه به حکم  
الهی، (فاسق).  
«کفور»: کافر معارض  
حکم خدا (کافر).

حالا شما اینجا می‌توانید به عمق این آیه پی ببرید. «آثم» گفتم به معنای مسلمان فاسق و بی‌توجه به حکم الهی که خدا اینطوری خطابش کرده. فرق «کفور» با کافر این است که «کفور» مبالغه در کفر است. آن کافری که هم خودش منکر است و هم جلوی اقرار دیگران را می‌گیرد و هم جلوی اجرای حدود الهی را می‌گیرد.

۱- جمعه آیه ۵

۲- همان

۳- هود آیه ۱۱۲

در آیه بعد می‌فرماید: «وَأَذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا»؛<sup>۱</sup> و نام خدایت را در صبحگاهان و شامگاهان یاد کن. «بکره» صبح زود را می‌گویند؛ از اذان صبح تا طلوع آفتاب. باکر هم عربها می‌گویند به معنای صبح زود. «اصیل» به معنای شامگاه و بعضی هم گفتند از بعد از ظهر (بعد از زوال) می‌گویند تا اول شب را اصیل. می‌گویند: بعضی فکر می‌کنند به معنای شب است، نه به معنای قسمت بعد از ظهر است. البته به نظر می‌رسد که شامگاه ترجمه بهتری است، به دو شکل می‌توانیم تفسیر کنیم:

تفسیر اول: بگوییم که این آیه نشان می‌دهد که ذکر خدا در این دو وقت، اهمیت ویژه‌ای دارد، بیشتر از سایر اوقات اهمیت دارد، اول صبح که همان نماز صبح و اذکار و اوراد صبحگاهان می‌شود و آخر روز که همان موقع شامگاهان است، همانطوری که قرآن هم در جای دیگر اشاره کرده، «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ...»<sup>۲</sup>؛ ای پیامبر نماز را در دو طرف روز یعنی اول صبح و آخر روز شامگاهان به پادار، «...وَزُلْفَا مِنَ اللَّيْلِ...»؛ و پاره‌ای از شب، «...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ»؛ خوبی‌ها بدی‌ها را پاک می‌کنند. این یک یادآوری برای یادکنندگان است.

تفسیر دوم: بگوییم اینکه فرمود: «وَأَذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا»، اشاره به این نیست که صبح و شام ذکر خدا بگو بقیه‌اش نگو یا بقیه‌اش به اختیار خودت بلکه اشاره به دوام ذکر است گو اینکه

«بکره»: صبح زود (از اذان صبح تا طلوع آفتاب).

«اصیل»: شامگاه (بعضی هم گفتند از بعد از ظهر (بعد از زوال) تا اول شب).

دو تفسیر برای آیه ۲۵ دهر:

۱- اهمیت ذکر در این دو وقت («وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ...»).

۲- اشاره به مداومت ذکر.

۱- دهر آیه ۲۵

۲- هود آیه ۱۱۴

فرموده باشد: از صبح تا شام ذکر خدا بگو؛ شواهدی هم در قرآن داریم. در مورد رزق بهشتیان می‌فرماید: «...وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا»<sup>۱</sup>؛ رزق بهشتیان در بهشت صبح و شام آماده است. معنای آیه این نیست که صبح صبحانه به آن‌ها می‌دهند، شام هم شامشان می‌دهند دیگر در میانه هیچ خبری نیست؛ یعنی از صبح تا شب هر چه بخواهند آماده است. اگر چه بعضی گفته‌اند این برای عالم برزخ است، (بعضی از مفسرین اینطور گفته‌اند) باز هم منافاتی ندارد؛ چون سعادت‌مندان در برزخ هم قرار نیست گرسنگی بخورند، خدا هم کم ندارد که بگوید: ما صبحانه می‌دهیم، شام هم می‌دهیم ولی وسطش چیزی نیست؛ بلکه اشاره به این دارد که از ابتدا تا انتهای روز، رزق این‌ها نزد خدا مهیاست.

نکته:

بدون یاد خدا (قدرت او، پاداش او، غلبه اراده او، لطف او به مؤمنان و قهر او به کفار و...) امکان پایداری نیست.

نکته‌ای که در اینجا باید یادآور شویم این است که بدون یاد خدا امکان پایداری نیست یعنی چه؟ یاد خدا یعنی اینکه بگوییم: «الله اکبر»، «سبحان الله»، این کار درست نمی‌شود. یاد او که حامی ما قدرت بی‌پایان عالم هستی است فوراً احساس قدرت می‌کنید، یاد کنیم که خدا در ازای این سختی‌ها که می‌کشیم پاداش می‌دهد، با یاد پاداش خدا و یاد الطاف خدا نشاط پیدا می‌کنیم. یاد این کنیم که غلبه اراده الهی در عالم اجتناب‌ناپذیر است احساس قدرت می‌کنیم، شما می‌گویید: اگر خدا به این کفار میدانی داده کار دست صاحب خودمان است، کار دست رئیس خودمان است، درست است که این‌ها به ظاهر ما را محاصره کردند اما خودشان در محاصره محکم خدا هستند، فرار هم نمی‌توانند بکنند، این عقیده، روحیه می‌دهد. مثلاً یک

نیرویی در دشمن محاصره شده باشد بگویند: آقا باید تسلیم شوید، یک وقت بی سیم بگوید: تسلیم نشوید ما سه حلقه بلکه ده حلقه با پیشرفته ترین سلاح‌ها اینها را محاصره کردیم، فقط مقاومت کنید تا ما همه آنها را دستگیر کنیم و به سزایشان برسانیم؛ نیرو شارژ می‌شود، می‌جنگد و مقاومت می‌کند. اما اگر احساس کند اطرافش را گرفتند راه فرار هم ندارد تسلیم می‌شود. قرآن کتاب انسان‌سازی است، این قرآن از انسان چیز عجیبی می‌سازد، او را به ابدیت وصل می‌کند. ذکر خدا به این معنا، نه اینکه بگوییم: «سبحان الله!»! به صرف «سبحان الله» کار درست نمی‌شود. یاد لطف خدا به مؤمنان، یاد قهر خدا نسبت به کفار، این‌ها به مؤمنان جرأت می‌دهد. اینکه عرض کردم بدون یاد خدا امکان پایداری نیست شواهدی دارد من یکی از شواهدش را از قرآن عرض می‌کنم:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ ای مؤمنان اگر در جنگ با یک دشمنی روبرو شدید ثبات قدم بورزید، یاد خدا کنید تا رستگار و موفق شوید. بدون یاد خدا کار روی زمین خواهد ماند، انسان مؤمن باید در همه سختی‌ها به یاد خدا باشد. گاهی بعضی می‌آیند پیش من مشکلی را مطرح می‌کنند هر چه فکر می‌کنم می‌بینم اصلاً از دست بشر خارج است، گره چنان کور شده که نه با پول می‌شود باز کرد، نه با سفارش و نه با تهدید، با هیچ راهی نمی‌شود باز کرد. کار فقط دست خداست. خانمی آمد مشکل داشت بعد که مشکلمش را گفت، هر چه فکر کردم دیدم راه حل بشری ندارد. گفتم: راه شما فقط از بالاست، گفتم: می‌روی اشک



می‌ریزی گریه می‌کنی تا خدا تو را نجات دهد. سه روز بعد زنگ زد گفت: همین کار را کردم، به شکل معجزه آسایی مشکل حل شد. مگر می‌شود بدون ذکر خدا در عرصه ایستاد و پایداری کرد، «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ...»<sup>۱</sup>.

آقایی می‌گفت: شخصی بسیار مؤمن و معتقد متأسفانه افتاده بود در چاله اعتیاد، آن هم اعتیاد به هروئین. گفت: یک روز نشستیم با او صحبت کردم. عواطفش را تحریک نمودم. کسانی که سر و کار دارند می‌دانند که هروئین، اعتیاد قابل‌ترکی نیست؛ به ندرت اتفاق افتاده که کسی بتواند ترک کند. گفت: رفتم با او صحبت کردم اینقدر عواطفش را تحریک کردم که شروع کرد به گریستن، گفت: حالا چه کنم، نجاتم بده! او را به یکی از این حمام‌های عمومی قدیمی شهر یزد بردم، گفتم: برو غسل توبه کن. رفت غسل توبه‌ای کرد، همینطور که داشت اشک می‌ریخت و دلش منقلب بود، او را به مسجد آوردم؛ گفتم: حالا این تو و این خدا و این صاحب مسجد، سجده برو و اینقدر گریه کن تا خدا نجاتت بدهد. گفت: این بیچاره با دل شکسته افتاد به سجده، زندگیش ویران شده بود، حیثیت و شخصیتش همه از بین رفته بود. او گریه می‌کرد، من هم گریه می‌کردم. ساعتی به سختی گریست، ایشان قسم خورد بیرون که آمد، دیگر لب نزد تا چند سال بعد مُرد، بدون اینکه درمان کند و نزد پزشک برود. گاهی عنایت پروردگار باید شامل حال شود، البته همه جاست؛ بعضی وقت‌ها مستقیم است، خدا در را می‌بندد تا عجز بشر را به همه نشان دهد. بی‌خود دنبال راهکار نگردید، راهکار زمینی خیلی وقت‌ها وجود ندارد. دیدید

پزشکان می‌گویند: این درد معلوم است چیست اما درمان ندارد. پس ذکر خدا از لوازم این کار است. حداقل ذکر در این دو وقت نمازهای صبح و مغرب است، نماز صبح دو رکعت نماز مغرب هم سه رکعت.

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا»؛ و پاره‌ای از شب را برای خدا سجده کن و او را تسبیح نما در شبی طولانی، «سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا» ظاهراً طویل صفت است برای لیل، او را تسبیح کن در شبی طولانی، بگوییم: پس در شب‌های کوتاه مثل شب‌های تابستان خدا را تسبیح نکن، آیا همچون مفهومی دارد؟ صفات به دو شکل می‌آیند. گاهی وصف توضیحی است و گاهی وصف احترازی. وصف احترازی برای این است که وصف‌کننده، موصوف را طوری مشخص کند که شما فقط به همان موصوف توجه کنید و ماعدای آن را مدنظر قرار ندهید. مثلاً شخصی به شما می‌گوید: آب خنک را بیاور. یک لیوان آب جوش گذاشته، یک لیوان آب معمولی و یک لیوان آب خنک، وقتی به شما می‌گوید: آب خنک را بیاور این وصف، وصف احترازی است، برای اینکه شما از آب جوش و آب معمولی احتراز کنید، آن‌ها را برندارید. پس معنای «آب خنک بیاور» این است که آب جوش برایم بیاور، آب معمولی هم بیاور. اما زمانی است که شما رفتید یک جایی تفریحی، تفریحی یک چشمه آب خنک هم بیشتر نیست، یکی به شما می‌گوید: آب خنکی به من بده، این وصف احترازی نیست؛ چون آب دیگری در آنجا نیست که بخواهد احتراز کند، این توضیحی است، اصطلاحاً می‌گویند: وصف توضیحی و احترازی. اگر اینجا وصف احترازی باشد مفهوم

«لَيْلًا طَوِيلًا» ← وصف  
«طویلًا» توضیحی  
است. (احترازی  
مفهوم دارد).

خواهد داشت: یعنی ای پیامبر در شب طولانی تسبیح کن. مفهومی این است که در شب کوتاه دیگر تسبیح لازم نیست، وصف احترازی نیست. معمولاً در بین علمای اصول این است که اگر مردد شدیم که وصف احترازی است یا توضیحی، اصل بر این است که توضیحی است؛ چون شأن وصف توضیحی است، مگر اینکه ثابت شود احترازی است، اصطلاحاً می‌گویند: وصف مفهوم ندارد، اگر ثابت شد برای احتراز است آن وقت مفهوم پیدا می‌کند؛ یعنی ماعدای آن را نفی می‌کند به عبارت ساده وقتی می‌فرماید: «سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا»؛ خدا را در شب طولانی تسبیح کن؛ یعنی در شب کوتاه تسبیح نکن. اما اگر توضیحی شد، دیگر چنان معنایی ندارد، که در اینجا همین طور است. بعضی گفتند که کلمه «طویلاً» صفت برای «لیلاً» نیست؛ بلکه صفت برای موصوفی است که حذف شده. اولاً «لیلاً» که ظرف است؛ اگر بخواهیم ساده بگوییم، باید بگوییم: «سَبِّحْهُ فِي اللَّيْلِ تَسْبِيحاً طَوِيلًا». موصوف واقعی «لیلاً» نیست که صفت برای «لیلاً» آمده باشد. موصوف واقعی کلمه «تسبیحاً» است که صفت هم برای آن است. منتها از کلام حذف شده است. در کلام عرب هم رسم است که گاهی وقتی موصوف معلوم باشد یا شبه معلوم، موصوف را حذف می‌کنند؛ مثل آیه «... وَ ذَكَرَ اللَّهُ كَثِيرًا»؛ «کثیراً» صفت برای «الله» نیست، صفت برای «ذکراً» است، «ذکر» حذف شده، «وَ ذَكَرَ اللَّهُ ذِكْرًا كَثِيرًا». موصوف در اینجا حذف شده، پس حذف موصوف با قرینه جایز است، می‌توانیم بگوییم معنای آیه این است: «سَبِّحْهُ فِي اللَّيْلِ تَسْبِيحاً طَوِيلًا». در اینجا دیگر نیاز به

آن تکلفات قبلی هم نیست که بگوییم: وصف احترازی است یا توضیحی، هر چه می‌خواهد باشد، اینجا معنا روشن‌تر خواهد بود، به نظر می‌رسد که همین است.

### فصاحت و بلاغت:

فصاحت را گفتیم، و گفتیم که می‌توان گفت: کلمه فصیح است و جمله فصیح است و می‌توان گفت: گوینده فصیح است. اما در مورد بلاغت می‌توان گفت کلام بلیغ (یعنی جمله بلیغ) و متکلم بلیغ، اما کلمه بلیغ نداریم.

بلاغت در معنای لغوی یعنی رسایی، رسایی کلام؛ اما در تعریف کلام مناسب با مقتضای حال و مقام مخاطب است که همراه فصاحت باشد؛ یعنی از ارکان بلاغت خود فصاحت یا به عبارتی فصاحت جزء بلاغت است و اگر کلامی فصاحت نداشته باشد، قهراً بلیغ هم نخواهد بود.

اینکه می‌گویند مقتضای حال و مقام مخاطب ملاحظه شود که مخاطب در چه مقامی است و کلام مناسب حال او چیست؟ کار بسیار مهمی است. البته گاهی مخاطبین یک دست هستند و گاهی مخاطبین اصناف مختلفند، مثل مجالس عمومی، که در این مجالس کلام بلیغ گفتن واقعاً کار دشواری است، چون افراد تفاوت‌های فاحش در ذوق و فهم و اعتقاد دارند. برخورد با اینها و کلامی که برای همگان بلیغ باشد در نهایت دشواری است.

### حالات مخاطب:

شش حال را گفته‌اند: ۱- مخاطبان تیز هوش، ۲- مخاطبان کند ذهن، ۳- مخاطبان متوسط. از نظر اعتقاد باز سه دسته‌اند: ۱- مخاطبان منکر، (اصلاً حرف شما را قبول ندارد). ۲- مخاطبان

بلاغت در معنای لغوی:  
رسایی، رسایی کلام.

تعریف بلاغت: کلام مناسب با مقتضای حال و مقام (مخاطب) همراه با فصاحت.

حالات مخاطب و کلام مناسب او:

(۱) تیزهوش - کلام موجز.

(۲) کند ذهن - کلام مفصل.

(۳) متوسط - کلام متوسط.

مردد، تردید دارد که حرف شما را بپذیرد یا حرف مخالف شما را. ۳- مخاطبان خالی‌الذهن، شما نمی‌توانید با همه اینها به طور یکسان برخورد کنید. سابقاً گفتیم یکی از اشکالاتی که گلدزیهر به سور مکی و مدنی و به قرآن گرفته (به زعم خودش)، این است که در سور مکی حالت هجومی، تند و خشن وجود دارد و اما در سور مدنی حالت نرم. البته این حرف درست نیست و آیات زیادی آوردیم که اینگونه نیست و در آیات مکی که دعوت به بخشش شده است. «...فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ»<sup>۱</sup>، این آیه مکی است. بسیاری از آیات مدنی هم بسیار با حدت و تندی به پیغمبر دستور داده شده که با کفار برخورد کن: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ...»<sup>۲</sup>، این آیه مدنی است. حال اگر بپذیریم که عمومیت آیات مکی به آن شکلند و عمومیت آیات مدنی به این شکل هستند این نه تنها ایراد نیست، بلکه حسن است به خاطر اینکه یک متکلم ملاحظه می‌کند می‌بیند مخاطبش چه ظرفیتی دارد. همانطور که یک پزشک به همه یک دارو تجویز نمی‌کند؛ مثلاً نمی‌گوید ما به قرص آسپرین اعتقاد داریم و هر کس می‌آید از دم قرص آسپرین به او بدهد. اینکه دیگر پزشک نیست، این مغازه‌دار است! نه مغازه‌دار، هم نیست چون لااقل مغازه‌دار بیش از این می‌داند! پزشک ملاحظه می‌کند که حال مریض چه اقتضایی دارد و به چه دارویی نیازمند است، داروی مناسب با حالش را برای او می‌نویسد. خدا نگاه می‌کند به حال مخاطبان بنابراین کلام خدا بلیغ‌ترین و زیباترین کلام است.

۱- حجر آیه ۸۵

۲- توبه آیه ۷۳

حالات مخاطب و کلام مناسب او از نظر اعتقاد:  
 (۱) منکر: کلام با تأکید کامل.  
 (۲) مردد: کلام با تأکید متوسط.  
 (۳) خالی‌الذهن: کلام بدون تأکید.

اگر مخاطب تیزهوش باشد کلام طولانی به کار بردن باعث خستگی او می‌شود، لذا بلیغ نیست. چون به محض اینکه شما جمله را ادا می‌کنید مخاطب شما به سرعت مطلب را می‌فهمد و دیگر نیاز به تکرار و تأکید و توضیح ندارد. اگر مخاطب متوسط باشد اندکی تأکید و توضیح و شرح می‌خواهد. در حالت اول کلام باید موجز باشد، موجز به کلامی می‌گویند که الفاظ از معانی کمتر هستند. یعنی با لفظ کم معنای زیاد را افاده می‌کنید (بعداً در علوم بلاغی ایجاز و اطناب را می‌خوانید). نقطه مقابل اطناب است؛ یعنی الفاظ بیش از معانی هستند. شما سه جمله می‌گویید برای اینکه یک جمله را روشن کنید. دیدید بعضی از مصنفین و مؤلفین مطلب را می‌گویند و بعد می‌گویند به عبارت دیگر جمله چنین است. با یک زبان دیگر توضیح می‌دهد. بعد می‌گوید به عبارت سوم چنین می‌شود. این به خاطر این است که احساس کرده مخاطب مطلب را نمی‌گیرد. اگر کندذهن باشد، باید کلام اطناب داشته باشد و اگر متوسط باشد باید کلام با معنا مساوی باشد. بلاغت کار ساده‌ای نیست. ابتدا نگاه کنیم به اصناف مخاطبان، خصوصاً اگر اطلاعاتی از مخاطبان نداشته باشیم و ندانیم چه کسانی هستند. گاهی که در پادگانها دعوت می‌کنند، اول سؤال می‌کنم و می‌گویم آیا از اهل سنت هم در اینجا هستند یا نه؟ گاهی می‌روی مشکلی را حل کنی مشکل درست می‌کنی! باید مخاطب خود را بشناسی. یک وقت مخاطب شما دشمن است. شما می‌روی با دشمن درد دل می‌کنی غافل از اینکه این دشمن است. شما برو با دشمن درد دل کن! این کلامت از بلاغت می‌افتد. باید مخاطب را لحاظ کرد. البته ما نمی‌گوییم به ذائقه مخاطب حرف بزن، بلکه نوع فهم مخاطب را باید لحاظ کرد. یک وقت باید

خلاف عقیده او حرف زد ولی مناسب حرف زد. پس آن سه قسم اول برای تیزهوشی مخاطب، تیزهوش کلام موجز، متوسط کلام مساوی و برای کندذهن کلام دارای اطناب. از نظر اعتقادی هم سه دسته هستند. فردی است که صحبت شما را منکر است، این باید یک گونه حرف بزنیم. مخاطبی هم شما را قبول دارد، برای او هم باید یک طور حرف بزنیم. یک وقت خالی‌الذهن است باید یک جوری دیگر حرف بزنیم. یک وقت مردد است، این هم فرق می‌کند. حالا فرض کنید اگر یک وقت مخاطبان ما مخلوط باشند، پیدا کردن راهی که بتوانیم با همه ارتباط ذهنی و فکری برقرار کنیم و همه توجه کنند، کار دشواری است. بنده در اینگونه مجالس گیر کردم. ما یک مطلبی بوده که در مجلسی گفتیم که مردم گریه کردند، همان مطلب را جایی دیگر گفتیم، خندیدند و مسخره کردند!! یعنی اینگونه نیست که شما بگویید کلام بلیغ را هر جا بگوییم بلیغ است، مخاطب باید لحاظ شود.

### متکلم بلیغ کیست؟

متکلم بلیغ ۱- قدرت شناخت مخاطبان گوناگون را دارد، ۲- به سرعت مخاطبان را شناسایی می‌کند. اینقدر روانشناسی آنها قوی است که به سرعت می‌فهمند. مطلبی را می‌گویند و می‌بینند که مخاطبان با حرکت اعضای بدن (مثلاً تکان دادن سر) او را تأیید می‌کنند و یا عکس‌العملی ندارند و یا انکار می‌کنند، فوری می‌فهمند که هوا مساعد نیست. اول امتحان می‌کند. یک وقت مطلب که می‌گوید می‌بیند همه او را تأیید می‌کنند، می‌فهمد که جو خوبی است. متکلم بلیغ فضا را به دست می‌آورد. حالا اگر یک جایی است که افراد راستگویی مسئول

متکلم بلیغ کیست؟

- ۱- قدرت شناخت مخاطبان گوناگون را دارد.
- ۲- به سرعت مقتضای حال را در می‌یابد.

مجلس هستند، او سؤال می‌کند که مخاطبین چگونه افرادی هستند. او راحت می‌تواند حرفش را به مقتضای حال بزند.

۳- بر واژه‌ها و کلام تسلط دارد. (واقعاً سخت است) شما سخنرانی‌ها را نگاه کنید وقتی که پیاده می‌کنند، گاهی باید یک سوم مطلب را حذف یا جا به جا کنیم؛ کار دشواری است که تسلط بر کلام داشته باشیم و کلمات را به جا بگوییم و شئون کلام و رتبه کلمات را در کلام حفظ کنیم.

۴- مثل طبیب دردشناس است و می‌داند هر سخنی را در کجا بگوید و هر دارویی را در کجا به کار ببرد. سخنران غیر بلیغ داروها را جا به جا تجویز می‌کند.

۵- این مهارت‌ها به صورت ملکه در آمده است. ملکه به صفتی می‌گویند که به عادت تبدیل شده است و در موقع اجرا نیاز به این ندارد که فکر کند و تمرکز بگیرد تا آن کار را انجام دهد. مثلاً رانندگی برای شما ملکه شده است، به محض اینکه یک عابری جلوی شما می‌آید پای شما به طرف ترمز می‌رود. در تکلم همینطور است، شما دارید فارسی حرف می‌زنید معمولاً کلمات را در جای خود استفاده می‌کنید. برای ملکه شدن امری تمرین بسیار لازم است.

حال برای اینکه اقسام کلام و تناسب هر کلام با مخاطب خاص خودش را بتوانیم بشناسیم، مناسب او باشد، اولاً باید احوال مخاطبان و موقعیتهای مختلفشان را بازشناسی کنیم و دوم کلام خود را مطابق با حال مخاطب بیان کنیم همان چیزی که تا حالا گفتیم این کاری است که یک متکلم بلیغ باید انجام بدهد.

متکلم بلیغ کیست؟  
۳- بر واژه‌ها و کلام تسلط دارد.

۴- چون طبیب دردشناس به موقع دارو را تجویز می‌کند.

۵- این مهارت‌ها ملکه او شده باشد.



## اقسام علوم بلاغی:

علوم بلاغی شامل سه علم است: ۱- معانی، ۲- بیان، ۳- بدیع. ما از هر کدام نخبه آنرا می‌گوییم؛ گسترده‌ترین و نافع‌ترین آنها معانی است و بیان؛ بدیع هم در حدی مورد توجه است که انشاءالله در مورد آن هم صحبت خواهیم کرد.

### علم معانی

موضوع علم معانی الفاظ است. اگر گفتند موضوع علم طب چیست؟ می‌گویید بدن. موضوع ریاضیات چیست؟ می‌گویید عدد. موضوع علم معانی الفاظ و کلمات هستند. اشکالی که در اینجا پیش می‌آید این است که موضوع علم صرف هم کلمه است. پس باید این دو علم یکی باشد. جواب این است که جهت این دو با هم فرق دارد. موضوع علم صرف کلمه است و موضوع علم معانی هم کلمه است؛ اما جهت آنها فرق دارد. برای اینکه مطلب روشن شود مثالی عرض می‌کنم: موضوع داروهای گیاهی، گیاه است و موضوع علم کشاورزی هم گیاه است. اما کشاورزی از یک جهت به گیاه می‌پردازد به عنوان موضوع و طب گیاهی از جهت دیگر گیاه را لحاظ می‌کند، آن از نظر کشت و بذر است و این از جهت درمانی و تأثیرات شفا بخش. در علم صرف ساختار کلمه و صحت ساختاری کلمه مورد بحث است ولی در علم معانی بررسی استعمال به موقع و مناسب موضوع است. ممکن است شما کلمه را درست استفاده کنید از نظر صرفی هم هیچ اشکالی ندارد اما جای این کلمه اینجا نباشد. اینکه گفته: «هر سخن جایی و هر نکته مکانی

علم معانی:  
برای درک اقسام کلام  
و تناسب هر کلام با  
مخاطب خاص و  
مناسب آن.

۱- بازشناسی احوال  
مخاطب—ان و  
موقعیتهای مختلف  
آنان.

۲- تطبیق کلام بر  
نوع حال و مناسبت.

موضوع علم معانی:  
الفاظ.

دارد» این در واقع اشاره به موضوع علم معانی است. پس موضوع علم معانی بررسی استعمال به موقع و مناسب کلمات است.

### فصل اول: کلام و اقسام آن

هر کلام یا به عبارت دیگر هر جمله در زبان عرب دو رکن اصلی دارد، باقی اجزاء کلام رکن اصلی نیستند و فرع هستند؛ در اصطلاح به آنها می‌گویند عمده و فضله. معنای اصلی کلام را عمده کلام تشکیل می‌دهد. می‌گوییم: «ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا»، «ضَرَبَ اللهُ»، عمده کلام است و «مثلاً»، عمده نیست و نشانی آن این است که عمده کلام همیشه مرفوع است. آنچه که عمده نباشد رفع ندارد، دقت داشته باشید این هم نشانه‌اش است. مرفوعات را بشمارید همه عمده کلام هستند، مبتدا و فاعل و نائب فاعل و خبر عمده است و آن چیزهایی که از اینها گرفته می‌شوند. اسماء افعال عمده هستند که حال می‌شماریم. این تقسیم یک تقسیم کلی است بر مبنای علم معانی. شما در صرف و نحو نمی‌خوانید عمده، اگر چه بعضی از علمای نحو هم تقسیمشان اینگونه است. اینها از موضوعاتی است که از علم معانی به علم نحو آمده است، و الا در علم نحو می‌گویند: جمله فعلیه، جمله اسمیه، جمله فعلیه، فعل و فاعل یا فعل و نائب فاعل است. در جمله اسمیه هم مبتدا و خبر است. اما اگر بخواهیم اینها را یکی کنیم، می‌گوییم کل جملات در زبان عرب یک عمده دارد که عبارت است از مسند و مسندألیه. مسند چیست؟ هر فعلی و هر خبر معمولی مسند است. خبر نواقص، (نواسخ آنها می‌باشند که بر سر مبتدا و خبر در می‌آیند و تغییری در اعرابشان می‌دهند؛ مثل حروف مشبیه و افعال ناقصه. خبرهایشان هم چون در

در صرف هم موضوع همین است فرق چیست؟

جهت آنها فرق می‌کند.

در صرف: بررسی صحت و سقم ساختار کلمه است.

در معانی: بررسی استعمال به موقع و مناسب کلمه است.

اقسام کلام:

مسند و مسندألیه؛ اجزای دیگر را فضله می‌نامند.

اصل خبر بودند و به این شکل درآمدند اینها هم جزء مسندها هستند). اسم فعل، اسماء افعال مثل: «هات، اَلِیکَ، عَلَیکَ، هَلْمَ»، که در واقع از یک جهت شبیه فعل هستند؛ چون صرف می‌شوند. مثلاً شش صیغه امری دارند و شش صیغه ماضی دارند و بقیه صیغه‌ها را ندارند و از اینکه در شبیه اسمند هم مسندند. افعال تام، افعال کامل هستند که همه صیغه‌های ماضی و مضارع و امر را دارند، یک محدود افعالی هستند ناقص صرف می‌شوند. تعدادی از آنها مضارع هستند که شش صیغه دارند؛ بعضی سه صیغه دارند؛ بعضی ماضی دارند و مضارع ندارند و بعضی امر دارند و ماضی و مضارع را ندارند. از یک جهت چون صرف آنها ضعیف است می‌گویند اسم و از جهت دیگر چون زمان و حدوث در آنها لحاظ شده است می‌گویند فعل. اما جنبه فعلیت آنها قوی‌تر است. چون که هم حدوث دارند و هم زمان دارند. اینها هم مسند هستند، جزء از مصادیق دیگر مسند. مفعول دوم افعال قلوب است، (افعال قلوب را توضیح خواهم داد). پس اقسام مسند معلوم شد و مصادیق آن مشخص شد.

مصادیق مسندالیه عبارتند از: فاعل، فاعلها همیشه مسندالیه هستند. چون فعل را به آنها اسناد می‌دهند. اسناد دادن یعنی تکیه دادن یک شیء به شیء دیگر؛ شما وقتی می‌گویید: «ضَرَبَ زَیدٌ»، فعل «ضَرَبَ» را به چه کسی ربط می‌دهید؟ به زید ربط می‌دهید؛ اسناد دادن به معنی تکیه دادن، ربط دادن. پس «زید» می‌شود مسندالیه، فاعلها مسندالیه هستند و مبتداهای نیز همین گونه‌اند. چون وقتی خبر را بیان می‌کنید، خبر را ربط می‌دهید به مبتدا، پس مبتدا مسندالیه است. اسماء نواسخ که در واقع همان مبتدا بودند در اصل، جایگاه آنها جایگاه مسندالیه است.

- مسند: (فعل، خبر ساده، خبر نواسخ، اسم فعل، مفعول دوم و...).

- مسندالیه: (فاعل، مبتدا، اسم نواسخ، نائب فاعل، مفعول اول افعال قلوب).

نائب فاعل چون در جایگاه فاعل نشسته است جایگاه آن، جایگاه فاعل است. همچنین مفعول اول افعال قلوب.

افعال قلوب یک افعال باطنی هستند یعنی افعالی که فعل جوارح نیستند؛ وقتی می‌گوییم: «ضَرَبَ»، «ذَهَبَ»، «قَالَ»، اینها افعال جوارحی هستند یعنی با اعضاء جوارح انجام می‌شوند. اما گاهی می‌گوییم: «عَلِمَ»؛ فهمید. هیچ کدام از جوارح کار نکردند، به این می‌گویند فعل جوانحی یا فعل باطنی یا فعل قلبی. «رَأَى»، به معنای معتقد شد، البته «رَأَى» به معنای دید، یک معنا دارد و به معنای معتقد شد هم یک معنا دارد.

اولاً افعال قلوب افعال باطنی هستند. دوم اینکه در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند. سوم اینکه دارای دو مفعولند. این سه نکته را در نظر داشته باشید. مشهورترین آنها عبارتند از: «رَأَى» به معنای معتقد شد. «عَلِمَ» به معنای معتقد شد نه به معنای دانست، «عَلِمَ» به معنای دانست جزء افعال قلوب نیست؛ چونکه دو مفعول نمی‌گیرد. «عَرَفَ» به معنای معتقد شد. «خَالَ» به معنای خیال کرد، حساب کرد. «ظَنَّ» به معنای گمان برد و «حَسَبَ» به معنای حساب کرد. که سه تا اولی «رَأَى، عَلِمَ و عَرَفَ» برای یقین هستند؛ «خَالَ (خیال کرد)، ظَنَّ و حَسَبَ» برای معنای گمان کردن هستند و برای یقین به کار نمی‌روند. اینها روشن است و من توضیح بیشتر نمی‌دهم. مثالها را عرض کنیم:

- افعال قلوب، افعال باطنی هستند.

- در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند.

- دارای دو مفعول هستند.

افعال قلوب:

رای - علم - عرف -  
خال - ظن و حسب.

قرآن می‌فرماید: «...فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ...»<sup>۱</sup>، مفعول به اول «عَلِمْتُمُوهُنَّ»، ضمیر «هُنَّ» است و مفعول به دوم «مُؤْمِنَاتٍ» است و معنایش این است: اگر معتقد هستید (که این زنان مهاجری که از شر کفار فرار کردند و آمدند اینجا)، که اینها مؤمن هستند، «...فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ...»؛ دیگر آنها به سوی کفار برنگردانید. پس اینجا «فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ»، علم به معنای اَعْتَقَدُ است، یعنی اگر شما معتقد هستید که اینها مؤمن هستند... قرآن می‌فرماید: «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَاسَ إِلَّا قَلِيلًا»<sup>۲</sup>؛ در اینجا ماده علم به معنای علم عادی به کار رفته است یعنی دانستن، «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ»؛ خدا آنها را که در خانه نشستند را می‌شناسد. اما اگر بخواهد بگوید معتقد است، علم دو مفعول می‌خواهد. «فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ»؛ اگر معتقد هستید که اینها مؤمن هستند... یا در سوره آل عمران آمده است: «يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأَى الْعَيْنِ»؛ ضمیر «يَرَوْنَهُمْ»، مفعول به اول است و «مِثْلَيْهِمْ»، مفعول به دوم است. مثال ساده عبارت است از: «رَأَيْتُ زَيْدًا عَالِمًا»، با «رَأَيْتُ زَيْدًا» فرق دارد. «رَأَيْتُ زَيْدًا» یعنی دیدم زید را. اما «رَأَيْتُ زَيْدًا عَالِمًا» یعنی یافتم زید را عالم، معتقد هستم که او عالم است. «عَلِمْتُ زَيْدًا عَالِمًا»؛ زید را عالم یافتم، یا معتقد به عالم بودن زید هستم. «عَرَفْتُهُ صَالِحًا»؛ «ه» مفعول به اول است و «صَالِحًا» مفعول به دوم. پس

۱- ممتحنه آیه ۱۰

۲- احزاب آیه ۱۸

فهمیدیم افعال قلوب افعالی هستند که اصل آنها مبتدا و خبر بوده است؛ یعنی اگر ما «علم» و «عرف» و «رای» را از سر هر دو مفعول به برداریم، آنچه باقی می ماند، مبتدا و خبر است. در جمله «علمت زیداً عالماً» اگر «علمت» را برداریم می شود «زیدٌ عالمٌ». اما هر چه فعل دو مفعولی است از افعال قلوب نیست. خیلی از افعال دو مفعولی را اگر فعل آن را برداریم آنچه باقی می ماند مبتدا و خبر نیست و دو کلمه بی ربط است؛ مثلاً می گوید: «أعطيتُ فقيراً درهماً»؛ به فقیر درهمی دادم. حال اگر «اعطیت» را برداریم آنچه که باقی می ماند «الفقیر درهم» است. آنچه که باقی ماند مبتدا و خبر نیست. از نشانه های افعال قلوب این است که قلبی هستند و اصل آنها مبتدا و خبر بوده است.

خلاصه مطالب گفته شده: موضوع علم معانی الفاظ هستند. اشکال شد که در صرف هم موضوع علم الفاظ است پس چه فرقی دارد؟ عرض شد که جهت بحث متفاوت است؛ در کلمه ساختار و صحت ساختاری مورد نظر است، اما در علم معانی جایگاه استعمال و استعمال به موقع و مناسب که موجب تأثیر در مخاطب شود، مورد توجه است. مثالی هم زدیم گفتیم مثل علم کشاورزی و علم داروهای گیاهی که موضوع هر دو گیاه است اما با تفاوت رویکرد و جهت.

کلام از دو رکن عمده مسند و مسندالیه تشکیل شده است، مابقی را فضله می گویند. هر چه عمده در کلام است مرفوع است (به غیر از آنهایی که نصبشان عارضی است. مثل خبر افعال ناقصه که منصوب است، اما در اصل مبتدا و خبر بود. که اصل ملاک است. اما مفعول به همیشه منصوب است). فضله در کلام، منصوب است. اما وقتی که گفتیم زیادی به معنای این که رکن نیستند، نه به معنای اینکه در کلام به آنها احتیاجی نیست. چرا؟ می گوییم: «ضرب زیداً»، چه

کسی را زد؟ باید حش را بگوییم که بکر را زد. وقتی می‌گوییم: «ضرب الله»، کلام بدون مفعول به معنای روشنی ندارد. این نیست که بگوییم کلام به فضله نیاز ندارد؛ بلکه اصل کلام با این عمده منعقد است و معنا تقریباً تمام می‌شود، اما نیاز به غیر عمده هم هست، در اصطلاح گفتند: «زِيَادَةُ الْمَبَانِي تَدُلُّ عَلَى زِيَادَةِ الْمَعْنَى»، این قاعده هم در کلمه صادق است، هم در جمله. در کلمه زیادی مبنای کلمه یک معنای اضافی را می‌رساند مثلاً فعل مجرد است، می‌گوییم: «کَسَبَ»؛ به دست آورد، کسب کرد. و می‌گوییم: «اِكْتَسَبَ»، در معنا می‌گوید: به دست آورد. اما یک معنای اضافه تری دارد؛ یعنی با رنج به دست آورد. «قتل» یعنی کشت، «قتل»، معنای اضافه‌ای دارد. قرآن می‌فرماید: «...وَقَاتِلُوا تَقَاتِلُوا»، نفرموده است: «وَقَاتِلُوا قَاتِلًا». بعضی از اهل نظر می‌گویند این به معنای این است که حکم قتل که عفو هم در آن نباید باشد، فرقی این است، یک «تا» اضافه شد معنا را فرق داد. اینکه گفتند «زیاده المبانی»، گاهی تأکید را می‌رساند، «المبانی تَدُلُّ عَلَى زِيَادَةِ الْمَعْنَى». «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ»؛ تأکید «إِنَّا» بیشتر است با اینکه معنای «إِنَّا» با «أَنَا» فرقی ندارد. در ترجمه‌ها فرق نمی‌گذارند. در کلام هم اینگونه است؛ اگر شما در کلام جمله‌ای را اضافه آوردید، خصوصاً در کلام بلیغ حکیم صاحب حکمت این حتماً معنا دارد. یعنی در قرآن هیچ کلمه‌ای بدون معنا و زائد وجود ندارد. پس این را دقت داشته باشید: اقسام مسند یکی فعل است و آنچه جای فعل می‌نشیند مثل اسم فعل، خبر ساده. خبر نواسخ مبتدا و خبر حروف مشبه، افعال ناقصه و اخوات آنها و مفعول دوم افعال قلوب وقتی که می‌گوید: «ظَنَنْتُ زَيْدًا»

عالمًا؛ «ظننت» مسند و «عالمًا» نیز مسند است و «زیداً» مسندآلیه است. چون «ظن» و «عالمًا» را به آقای زید اسناد می‌دهید آن دو می‌شوند مسند و «زیداً» می‌شود مسندآلیه. از اقسام مسندآلیه هم یکی فاعل و آنچه در جایگاه فاعل بنشیند که نائب فاعل است، مبتدا هم مسندآلیه است. چون به مبتدا اسناد داده می‌شود همچنین خبر. و نیز اسم نواقصند که در اصل مبتدا بوده‌اند، حتی اگر منصوب باشند، وقتی که بگوییم «إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، «الله» می‌شود مسندآلیه با اینکه منصوب است، زیرا به خاطر «أَنَّ» منصوب شده است. ولی در اصل مبتدا بوده است. می‌دانید نواسخ بر سر مبتدا و خبر در می‌آیند و همچنین مفعول اول افعال قلوب. این افعال دو دسته‌اند: افعال یقین و افعال ظن که این بستگی به معنای آنها دارد.



## آیات مطرح شده در جلسه دوم:

- ۱- «إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيَكُمْ مَشْكُورًا» (دهر آیه ۲۲)
- ۲- «...فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا» (اسراء آیه ۶۳)
- ۳- «...وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ» (عنكبوت آیه ۲۷)
- ۴- «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا» (دهر آیه ۲۳)
- ۵- «وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ» (شعراء آیه ۲۱۱)
- ۶- «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا» (دهر آیه ۲۳)
- ۷- «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْأُخُوتِ...» (قلم آیه ۴۸)
- ۸- «وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا...» (طور آیه ۴۸)
- ۹- «...فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ...» (مائده آیه ۴۸)
- ۱۰- «...وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ» (اعراف آیه ۱۴۲)
- ۱۱- «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى...» (ص آیه ۲۶)
- ۱۲- «...وَلَا تَتَّبِعِ أَهْوَاءَ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا...» (انعام آیه ۱۵۰)
- ۱۳- «فَلِذَلِكَ فَادُعْ وَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتَ وَلَا تَتَّبِعِ أَهْوَاءَهُمْ...» (شورا آیه ۱۵)

١٤- «وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِىَإِلَيْكَ لَتُفْتَرِي عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا» (اسراء آیه

(٧٣)

١٥- «وَلَوْلَا أَنْ تَبَتَّنَا لَقَدْ كَدْتِ تَرْكُنِ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا» (اسراء آیه ٧٤)

١٦- «إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضَعْفَ الْحَيَاءِ وَضَعْفَ الْمَمَاتِ...» (اسراء آیه ٧٥)

١٧- «وَلَوْلَا أَنْ تَبَتَّنَا لَقَدْ كَدْتِ تَرْكُنِ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا» (مائده آیه ٤٤)

١٨- «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا

بِآيَاتِ اللَّهِ...» (جمعه آیه ٥)

١٩- «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ...» (هود آیه ١١٢)

٢٠- «وَاذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» (دهر آیه ٢٥)

٢١- «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَى النَّهَارِ وَزُلْفًا مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ»

(هود آیه ١١٤)

٢٢- «...وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا» (مريم آیه ٦٢)

٢٣- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (انفال آیه ٤٥)

٢٤- «وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا» (دهر آیه ٢٦)

٢٥- «...وَذَكَرَ اللَّهُ كَثِيرًا» (احزاب آیه ٢١)

- ۲۶- «...فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» (حجر آیه ۸۵)
- ۲۷- «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ...» (توبه آیه ۷۳)
- ۲۸- «...فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ...» (ممتحنه آیه ۱۰)
- ۲۹- «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَاسَ إِلَّا قَلِيلًا» (احزاب آیه ۱۸)
- ۳۰- «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ» (حجر آیه ۹)

احادیث مطرح شده در جلسه دوم:

## ۱- مجمع‌البیان، ج ۵، ص ۱۹۹

پیامبر اسلام فرمودند: «شَیْبَتَنِی الْهُودَ وَ الْوَاقِعَهُ»؛ سوره هود و واقعه مرا پیر کرد.

**جلسه سوم (۱۳۸۸/۷/۲۲)****اهداف یا محور سوره حدید:**

۱- آیات متعددی در این سوره است که مؤمنان را دعوت می‌کند به این که مالشان را در راه خدا انفاق کنند.

۲- مواعظ و معارفی از مبدأ و معاد.

این دو کلیاتی در مورد این سوره بود. حال آیات را با توجه به این محوریت بیان می‌کنیم.

«سَبِّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ تسبیح می‌گویند برای خدا آنچه در آسمان‌ها و زمین است و اوست غالب درست کردار. ظاهراً ارتباط این آیه به موضوع سوره و در واقع هدف سوره این است که خدا می‌خواهد به مردم بگوید انفاق کنید، مالتان را در راه خدا ببخشید! برای اینکه در ذهن مردم این تصور ایجاد نشود که خدا به این انفاق نیازمند است، یادآوری می‌کند تسبیح همه موجودات برای خداست و او از هر نقص و عیب و نیازی منزّه است. چند سوره قرآن اولشان با تسبیح شروع شده است. سوره اسراء، سوره نحل، سوره حدید، سوره حشر، سوره صف، جمعه، تغابن و اعلی. اینها سوره‌هایی هستند که اولشان با تسبیح است و پنج سوره هم اولشان با حمد است: فاطر، کهف، سبأ، حمد و انعام. اینها با حمد شروع شده است. استعمال کلمه «تسبیح» در قرآن بیشتر از ۹۰ بار است؛ اما حمد حدود ۷۰ بار است. می‌بینید سوره‌هایی

اهداف سوره حدید:

۱- مؤمنان را دعوت

می‌کند به این که

مالشان را در راه خدا

انفاق کنند.

۲- مواعظ و معارفی

از مبدأ و معاد.

یادآوری اینکه

تسبیح همه

موجودات برای

خداست و او از هر

نقص و عیب و نیازی

منزه است. (تنزیه او

از نیاز به انفاق).

که با تسبیح شروع شده‌اند ۸ سوره است، ولی سوره‌هایی که با حمد شروع شده‌اند، ۵ سوره است.

### علت غلبه تسبیح بر حمد:

۱- تنزیه بر تحمید تقدم دارد. یعنی پیرایش از شرک و بت‌پرستی مقدم بر حمد است، و حمدی که با شرک و بت‌پرستی باشد هیچ ارزشی ندارد.

۲- به همراه هر تسبیحی، حمدی هم است. اما هر حمدی لزوماً تسبیح ندارد. حمد می‌تواند مغایر تسبیح باشد. ما وقتی خدا را تسبیح می‌کنیم می‌گوییم: منزه است از فرزند؛ منزه است از فرزند کسی بودن؛ منزه است از شریک داشتن؛ منزه است از ظلم. اینها همه حمد هم هست؛ یعنی ما وقتی خدا را از همه این نقائص پیراستیم و منزه و مبرا دانستیم یعنی تسبیح کردیم و او را به عنوان کمال مطلق عالم هستی شناختیم، این خودش بالاترین ستایش است. پس اگر ما خدا را درست تنزیه کنیم، حمد هم از آن بیرون می‌آید. اما هر حمدی تسبیح ندارد. مثلاً مشرکین خدا را حمد می‌کردند، خالقیت خدا را هم قبول داشتند؛ رازقیت خدا را هم قبول داشتند (حمد)؛ کما اینکه در قرآن بارها اشاره شده است. اما از این حمد تسبیح در نمی‌آید زیرا خدا را منزه از شریک و فرزند نمی‌دانستند. می‌گفتند: فرشتگان دختران خدا هستند. خدا شریک دارد. شاید یکی از دلائلی که تسبیح بر حمد مقدم است به این معنا باشد و ما می‌توانیم این طور بگوییم که: اگر شخصی ذاتاً زیبا باشد پیرایش برای او بس است، نیاز به آرایش ندارد. همین که ما نقاب از چهره او کنار بزنیم، چهره واقعی او را نشان بدهیم زیباست. تسبیح، پیرایش است؛ کنار زدن غبارها و مزاحم‌هاست. حمد، آرایش است. اگر خدا کمال مطلق باشد و

علت غلبه تسبیح بر

حمد:

۱- تقدم تنزیه بر تحمید.

۲- با هر تسبیح حمد الهی محقق می‌شود؛ تسبیح بدون ستایش (حمد) وجود ندارد، اما با هر حمدی تسبیح محقق نمی‌شود، مشرک هم خدا را حمد می‌کند.

هر چه زیبایی است از او صادر شود، بدون حمد هم اگر ما حق تسبیح را ادا کنیم و از شریک و نقائص و عیوب او را مبرا بشماریم و بشناسیم، این خود حمد است.

آیه بعد می‌فرماید: «لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»؛ برای اوست فرمانروایی آسمان‌ها و زمین، «...يُحْيِي وَيُمِيتُ...»؛ زنده می‌کند و می‌میراند، «...وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ بر هر چیزی تواناست.

البته اینها همه حمد الهی است. ابتدا سخن از تنزیه است، بعد مالکیت، بعد قدرت و بعد آفرینش هستی. گو اینکه قرآن می‌خواهد بفرماید فکر نکنید خدا نیازی به این اطاعت و انفاق به اموال شما دارد، بلکه او صاحب بلامنازع جهان است؛ خالق هستی است. حکم او هم باید در خلقت او جاری شود. مالی هم که شما در راه خدا خرج می‌کنید، مال خود اوست. اینها خیلی مهم است. زمینه‌چینی برای اینکه اطاعت راحت‌تر شود. بعد می‌فرماید: «...يُحْيِي وَيُمِيتُ...»؛ زنده می‌کند و می‌میراند.

حیات دادن: ۱- گاهی حیات دادن به اشخاص مرده است که از این دنیا رفته‌اند؛ ۲- گاهی حیات دادن به اشیاء بی‌جان است. همه ما بدنمان میلیاردها سلول دارد که این سلولها سالها پیش خاک بی‌جان بودند. خدا اینها را تبدیل کرد به سلول‌های دارای حیات. بدن ما خاک بود؛ درختان همین طور به این هم احیاء می‌گویند. خداوند زنده می‌کند و می‌میراند. کلمه «یحیی» و «یمیت» فعل مضارع است؛ فعل مضارع دلالت بر دوام و استمرار دارد (برخلاف فعل ماضی)؛ یعنی جریان و استمرار را می‌رساند. یعنی کار خدا و شأن خدا، زنده کردن و میراندن است.

سخن از تنزیه، مالکیت، قدرت، آفرینش هستی شده است یعنی: صاحب بلامنازع جهان اوست، حکم او باید در خلق او جاری شود، مالی هم که انفاق کنید مال اوست.

«يُحْيِي وَيُمِيتُ»

احیاء: ۱- حیات دادن به اشیاء بی‌جان. ۲- زنده کردن مردگان. - دلالت بر دوام و استمرار فعل (از صفات فعل است).

همچنین از صفات فعل است. چون بعضی صفات ذاتند مثل بصیر بودن. بصیر بودن الهی حتی اگر شی مرئی و مورد رؤیت هم وجود نداشته باشد خداوند بصیر است. ما این طور نیستیم. ما اگر هیچ چیز نباشد چیزی نمی بینیم. اگر هیچ شیئی موجود نباشد ما چیزی نمی بینیم. دیدن ما موقعی است که یک چیزی باشد تا ببینیم. اما دیدن خدا وابسته به شیئی مرئی نیست. به چنین صفتی می گویند: صفت ذات. یا مثل صفت حکمت. ولی بعضی از صفات، صفات فعلند. چون بالنسبه به مخلوق مفهوم پیدا می کنند. این طور که متکلمین تقسیم بندی کرده اند مثل صفت رزق، رزاقیت. تا مخلوقی که رزق را بپذیرد وجود نداشته باشد، رزاقیت مفهومی ندارد. البته یک حرفی هست می شود ایراد گرفت. بگوییم فعلیت پیدا کردن آن صفت غیر از خود صفت است. مثل سخاوت می ماند و فعلیت یافتن سخاوت. اگر سخاوت در باطن انسان باشد، شخصی ذاتاً سخی باشد، حالا هیچ کس هم نباشد به او جود و بخشش کند، این سخاوت ندارد؟! یا ذاتاً ترسو باشد، چیزی نباشد که از آن بترسد این ترسو نیست؟! به نظر می رسد که همه صفات خدا یک حقایق ثابتی هستند، چه مخلوقی باشد و چه مخلوقی نباشد و تقسیم به ذات و فعل بنظرم مستقیم نمی آید.

«... وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ بر هر چیزی تواناست. شاید یکی از نکاتی که از این آیه می توانیم بفهمیم، این است که فکر نکنید خدا مال ندارد و از شما چیزی می خواهد، نه! همه کار می تواند انجام دهد. دلیل دیگری هم دارد. بنابراین از اجرای قهری حکم عاجز نیست. این نیست که خدا دستش نمی رسد، از شما بنده ها استمداد کرده بیاید کمک کنید! نه! خدا بر هر کاری تواناست.

– خداوند بر دادن مال به محرومان ناتوان نیست؛ پس از اجرای قهری حکم عاجز نمی باشد. دنیا را برای امتحان مردم در اختیار آنها گذاشته است.



بلکه خدا به شما مالی داده، دنیا را به شما داده، به شما اختیار داده تا شما را امتحان کند. می‌خواهد ببیند چه کاره‌اید. او بر هر کاری تواناست؛ می‌تواند همه محرومان را از محرومیت درآورد؛ گرسنگان را سیر کند؛ جلوی مفسدین را بگیرد؛ حکم خودش را در جهان اجرا کند. چون اراده او مغلوب نیست؛ عزیز است؛ غالب است؛ حکیم است و کارهایی هم که می‌کند از روی حکمت است.

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ...»<sup>۱</sup>؛ خدا اول است و آخر و ظاهر است و باطن، «...وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»؛ به هر چیزی داناست.

روایتی است از امام سجاده<sup>(ع)</sup> که فرمودند: خدا آیات اول سوره حدید و سوره توحید را برای مردمان تیزهوش، برای مردمان آخرالزمان فرو فرستاد. مردمانی خواهند آمد که تیزهوشند. این آیات را خداوند برای آنها فرستاده است.<sup>۲</sup> چند تفسیر شده است:

تفسیر اول: این است که وقتی می‌گوییم: «هو الاول» یعنی قبل از هر وجودی؛ قبل از اینکه وجود دیگری در عالم باشد خداست. وقتی می‌گوییم: «آخر» یعنی بعد از فنای هر چیزی وجود دارد؛ «وَبِوَجْهِكَ الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ كُلِّ شَيْءٍ»<sup>۳</sup>. «ظاهر» به خاطر اینکه دلیل بی‌شمار بر وجود اوست. کدام

۱- حدید آیه ۳

۲- اصول کافی جلد ۱ صفحه ۹۱

۳- فرازی از دعای کمیل

تفاسیر مختلف برای

آیه ۳ حدید:

تفسیر اول:

«اول»: قبل از هر

وجودی.

«آخر»: بعد از فناء هر

چیزی.

«ظاهر»: ادله بسیار بر

وجود اوست.

«باطن»: دانایتر از همه

به اسرار.

وجودی است که همه عالم دلالت بر او کند جز خدا؟! همه ذرات هستی دلالت بر ذات اقدس او کنند. «باطن» است به خاطر اینکه از همه موجودات به حقایق و اسرار عالم آگاه‌تر است.

تفسیر دوم: «اول» به معنای بی‌انتها، وجودی که نمی‌شود برایش ابتدا تصویر کرد. «آخر» به معنای بی‌انتها، آخری هم ندارد. «ظاهر» یعنی بدون اقتراب؛ «باطن» یعنی بدون احتجاب.

تفسیر سوم: هر چه را «ظاهر» فرض کنیم خدا ظاهرتر از همه‌ی اشیاء است. هر چه را «باطن» بدانیم او باطن‌تر و خفی‌تر است. هر چه را «اول» فرض کنیم او مقدم‌تر است. هر چه را «آخر» فرض کنیم او مؤخرتر است. ماحصل آن این است که او محیط بر همه اشیاء است. در واقع «هو الاول»، «هو الآخر»، «هو الظاهر» و «هو الباطن» فروع محیط بودن خدا است. چون خدا محیط بر همه اشیاء است، محیط بودن این است که قبل از آن باشیم بعد از آن هم باشیم (فوق آن و درون آن). این نظر مرحوم علامه طباطبایی (رض) است.

نظر نهایی: می‌توانیم این نظرات را اینگونه جمع کنیم، بگوییم: صفات اول و آخر و ظاهر و باطن، برای هیچ موصوفی در آن واحد جمع نمی‌شود جز خدا. اگر یک چیزی اول بود، نمی‌تواند آخر هم باشد، مگر به صورت نسبی. می‌گوییم که اول فلان کوچه، آخر فلان خیابان است. اول این شیء آخر آن شیء است. بالای این سقف، پائین آن طبقه است. به صورت نسبی می‌توانیم بگوییم. ولی نمی‌توانیم نسبت به همین ساختمان بگوییم: این شیء بالاست، پائین هم هست. اول همین شیء است، آخر همین شیء هم است. فقط ذات اقدس حق، چنین است. مثلاً می‌گوییم: ظاهر زبان، باطن دهان است. ظاهر زبان شما در درون دهان است. یعنی زبان بالنسبه خودش ظاهر است، بالنسبه به دهان باطن است. نسبی می‌توانیم حساب کنیم. هر کدام از این صفات اول و آخر از

تفسیر دوم:

«اول»: بی‌ابتدا.

«آخر»: بی‌انتها.

«ظاهر»: بدون اقتراب.

«باطن»: بدون

احتجاب.

تفسیر سوم:

هر چه را ظاهر فرض

کنیم او اظهر است.

هر چه را باطن بدانیم،

او ابطن است.

هر چه را اول، او

مقدم‌تر است.

هر چه را «آخر» فرض

کنیم او مؤخرتر است.

\* به معنای احاطه او

بر اشیاء (نظر علامه).

جهتی کمال و از جهتی نقصند. ولی برای ذات حق این صفات به صورت صفات کمالی آمده است. خلاصه‌اش هم می‌شود احاطه خدا بر تمام اشیاء عالم هستی.

نکته مهم: اولیت و آخریت در اشیاء یا زمانی است یا مکانی. می‌گوییم: این شیء اول، این شیء است. فلان لحظه اول، این زمان است. اما صفات ذات اقدس حق هیچ تشابهی با صفات مخلوق ندارد.

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...»؛ اوست خدایی که آفرید آسمان‌ها و زمین را در شش روز.

نکته اول: زمان بر خلق می‌گذرد نه بر خالق. خدا در ظرف زمان نیست. مخلوق در ظرف زمان ایجاد می‌شود. (دقت کنید!) بعضی خیال می‌کنند شش روز بر خدا گذشته و بر خلق خدا. زمان بر خدا نمی‌گذرد. عالم خلق، زمان و تدریج دارد؛ عالم امر است که زمان ندارد.

نکته دوم: اینکه خلق زمان می‌برد نه امر، «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛<sup>۲</sup> امر زمان ندارد. اما سنت الهی بر این است که خلقت زمان و تدریج داشته باشد. خدا می‌تواند در عالم خلق هم چنین کند که به محض اراده او ایجاد شود. اما سنت خدا در آفرینش به این منوال نیست.

۱- حدید آیه ۴

۲- یس آیه ۸۲

نظر نهایی: صفات اول و آخر و ظاهر و باطن، برای هیچ موصوفی در آن واحد جمع نمی‌شود جز خدا.

- صفات ذات اقدس حق هیچ تشابهی با صفات مخلوق ندارد.

نکاتی در مورد آیه ۴ حدید:

- زمان بر خلق می‌گذرد نه بر خالق.

- خلق زمان می‌برد نه امر.

نکته سوم: اینکه شش روزی که گفته، روز زمین نیست. این ۲۴ ساعت یا این ۱۲ ساعت نیست. چرا؟ به خاطر اینکه می‌فرماید: آسمان و زمین در شش روز آفریده شده‌اند. اینها که هنوز نبودند که شب و روز به این معنا وجود داشته باشد زیرا باید کامل شوند تا شب و روزی محقق شود، لذا روز به معنای روز ما نیست؛ چون زمین و خورشیدی نبوده است. پس این شش شبانه‌روز، شش شبانه‌روز زمینی نیست. سؤال می‌شود که این شش شبانه‌روز چیست؟ سه حرف می‌توانیم بزنیم.

۱- معادل شش شبانه روز دنیا. اینکه فرمود: «فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ»، یعنی خدا این آسمان و زمین را معادل شش شبانه‌روز آفرید که این بسیار ضعیف است و با علم هم همخوانی ندارد. یعنی علوم جدید که بعضی از حقایق عالم هستی را کشف کرده است زیر بار این حرف نمی‌رود.

۲- شش دوره بزرگ تحول در آسمان و زمین. کما اینکه در علم زمین‌شناسی و اخترشناسی مشخص شده است دوره‌های چند صد میلیون سالی بر این اجرام آسمانی گذشته تا اینها به شکل امروزی درآمده‌اند.

۳- این آسمان و زمین یک جزئی از یک نظام پهناورتر و بزرگترند. به تعبیر مرحوم استاد شهید هم در غیر این آیه در یکی از مباحث اشاره کردند، از کجا معلوم این آسمان و زمین یک جزئی از یک نظام کلی‌تر نباشند؟! در روایت نبوی هم آمده است: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْفِ مِائَةَ قِنْدِيلِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ كُلِّهَا فِي قِنْدِيلٍ وَاحِدٍ وَالْبَاقِي لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا اللَّهُ»؛ خدا صد هزار قندیل آفریده است که همه آسمان و زمین و بهشت و دوزخ در یک قندیلند و بقیه‌اش را جز خدا نمی‌داند چیست. خیلی

نکاتی در مورد آیه ۴ حدید:

- شش روز شبانه روز زمین نیست؛ زیرا قبل از خلقت زمین روزی و شبی وجود ندارد.

شبانه روز چیست؟

۱- معادل شش شبانه روز دنیا.

۲- شش دوره بزرگ تحول در آسمان و زمین.

۳- شش روز یک نظام بزرگتر که این آسمانها جزء آن است.

حرف شهید مطهری دور از ذهن نیست، بالنسبه به قدرت خدا. بنابراین حرف سوم این است که بگوییم شش روزی که خدا گفته شش روز از یک نظام کلی تر است که می شود میلیون ها سال این آسمان و زمین، که با نظر دوم مکمل هم می گردند.

بعد می فرماید: «...تَمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ...»؛ سپس بر عرش قرار گرفت. «استوی» یعنی قرار گرفتن. روی صندلی نشستن یعنی «اسْتَوَى عَلَى الْكُرْسِيِّ». گفتیم ظاهر این آیه ملاک نیست. اهل ظاهر یا ظاهریه، (حشویه) که همان وهابی های امروز جزء آنهایند، معتقدند که خدا بر تخت نشسته. «عرش» یعنی تخت، «اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» هم یعنی روی تخت نشسته است. این حرف خیلی ایراد دارد. که ما بعداً به این ایرادها اشاره می کنیم. لذا می گوییم این ظاهر مراد نیست و حجیت ندارد. یک معنای باطنی مراد است. اولاً «عرش» یا تخت به معنای مرکز حکومت و تدبیر خداست؛ با زبان ساده با مردم حرف زده است. جایی که احکام صادر می شود؛ جایی که امور کشور و مملکت تدبیر می شود. اینکه می فرماید: «تَمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ»؛ خدا بر عرش قرار گرفت، اشتغال و شروع به تدبیر عالم هستی مراد است. این طور که مرحوم علامه طباطبایی فرمودند در روایتی، هم از امیرمؤمنان<sup>(ع)</sup>، هم از امام رضا<sup>(ع)</sup> و هم از امام صادق<sup>(ع)</sup> است که مراد از «عرش»، علم است و مراد از «حاملین عرش» هم (که در قرآن دو بار آمده)، حاملین علمند. «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ

«استوی»: قرار گرفتن.

«عرش»: تخت.

به معنای مرکز حکومت و تدبیر عالم (بیان لفظ بشری). اشتغال و شروع به تدبیر عالم هستی مراد است.

«...و يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً»<sup>۲</sup>. در روایت دیگری آمده که چهار نفر از ما اهل بیت<sup>(ع)</sup> و چهار نفر هم از کسانی که خدا بخواهد، اینها حاملان علمند. اما اگر مراد این طوری بگیریم بگوییم: «ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ»؛ خدا روی عرش قرار گرفت. یعنی عرش، خدا را حمل می کند. در اینجا چند اشکال پیدا می شود. اشکال اول: چیزی که شیء دیگر را حمل می کند، باید از او قوی تر باشد، در حالی که هیچ چیزی از خدا قوی تر نیست. اشکال دوم: این است که مکان پیدا می کند. اگر شیء مکان پیدا کند، محدود می شود و اگر محدود شد، خالق نیست. قائم به ذات نیست؛ مخلوق است. اینها همه شأن مخلوق است. بنابراین وقتی که راوی از امام یک سؤالاتی در همین زمینه در مورد عرش می پرسد و امام جوابش می دهند، تقریباً امام در همین مضمون جوابش را می دهند. می گویند: تو حیا نمی کنی این حرفها را به ذات اقدس الهی نسبت می دهی؟! (عین عبارت نیست). گویا اینکه این شخص یکی از مروّجین اعتقادات غیر اهل بیت<sup>(ع)</sup> بوده است. می آید از امام سؤالاتی می کند؛ امام رضا<sup>(ع)</sup> او را توبیخ می کنند.

اگر مراد از استواء حمل باشد: اشکال اول: چیزی که شیء دیگر را حمل می کند، باید از او قوی تر باشد، در حالی که هیچ چیزی از خدا قوی تر نیست. اشکال دوم: اینکه مکان پیدا می کند. اگر شیء مکان پیدا کند، محدود می شود و اگر محدود شد، خالق نیست، مخلوق است. اینها همه شأن مخلوق است.

۱- غافر آیه ۷

۲- الحاقه آیه ۱۷

در ادامه آیه می‌فرماید: «...يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا...»<sup>۱</sup>؛ خدا می‌داند آنچه در زمین فرو می‌رود و آنچه از آن خارج می‌شود. «...وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا...»؛ و آنچه از آسمان فرو می‌آید و آنچه در آن بالا می‌رود. آنهایی که در زمین فرو می‌روند مثل آب، مثل ریشه درختان و اشیاء دیگری که ما نمی‌دانیم. مثل این امواج و اشعه‌ها که در زمین هم نفوذ دارند. آنها که از زمین بالا می‌روند، مثل: گاز و دود و فرشتگان و اعمال صالح و کلام طیب و... ظاهراً مراد از این آیات این است که هیچ امری در عالم هستی از نظر او مخفی نیست. اگر اجزای تدبیر مطلق را تحلیل کنیم که چگونه می‌شود تدبیر یک مدبر، قوی می‌شود، به دو عنصر وابسته است: ۱- اینکه در حوزه مدیریت خود اطلاع از همه حوادث و اشیاء داشته باشد. ۲- اینکه علم تدبیر داشته باشد یعنی علمی که لازمه تدبیر است داشته باشد. به عنوان مثال: اگر یک استانداری بخواهد در استان، استاندار موفقی باشد، دو چیز لازم دارد: اول اینکه کاملاً بداند در اطراف استان چه می‌گذرد؛ در ادارات چه خبر است؛ مدیرها چه می‌کنند؛ برخوردشان با مردم چگونه است؛ احتیاجات، اولویت‌ها، نیازها، مشکلات و موانع؛ همه اینها را باید بشناسد. در درجه دوم راه برطرف کردن اینها را بلد باشد. یک پزشک موفق موقعی موفق است که اولاً درد را درست تشخیص بدهد؛ ثانیاً دارو را بشناسد. هر کدام را که نداند، درد همچنان خواهد ماند. اگر درد را تشخیص بدهد و دارو را نشناسد درد نخواهد رفت. اگر درد را تشخیص ندهد که از اول کار اشکال دارد. لازمه تدبیر این است. هر چه این دو علم قوی‌تر باشد، تدبیر قوی‌تر است. خداوند

اجزای تدبیر مطلق:  
- هیچ امری از نظر او  
مخفی نیست.  
- علم به کل اشیاء.

تدبیرش مطلق است چرا؟ به خاطر اینکه علم به تمام اشیاء دارد؛ تمام اشیاء را می‌داند و از طرفی راه تدبیر را هم بلد است. بنابراین تدبیرش تدبیر مطلق است. حالا اگر ما ثابت کردیم تدبیر خدا مطلق است چند نکته پیدا می‌شود:

نکته اول: اراده او بر همه عالم غالب می‌شود. اگر قرار شد یکی درد را بشناسد و دارویش را هم بلد باشد و همه چیز هم در اختیارش باشد، معلوم است معنایش چه می‌شود.

نکته دوم: هیچ حادثه‌ای بدون اذن او نیست؛ یعنی برخلاف اراده حتمی او نیست.<sup>۱</sup> اگر در اداره‌ای یک آقای بدون اطلاع مدیر رشوه بگیرد، یک آقای هم رشوه بدهد، مدیر هم اطلاع ندارد طبیعتاً نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. آقای دومی هم از این روش استفاده می‌کند؛ آقای سومی هم همین کار را می‌کند و کم‌کم اوضاع به هم می‌ریزد و هرج و مرج می‌شود.

نکته سوم: هیچ حادثه بدون قضا و تقدیر او نیست؛ یعنی هرج و مرجی در جهان وجود ندارد. چون وقتی یکی از تمام جوانب کار خبر داشته باشد و همه را داشته باشد ببیند و به همه چیز علم داشته باشد، امکان ندارد چیزی بتواند از دایره فرمان او تخلف کند.

نکته چهارم: هیچ حادثه‌ای تصادفی در جهان اتفاق نمی‌افتد. هر چه اتفاق می‌افتد برای خدا قبل و بعدش مشخص است. اولاً خارج از قوانین عالم نیست؛ ثانیاً خارج از حکم الهی نیست. آن حکم الهی بر اساس قوانین عالم آن حادثه را رقم زده است. هیچ حادثه‌ای تصادفی نیست. این که حکمای ما و همچنین قرآن و روایات تصادف را نفی می‌کنند؛ چون تدبیر مطلق در عالم هستی

تدبیر خدا مطلق است:  
نکته اول: اراده او بر همه عالم غالب می‌شود.

نکته دوم: هیچ حادثه‌ای بدون اذن او نیست (برخلاف اراده حتمی او نیست).

نکته سوم: هیچ حادثه بدون قضا و تقدیر او نیست (هرج و مرجی در جهان وجود ندارد).

نکته چهارم: هیچ حادثه‌ای تصادفی در جهان اتفاق نمی‌افتد.

۱- اراده حتم و اراده عزم او را قبلاً توضیح دادیم.



جریان دارد. چیزی از نظر خدا مخفی نیست. حادثه غیر قابل کنترلی نیست. چهار تا حادثه تحت کنترل مخلوق است؛ چهار تا هم از کنترل او خارج است. قبل و بعدش را اطلاع ندارد. آن حوادث ناخواسته اتفاق می‌افتند. هرج و مرج می‌شود. در ملک خدا هیچ هرج و مرجی وجود ندارد. هرج و مرج هم حاصل جهل در تدبیر است. یا من جهل در تدبیر دارم، روش تدبیر را بلد نیستم یا اینکه عدم احاطه به حوادث فضایی است که آن فرد مدبر می‌خواهد اداره کند و یا حوادث را خبر ندارم که چه اتفاقاتی دارد می‌افتد. اگر یک رئیس‌جمهوری، استانداری، یک وزیری از حوادثی که در حیطه کاری اوست بی‌اطلاع باشد، قطعاً نمی‌تواند خوب تدبیر کند. اگر از حوادث اطلاع داشته باشد، راه رفع و رجوع آنها را بلد نباشد، نمی‌تواند تدبیر کند. اگر راهش را بلد باشد ولی امکاناتش را نداشته باشد این مثل پزشکی است که هم درد را شناخته و هم دارو ولی موردنظر گیر نمی‌آید. برای ذات اقدس حق هیچ کدام از این مسائل نیست. هیچ کدام از این موانع وجود ندارد. بنابراین عالم هستی دقیق بر وفق مراد او پیش می‌رود.

«... وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»؛ هر جا باشید خدا با شماست و خدا به هر چه می‌کنید بینا است. اولاً معیت خدا با همراهی نیست. وقتی ما می‌گوییم: روح فلانی با شماست، این همراهی است. فلانی با فلانی راه می‌رفت، یعنی همراه هم می‌رفتند. اما خدا که با ما باشد اگر بگوییم یعنی همراه ماست، باز همان محذور مکان و محدودیت پیش می‌آید. پس همراهی او چگونه است؟ اینجا جایی است که دیگر عقل قدرت جلو رفتن ندارد. نه تنها عقل انسان‌های

عادی، عقل هیچ مخلوقی، هیچ عقلی! حتی عقل نبی مکرم اسلام! قدرت پیشروی را در اینجا از دست می‌دهد. دلیل را عرض می‌کنم. به خاطر اینکه تصور صفات خدا موقعی ممکن است که آن صفات محدود باشند. دلیل آن هم این است که تصورکننده محدود است. ما وقتی محدود باشیم می‌توانیم چیزهای محدود را درک کنیم. وجود محدود که نمی‌تواند وجود نامحدود را ادراک کند. از یک طرف صفات خدا، عین ذات خدا است؛ یعنی صفت علم الهی عین ذات اوست، صفت حکمت او عین ذات اوست، بی‌نهایت است. یک طرف یک موجود محدود، یک طرف نامحدود. پی بردن به کنه ذات امکان‌پذیر نیست. اینجا است که باید نفی صفات کرد. در واقع در بحث صفات خدا از جهت وجود صفات، آنها را اثبات می‌کنیم، از جهت ماهیت، نفی صفات می‌کنیم. یعنی یک اثبات، یک نفی؛ به این معنا. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ...»<sup>۱</sup>؛ خدا با هر چیزی است، (این اثبات است). «... لا بِمُقَارِنَه...»؛ با هر چیز بودن به معنای همراهی نیست. این نفی است. «... وَ غَيْرَ كُلِّ شَيْءٍ...»؛ خدا غیر از هر چیزی است. «... لا بِمُزَايَلَه...»؛ نه به جدا بودن. غیریت خدا هم به معنای جدا بودن نیست؛ یعنی عقل نمی‌تواند اینجا تصور کند که اینکه خدا با یک چیزی است، چگونه است، این امکان برای عقل وجود ندارد. دلیلش هم این است که او وجود بی‌حد است و عقل ما محدود. اگر عقل بتواند خدا و صفات او را تصور و توهم کند، معنایش این است که عقل محدود ما بر وجود نامحدود احاطه پیدا کرده است. چه طور می‌شود وجود محدود بر وجود نامحدود احاطه پیدا کند؟! قبلاً هم در بحث سوره توحید عرض کردیم که هر چیزی را که توهم کنی، آن

صفات او از سنخ  
صفات مخلوق نیست.

- صفات برای او همراه  
اثبات وجود صفت و  
نفی تشابه صفت با  
صفات مخلوق.

خالق ما نیست، مخلوق ماست. چیزی است که ما در ذهنمان خلق کرده‌ایم. دلیلش هم این است که ذهن، فهم و ادراک ما، محدود است و محال است که شیء محدود بتواند به کنه ذات نامحدود برسد! بنابراین بصیر بودن خدا، سمیع بودن و با هر چیز بودن خدا، از بدهی‌ترین بدیهیات است. اما اصلاً راهی به فهم چیستی آن نیست. این است که امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> وقتی صفات خدا را توضیح می‌دهند، می‌گویند: کمال توحید، نفی صفات است. هر کس خدا را توصیف کند او را با چیزی همراه کرده است. [به خاطر اینکه هر صفتی شهادت می‌دهد که غیر از موصوف است. هر موصوفی شهادت می‌دهد که غیر از صفت است.]<sup>۱</sup> و اگر یک وجودی وجودش مرکب از صفت و موصوف شد، وجود او اجزا دارد و اگر وجود او دارای اجزا بود محتاج به اجزای خود است و احتیاج در ذاتش راه پیدا خواهد کرد. صفات خدا عین ذات خداست. یک مثال ساده‌ای که عرض کردم اگر آهن داغ را در نظر بگیرید داغی و آهن دو چیزند. اما اگر آتش داغ را در نظر بگیرید داغی همان آتش است و آتش همان داغی است. قابل تفکیک نیست. یعنی ذات و صفت در آتش یک چیزند و در آهن دو چیزند. وقتی می‌گوییم علم، در مورد ما علم ما و خود ما دو چیزیم پس ما به علممان احتیاج داریم. اگر علممان را از ما بگیرند می‌شویم جاهل. اما در مورد خدا علم، عین ذات است؛ بصیرت و سمیعیّت عین ذات است. چه طور می‌شود این صفات را تصویر یا توهم کرد؟! اگر شخصی فرض کنید مثلاً شکر ندیده باشد (اصلاً در عمرش ندیده باشد) یا فرض کنید شیرینی نخورده باشد، این شخص بخواهد بگوید مثلاً شکر چگونه است، به

او چه بگوییم؟ مزه چه می‌دهد؟ به رنگ چیست؟ مجبوریم بگوییم سفید است، اما برف نیست؛ ریزان است، اما خاک نیست؛ در آب حل می‌شود، اما فلان ماده نیست. چنین است؛ چنان نیست. مدام چیزهای مشابه را از آن دور کنیم تا یک وقت ذهنش منحرف به چیزهای دیگر نشود. ما نمی‌توانیم بگوییم خداوند بصیر بودنش چگونه است. می‌گوییم: بیناست. اما بینابیش اینگونه نیست که چیز مرئی باشد. سمیع است؛ سمیعیتش به این معنا نیست که صدا باشد. با هر چیزی است؛ معیتش به همراهی نیست. غیر از هر چیزی است؛ غیریتش به مباینیت و جدایی نیست؛ یعنی ما داریم نفی صفات می‌کنیم اول اصل صفت را اثبات می‌کنیم به چگونگی و ماهیت که می‌رسیم نفی می‌کنیم، این عین توحید است. توحیدی که اهل بیت<sup>(ع)</sup> به ما یاد دادند این است. اشکالی در اینجا پیدا می‌شود که اگر اینگونه باشد که ما خدا را نمی‌توانیم بشناسیم؛ پس چیز نشناخته را می‌پرستیم؟! می‌گوییم: یکی چیستی است و یک هستی. این دو مطرحند. ما هستی را به وضوح می‌شناسیم. اما این که چیست نمی‌توانیم. در این عالم هستی کدام یک از موجودات را ما به کنه ذاتش پی بردیم که می‌خواهیم به کنه ذات خالقش پی ببریم؟! اگر بگویند جاذبه هست؟ می‌گویید: بله! به سادگی و روشنی! معلوم است که جاذبه وجود دارد! می‌گویید: حالا بگویید جاذبه چیست؟ ذرات تشکیل‌دهنده‌اش از چیست؟ نمی‌توانید بگویید. همین‌طور بسیاری از اشیاء دیگر که به یقین می‌دانیم هستند؛ اما نمی‌دانیم چیستند. پس هستی در نهایت وضوح است اما وقتی به چیستی می‌رسیم، دیگر عقل در اینجا راه ندارد. پس نفی صفات،

ادب توحید است. «التوحید اِلَّا تَتَوَهَّمَهُ»؛ توحید این است که خدا را توهّم نکنی. توهّم یعنی تصویر غلط، تصویر غیر واقعی که در ذهن انسان وجود پیدا می‌کند.

«...وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيْرٌ»؛ خدا به آنچه انجام می‌دهید بیناست. یعنی خدا در واقع اول احاطه قدرت دارد؛ احاطه علمی دارد؛ مالک عالم است؛ پادشاه عالم است؛ به عمل ما علم دارد. تصور کنید ذهن ما یک تصویری از مولایمان دارد به این شکل: مولای قادر، دارای علم مطلق، فرمانروای عالم، صاحب مُلک و ملک علم و عالم و دانا به اعمال ما. حالا کاملاً ذهن آماده شده است که وقتی به تو می‌گویند این کار را بکن! اطاعت کنی. این اوصاف تأثیر دارد. شما یک جا نشستید اظهار یک دردی می‌کنید (در یک مهمانی یا جلسه‌ای)؛ یک آقای می‌گوید: شما این غذا را بخور! این غذا را نخور! فلان دارو را بگیر! به او توجهی نمی‌کنید و تحویلش نمی‌گیرید. چه بسا کمی هم ناراحت بشوید که چرا این حرف‌ها را می‌زند. یکی می‌آید به شما می‌گوید: ایشان متخصص داخلی و صاحب دویست مقاله‌اند؛ چهل کتاب نوشته‌اند؛ عنوان پزشک برتر فلان رشته را دارند... هر چه بیشتر از کمالات او می‌گویند، روح انقیاد در شما بیشتر پیدا می‌شود تا جایی که دست نیاز به طرفش دراز می‌کنید. گاهی ما چون طرف مقابل را نمی‌شناسیم، به حرف‌هایش هم بها نمی‌دهیم. یک آقای می‌گفت: من یک دردی داشتم برادر خانم پزشک بود. گفتم من این درد را دارم چه کار کنم؟ یک کاری به من یاد داد و گفتم: باید این کار را بکنی خوب می‌شود. اعتنا و اعتمادی به او نکردم. درد شدید شد و فلجم کرد. رفتم مشهد مقدس و

به امام رضا<sup>(ع)</sup> متوسل شدم. در بازگشت در هواپیما به یک پزشک استاد پروازی دانشگاه برخورد کردم کنار هم نشستیم و حال و احوال و بعد سؤال کرد شما چه کاره‌ای؟ من کارم را گفتم. من هم از او پرسیدم شما چه کاره‌ای؟ گفت: من پزشکم و به فلان شهر برای تدریس می‌روم. گفتم: یا امام رضا<sup>(ع)</sup>! مثل اینکه پزشکی برایم رساندی. گفتم: آقا من دردی داشتم که به رشته شما مربوط می‌شود. رفتم از امام رضا<sup>(ع)</sup> دوا خواستم. حالا فکر می‌کنم آقا شما را با این اوصافی که گفتید، فرستاده است؛ با این رتبه علمی که شما دارید، دوا می‌دهد دست شماست. گفت: دردت چیست؟ درد را گفتم. گفت: شما این کار را بکن خوب می‌شوید. درست عین همان کاری که برادر خانم گفته بود. گفت: رفتم این کار را کردم و درد خوب شد. گاهی کسی به ما می‌گوید دوا می‌دهد اما چون جایگاهی ندارد باور نمی‌کنیم. پیرمرد دهاتی سالخورده ولی باتجربه، به این عروس و داماد جوان می‌گوید: این طوری برخورد نکنید! این کار را بکنید قصه حل می‌شود. می‌گوید: برو پیرمرد! تو چه می‌دانی؟ می‌رود ساعتی سی هزار تومان، چهل هزار تومان می‌دهد آقای مشاور که این دکترای فلان رشته را دارد. او هم همین حرف را می‌زند. بنده خدا اینکه همین را به تو گفت. این که تجربه داشت. البته نمی‌خواهم علم و جایگاه بزرگان را تحقیر کنم. می‌خواهم بگویم هر چه برای شخص اطاعت‌کننده، قدرت، کمالات و رتبه‌ی بیشتری از مولا بیان شود، بنده در مرحله اطاعت مطیع‌تر است. ببینید این روش خداست. در این آیات خدا به بنده‌اش می‌گوید: او اول است و آخر اشیاء و مالک اشیاء، بر هر کاری قادر است؛ اراده‌اش بر هر چیزی غالب است؛ حکمتش در تمام اشیاء نفوذ کرده است. آنچه در زمین فرو می‌رود؛ آنچه بر آسمان بالا می‌رود. همه را خدا می‌داند. حالا این خدای غنی، مالک،

آفریننده، قدر قدرت، بی نظیر، بی مثل، مالک تمام عالم هستی می‌خواهد دو خواسته از شما داشته باشد که به نفعتان است. حالا گوش می‌دهید یا نه؟ ببینید چقدر تأثیرش زیاد است. اینکه می‌گویند در قرآن تدبر کنید، چرا خدا این‌جا تسبیح کرد؟ چرا اینجا دارد قدرتش را به رخ می‌کشد؟ در ضمیر ناخودآگاه خواننده این نقش می‌گیرد. اگر قرآن را با دقت بخواند خود به خود ذهن قاری نقش می‌گیرد. وقتی خدا دستور داد روح اطاعتش قوی‌تر است. همان طوری که مریض هر چه رتبه پزشک در نظرش بالاتر باشد انقیادش بیشتر است.

### **فصاحت و بلاغت:**

بدون دانستن علوم بلاغی اصلاً نمی‌توانید تفسیر کنید. مثلاً شما می‌خواهید فلسفه بخوانید، حتماً باید منطق بخوانید به خاطر اینکه در فلسفه برخورد می‌کنید به کلماتی مثل مصداق یا مفهوم، مفهوم نمی‌دانید یعنی چه؟ اینها بحثهای منطقی است. می‌گویند: مشکک و متواطی، قیاس استثنائی، قیاس اقترانی، حد وسط، کبری باید بدانید یعنی چه. معلم با زبان فلسفه با شما حرف می‌زند شما اگر منطق را نخوانید نمی‌توانید فلسفه را بفهمید. اگر بخوانید فقه بخوانید حتماً باید اصول فقه بلد باشید، بدون اصول فقه نمی‌توانید فقه بخوانید. مثلاً شما باید بدانید که اصالة الحقیقه یعنی چه؟ اصل بر حقیقت است یعنی چه؟ تا آنجا وقتی که مثلاً گفته شد این‌جا به مقتضای اصل اطلاق مطلق است یا تخصیص یا تقیید زده شده، دیگر نپرسید تخصیص چیست؟ تقیید چیست؟

در تفسیر هم ما یک سری از مسائل علوم بلاغی ضرورتاً نیاز داریم. بالاخره شما می‌خواهید سراغ کتب تفسیر بروید، در دانش تفسیر راسخ شوید، روش را یاد بگیرید، بتوانید تفسیر کنید، انشاءالله خودتان اهل نظر شوید، اینطوری آماده کرده من بیایم اینجا بنشینم به شما بگویم سی سال هم که اینجا بنشینید فقط اطلاعاتی که من می‌گویم جمع می‌کنید، خودتان نمی‌توانید به عنوان یک چشمه جوشنده باشید. شما به ابزار نیاز دارید. وقتی می‌گویند: آقا این ام، ام منقطعه است یا متصله باید بدانید یعنی چه؟ این از مباحث علوم بلاغی است، وقتی می‌گویند: اینجا جمله خبری معنای انشائی دارد تا علوم بلاغی نخوانده باشید نمی‌توانید بفهمید، اگر هم نفهمید در تفسیر اشتباه می‌کنید، یک چیز دیگری می‌فهمید و سر از جای دیگری درمی‌آورید. در جلسه اول گفتم: قرآن به پیغمبر می‌فرماید: «...وَاسْتَغْفِرْ لِنَفْسِكَ...»، آن کسی که علوم بلاغی می‌داند، خیلی راحت می‌گوید: این تعریض است. خدا به پیغمبر گفته که خوبان نگویند ما برای چه استغفار کنیم؟ خیلی ساده! اما آدمی که این مسئله را نمی‌داند می‌گوید: ما استفاده می‌کنیم که پیغمبر اسلام هم مرتکب گناه می‌شود، پس عصمت واقعیت ندارد. همه چیز را خراب می‌کند؛ چون یک اصل ساده را بلد نیست. بنابراین قصد ما این نیست که وقت شما را بگیریم اما مقداری است که اجتناب‌ناپذیر است و باید بلد باشیم.

### اقسام جملات:

- ۱- جملات خبری.
- ۲- جملات انشایی.

جملات دو نوعند: ۱- جملات خبری، ۲- جملات انشایی (کلمه انشاء یعنی ایجاد).



جملات خبری: این جملات «ما یَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَ الْكِذْبَ» هستند؛ جمله خبری یعنی جمله‌ای که قابلیت تصدیق و تکذیب را داشته باشد. خبر است می‌گویند: «زید مرد»، می‌شود بگویی دروغ است، می‌شود هم بگویی راست است. اما اگر یکی گفت: عجب! می‌شود بگویی دروغ گفت؟ یا اگر یکی گفت: آقا ساعت چند است؟ نمی‌توانیم بگوییم: دروغ می‌گویی! قابل تکذیب و تصدیق نیست. اگر یکی به شما گفت: ای کاش من جوان می‌شدم! آیا می‌شود او را تکذیب کرد؟ اصلاً این جمله قابلیت تکذیب دارد؟! یا قابلیت تصدیق دارد؟! اما اگر گفت: «زید مرد، هوا ابری است، او خواهد آمد»، می‌توانیم بگوییم دروغ یا راست است. پس جمله خبری آن چیزی است که هم قابلیت پذیرش صدق داشته باشد و هم تکذیب. این چیز ساده‌ای است.

جمله انشایی: جمله‌ای است که قابلیت تصدیق و تکذیب ندارد. مثال هم برایتان زدم، مثلاً جمله امری، جمله انشایی است؛ جمله نهی جمله انشایی است، اگر یکی به یکی امر کند، نمی‌توانیم بگوییم: دارد دروغ می‌گوید. امر کردن به دروغ و راست موصوف نمی‌شود. جملات انشایی دو نوعند: الف) جملات انشایی طلبی، ب) جملات انشایی غیرطلبی.

### اقسام جملات انشایی طلبی:

۱- امر: امر طلب است. جمله انشایی هم هست (آن معیار یادتان نرود)، گفتیم: جمله انشایی جمله‌ای است که قابلیت تصدیق و تکذیب را ندارد. نه می‌شود گفت راست است و نه می‌شود گفت دروغ است. اگر کسی اظهار تعجب کرد، ما نمی‌توانیم بگوییم تو داری دروغ می‌گویی، اصلاً امکان اینکه بگوییم این جمله کذب یا صدق است وجود ندارد. اگر یکی سؤال کرد ساعت چند

جملات خبری: جمله‌ای که قابلیت تصدیق و تکذیب را داشته باشد «ما یَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَ الْكِذْبَ».

جمله انشایی: جمله‌ای است که قابلیت تصدیق و تکذیب ندارد. این جملات دو نوعند: الف) جملات انشایی طلبی، ب) جملات انشایی غیرطلبی.

است؟ بگوییم: دروغ می‌گویی، اصلاً معنا ندارد، سؤال که موصوف به صدق و کذب نمی‌شود. اما اگر گفت: ساعت دوازده است، می‌شود گفت: دروغ می‌گویند و نیز می‌شود گفت: راست می‌گویند. ۲- نهی.

۳- استفهام: استفهام در واقع یعنی طلب فهم کردن. شما وقتی از شخصی سؤال می‌کنید، می‌خواهید یک چیزی را بدانید که سؤال می‌کنید. می‌گویید: شما چند برادر داری؟ یعنی من نمی‌دانم چند برادر داری. معمولاً استفهام و سؤال را برای همین وضع کردند که ما از چیزی که نمی‌دانیم سؤال کنیم تا بدانیم به این می‌گویند: استفهام حقیقی؛ چون حقیقت استفهام برای همین است. گاهی بعضی خودشان را به راه دیگر می‌زنند، می‌گویند: شما اینجا بودید؟ یعنی من نمی‌دانستم شما اینجایی. حالا می‌خواهد بگوید: من شما را ندیدم، اگر کسر و کسورات و قصوری بوده ببخشید من اصلاً حواسم به شما نبوده. اما واقعاً می‌دانسته که او در اینجا هست. گاهی استفهام ما به خاطر این است که ما اظهار جهل کنیم (برای تجاهل است)، در حالیکه جهل نداریم این استفهام حقیقی نیست. گاهی علت دیگری دارد، حکمتی دارد؛ شما می‌خواهید مچ مخاطب را بگیرید، می‌گویید: آقا اعتقادات شما چیست؟ به خدا اعتقاد داری؟ می‌دانید اعتقاد دارد، به پیامبر اعتقاد داری؟ می‌گویید: بله، می‌گویید: اگر به خدا و پیامبر اعتقاد داری، پس این موضوع اینطور است. خدا به شیطان می‌فرماید: چه چیز تو را منع کرد از اینکه سجده کنی؟ آیا خدا نمی‌دانست؟! این استفهام حقیقی نیست، استفهام حقیقی از روی جهل است. (شما یک چیزی را نمی‌دانی، جهل داری، بعد می‌خواهی بدانی.) آیا می‌توانیم بگوییم: در مورد ذات اقدس حق امکان استفهام حقیقی وجود دارد؟!

اقسام جملات انشاء

طلبی:

۱- امر.

۲- نهی.

۳- استفهام.

- حقیقت استفهام،

سؤال از روی جهل

است؛ در مورد ذات

حق استفهام حقیقی

وجود ندارد.

هیچ یک از استفهام‌های قرآن که از ناحیه خود خدا باشد، استفهام حقیقی نیست؛ چون استفهام حقیقی ناشی از جهل است.

من نمی‌دانم آقا چند فرزند دارد، می‌گوییم: چند فرزند داری؟ این استفهام حقیقی است. خدا چه چیز را نمی‌داند که بخواهد سؤال کند؟! خدا می‌دانست چرا شیطان سجده نکرد، اینکه استفهام کرد این نبود که نمی‌داند و حالا می‌خواهد با استفهام بداند. می‌دانست، پس این استفهام، حقیقی نیست.

اقسام دیگر استفهام:

اقسام دیگر استفهام:

- انکاری
- تقریری
- توبیخی

- استفهام انکاری: می‌گوییم: چه کسی بهتر از فلانی سراغ داری؟ یعنی من منکرم که کسی بهتر از فلانی هم وجود داشته باشد. در قرآن زیاد است: «...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...»<sup>۱</sup>؛ چه کسی به غیر اذن خدا می‌تواند شفاعت کند؟ یعنی هیچ کس بدون اذن خدا قدرت شفاعت ندارد، به این نوع استفهام، استفهام انکاری می‌گویند. این نیست که سؤال‌کننده جواب را نمی‌داند، بلکه می‌خواهد بگوید: من منکرم، قصدش اظهار انکار است.

استفهام تقریری: مثل: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ...»<sup>۲</sup>. در زبان محاوره‌ای هم داریم؛ وقتی به شخصی می‌گویید که این دارو را بخور خوب می‌شوی. می‌گوید: نه این دارو فایده ندارد، می‌گوییم: فایده دارد! با او بحث می‌کنیم و نهایتاً مجبور می‌شود دارو را بخورد. بعد که دارو را

۱- بقره آیه ۲۵۵

۲- دهر آیه ۱

خورد می‌گوییم: حالا خوب شدی؟ قصدمان چیست؟ قصدمان این است که بگویند: بله. تقریر یعنی به اقرار واداشتن مخاطب که اقرار کند.

- استفهام توبیخی: قرآن می‌فرماید: «...تَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ»<sup>۱</sup>؛ آیا چیزی را می‌پرستید که با دست خود می‌تراشید؟! آیات استفهام توبیخی در قرآن فراوان است. این هم یک نوع استفهام. پس خبر جمله‌ای است که قابل تکذیب و تصدیق باشد. انشاء هر جمله‌ای است که نه می‌شود گفت دروغ است و نه می‌شود گفت راست است. انشاء دو قسم است: انشاء طلبی و انشاء غیر طلبی.

اقسام جملات انشاء

طلبی:

۴- تمنی: درخواست و

آرزوی محال یا شبه

محال.

۴- تمنی: تمنی یعنی درخواست، آرزو. منتها آرزوی محال یا شبه محال را می‌گویند. مثلاً کسی بگوید: ای کاش جوانیم برمی‌گشت! معلوم است جوانی او بر نمی‌گردد. کاش می‌توانستم مثل پرنده شوم به هوا بروم! آدم پرنده نمی‌شود! خیلی از این آرزوهایی که مردم می‌کنند یا محال است یا شبه محال، به این می‌گویند: تمنی که با «لَیْتَ» می‌آید. در قرآن داریم که اگر شما فتحی یا پیروزی به دست آورید بعضی از این منافقین می‌گویند: «...يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا»<sup>۲</sup>؛ ای کاش ما هم با آنها بودیم، و به رستگاری (و پیروزی) بزرگی می‌رسیدیم. در حالی که زمان گذشته دیگر نمی‌توانیم به زمان گذشته برگردیم، این آرزوی محال است که معمولاً با «لَیْتَ» می‌آید.

۱- صافات آیه ۹۵

۲- نساء آیه ۷۳

اقسام جملات انشاء  
طلبی:

۵- ترجی: آرزوی غیر  
محال (اکثراً با لَعَلَّ  
می آید).

۶- ندا: کسی را صدا  
زدن. (ادوات ندا: «أ،  
ای، یا، ایا، آ و هیا»).

انشاء غیر طلبی:  
متکلم در این انشاء  
طالب چیزی مفقود  
نیست بلکه ایجاد  
کننده یک مفهوم یا  
ارتباط بین اشیاء  
است.

۵- ترجی: اگر آرزوی غیر محال باشد، اکثراً با «لَعَلَّ» می آید که به آن می گویند: ترجی یعنی امیدواری. مثلاً می فرماید: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛ ...تا اینکه شما پرهیزکار شوید. آرزوهایی که امکان تحقق دارند با «لعل» می آیند. گاهی هم با خود «لیت» می آیند. اینطور نیست که «لیت» همیشه برای آرزوهای غیر ممکن باشد.

۶- ندا: یعنی کسی را صدا زدن، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...»، «يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ»<sup>۲</sup> و امثال ذلک، اینها همه «ندا»ست. ادوات ندا هم «أ، ای، یا، ایا، آ و هیا» است. «هیا» و «ایا» کمتر استفاده می شوند، «یا» و بعد از آن، «ای» بیشترین مورد استفاده را دارد. در دعای ابو حمزه می خوانیم: «أَيُّ رَبِّ، أَيُّ رَبِّ، أَيُّ رَبِّ». معمولاً «یا» برای مطلق نداست، چه بعید، چه متوسط و چه قریب استفاده می شود. «ای» برای ندای متوسط، (منادایی که فاصله اش با منادی نه دور است، نه نزدیک). «أ» برای نزدیک. اعراب ندا هم در بحث نحو یک بحث خاصی دارد.  
انشاء غیر طلبی:

در انشاء غیر طلبی متکلم طالب چیزی نیست، فقط یک مفهوم یا ارتباطی بین اشیاء ایجاد می کند (یک مفهومی را ایجاد می کند).

اقسام انشاء غیر طلبی:

۱- بقره آیه ۱۸۳

۲- آل عمران آیه ۴۳

- ۱- مدح، وقتی داریم می‌گوییم: «ما أَحْسَنَ زَيْدًا»، یا زید را مدح می‌کنیم، این الفاظ مدح انشاء هستند.
- ۲- ذم، (مذمت‌گویی).
- ۳- اظهار تعجب.
- ۴- قسم مثل: «وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ...»!
- ۵- ایجاد زوجیت، انشاء عقود مثل نکاح و ملکیت و اموری که نیاز به عقد دارد، آن هم جزء انشاء غیرطلبی است. وقتی شما می‌گویید: خریدم، او هم می‌گوید: فروختم، می‌گویند: عقد را انشاء کرد، پس در واقع انشاء غیرطلبی یک نوع ایجاد یک چیزی است که طلب در آن نیست. هر نوع جمله‌ای که معنای طلب در آن نبود، قابل تصدیق و تکذیب هم نبود، انشاء غیرطلبی است.

- اقسام جملات انشاء  
غیرطلبی:  
۱- مدح،  
۲- ذم،  
۳- اظهار تعجب،  
۴- قسم،  
۵- ایجاد زوجیت و  
ملکیت (انشاء عقد).

## سؤالات

\* هدف از استفهام چیست؟ چرا خدا استفهام می‌کند؟

بستگی دارد به موردش یعنی قالب خاصی ندارد که ما بفهمیم برای چه استفهام کرده. گاهی معلوم است؛ مثلاً گاهی جنبه توبیخ دارد. گاهی جنبه انکار دارد. گاهی جنبه تقریر دارد اینها را گفتیم. گاهی جنبه‌های دقیق‌تری دارد. مثلاً آنجا که از شیطان سؤال می‌کند چه چیز تو را مانع شد از اینکه سجده کنی؟ در حالیکه خدا می‌دانست چرا شیطان سجده نکرد، ولی سؤال کرده

بعد هم سؤالش را برای ما نقل فرموده است. ظاهراً به نظر می‌رسد که خدا می‌خواهد اخلاقی را به ما یاد بدهد که تا از کسی سؤال نکردی و از زبان خودش عذرش را نشنیدی، هیچ وقت حکم علیه او صادر نکن. ما اینطور هستیم، یکی خبر می‌آورد که حسن آقا که اینکار را کرده، منظورش این بوده یا چنین موضع‌گیری کرده، ما هم شروع می‌کنیم تحلیل و تفسیر و محکوم کردن و رد و تأیید و نزاع و دعوا! آیا از خودش سؤال کردی که موضوع چیست؟ خدا اینجا می‌خواهد به ما یاد بدهد تا از کسی سؤال نکردی، او را ملامت نکن، دیگر بالاتر از خدا و بدتر از ابلیس هم که نداریم! خدا از ابلیس پرسید چرا سجده نکردی؟ وقتی عذر باطلش را گفت، فرمود: «...فَاخْرُجْ...»؛ برو بیرون. پس در اینجا حکمت استفهام، آموزش دادن یک اخلاق الهی است. امیرالمؤمنین وقتی یکی از دوستانشان را مدح می‌کنند می‌فرمایند: یکی از اخلاق‌هایش همین بود که تا عذر کسی را نمی‌پرسید در مورد کارش او را ملامت نمی‌کرد؛ اول عذرش را می‌پرسید بعد اگر آن طرف عذر موجهی نداشت او را ملامت می‌کرد. علت سؤال این است، و آلاء خدا که می‌داند.

خدا ظاهر و باطن است. گاهی اشیاء ظاهرند، اما چون معارض و ضدی ندارند، پیدا نیستند. قبلاً هم مثال زدم اگر مثلاً یک خانمی را در نظر بگیرید یک شوهر خیلی خوبی دارد، از ابتدا با این آقا زندگی کرده، بسیار مرد نیک، شایسته، متعادل، عادل او قدرش را نمی‌داند؛ یا بر عکس یک آقای همسر خوبی داشته باشد، اما اگر یک آقای باشد که قبلاً خانم بد اخلاق تند

اذیت‌کننده‌ای داشته، بعد از او جدا شده، بعد بیاید همسر خوبی پیدا کند این دیگر جانش را فدایش می‌کند، چرا؟ چون ضدش را دیده. کی نور شناخته می‌شود؟ وقتی تاریکی باشد؛ اشیاء به اضدادشان شناسایی می‌شوند «تُعَرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا». اما اگر شیئی ضد نداشت، شما چگونه آن را می‌شناسید؟ چگونه آن را می‌بیند؟ چگونه می‌شنوید؟ چگونه آن را درک می‌کنید؟ برای اینکه مطلب روشن شود الان شما نگاه می‌کنید به این دیوار، بعضی از جاها نور کمتر است بعضی از جاها نور بیشتر است، به واسطه همین کمی و زیادی نور رنگ به رنگ بودن اشیا، پستی‌ها و بلندی‌ها و فرورفتگی‌های دیوار، برآمدگی‌های دیوار، ارتفاع، همه چیز را می‌بینید؛ اما اگر یک نوری بتابد، یک نور یک دست به چشم شما برگردد همه چیز را یک رنگ می‌بینید، همه چیز را سفید می‌بینید. دیگر نه ارتفاعی می‌بینید، نه عمقی می‌بینید، هیچ چیز نمی‌بینید. تفاوت در انعکاس نور به چشم شما باعث می‌شود که شما بتوانید اشیاء را ببینید، «تُعَرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا». اما اگر یک وجودی باشد که هیچ ضدی ندارد، اصلاً دیگر درک نمی‌شود، بنابراین عرفا، علما و بزرگان می‌گویند که خدا از شدت ظهور در خفاست، چون هیچ ضدی ندارد. آقای مطهری مثال زیبایی می‌زنند، می‌گویند: اگر همه انسانها در نهایت زیبایی بودند، یک جور هم بودند، چیزی که شناخته نمی‌شد زیبایی بود. بعد می‌گویند: زشت‌ها خیلی به گردن زیبايان حق دارند، باعث می‌شوند زیبايان شناسایی شوند. اما اگر یک وجودی باشد که هیچ ضدی نداشته باشد می‌گویند: از بس ظاهر است، دیده نمی‌شود. «الظاهر» یعنی این؛ «الباطن» هم می‌گویند از شدت



ظهور در شدت خفاست که هیچ عقلی نمی‌تواند به کنه ذاتش پی ببرد. شاید بتوانیم بگوییم هستی او در نهایت ظهور و کنه او در نهایت خفاست «وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ».

\* آیه ۱۲ سوره فصلت را که می‌فرماید: «آسمانهای هفت‌گانه را در دو روز استوار کردیم»، توضیح دهید؟  
ظاهراً این آیه می‌فرماید: «فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ...»؛ حالا جمعش کنید چند روز می‌شود؟ این دور روز و چهار روزی که در مورد زمین آورده تداخل دارد؛ یعنی خلق زمین و تقدیر اقواتش در چهار روز بوده منافاتی ندارد. می‌گوییم: خدا دو روز زمین را خلق کرد که از اول خلق تا تکوین می‌شود دو روز، از همان اول دو روز تا چهار روز تقدیر اقوات است؛ یعنی همزمان با شروع خلق، شروع کرده به تقدیر اقوات زمین دو روز که شده تکوینش تمام شده، اقواتش دو روز دیگر ادامه پیدا کرده که می‌شود چهار روز. دور روز هم می‌شود آسمان، می‌شود شش روز، می‌شود «فی سته ایام».

\* علت بیان تعداد بعضی از چیزها در قرآن چیست، وقتی انسان توانایی فهم آن را ندارد؟  
انسان خودش توانایی فهم ندارد ولی اگر از طریقی که خدا گفته، از طریق اهل بیت<sup>(ع)</sup>، از طریق مراجعه به علمایی که به نور اهل بیت نورانی شدند، وارد شود، چرا توان فهم نیست؟! بله مثل این می‌ماند که بگویید: چرا اینقدر مطالب در کتب پزشکی نوشتند و ما نمی‌فهمیم؟ ما نمی‌فهمیم ولی کسانی هستند که بفهمند بعد بیایند آثار و برکاتش را به ما برسانند.

\* چرا خدا برای ارتباط با پیغمبر از طریق فرشته وحی انجام می‌دهد؟

ببینید خدا برای عالم هستی یک سنتی دارد. یکی از سنن در عالم ممکنات این است که برای کارها واسطه دارد که در بحث خلق و امر به آنها اشاره کردیم. سنت خدا این نیست که نور را بدون اسباب ایجاد کند، سنت خدا این نیست که انسان را بدون اسباب ایجاد کند، سنت الهی این نیست که بدون ابر، باران ببارد، سنت جاری الهی در عالم ممکنات ایجاد از طریق اسباب است، ایجاد از طریق تدریج است، (در خلق). ولی در عالم امر ایجاد بدون اسباب، بی واسطه، به محض اراده و بدون تدریج است؛ این تفاوت عالم خلق و عالم امر است.

## آیات مطرح شده در جلسه سوم:

- ۱- «سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (حدید آیه ۱)
- ۲- «لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (حدید آیه ۲)
- ۳- «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (حدید آیه ۳)
- ۴- «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» (حدید آیه ۴)
- ۵- «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (یس آیه ۸۲)
- ۶- «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ...» (غافر آیه ۷)
- ۷- «...وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةَ» (الحاقه آیه ۱۷)
- ۸- «...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...» (بقره آیه ۲۵۵)
- ۹- «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ...» (دهر آیه ۱)
- ۱۰- «...أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ» (صافات آیه ۹۵)
- ۱۱- «...يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا» (نساء آیه ۷۳)
- ۱۲- «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» (بقره آیه ۱۸۳)

۱۳- «يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ» (آل عمران آیه ۴۳)

۱۴- «وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ...» (انبیاء آیه ۵۷)

۱۵- «...فَاخْرُجْ...» (اعراف آیه ۱۳)

۱۶- «فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنٍ...» (فصلت آیه ۱۲)

**احادیث مطرح شده در جلسه سوم:**

### ۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۹۱

روایتی است از امام سجاد<sup>(ع)</sup> که فرمودند: خدا آیات اول سوره حدید و سوره توحید را برای مردمان تیزهوش، برای مردمان آخرالزمان فرو فرستاد. مردمانی خواهند آمد که تیزهوشند. این آیات را خداوند برای آنها فرستاده است.

### ۲- فرازی از دعای کمیل

«وَبِوَجْهِكَ الْبَاقِيَ بَعْدَ فَنَاءِ كُلِّ شَيْءٍ»

### ۳- نهج البلاغه، خطبه ۱

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ...»؛ خدا با هر چیزی است، «...لَا بِمُقَارِنِهِ...»؛ با هر چیز بودن به معنای همراهی نیست، «...وَعَبْرَ كُلِّ شَيْءٍ...»؛ خدا غیر از هر چیزی است، «...لَا بِمُزَايِلِهِ»؛ نه به جدا بودن.

۴- در روایت نبوی آمده است: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَلْفَ مِائَةِ قَنْدِيلِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ كُلِّهَا فِي قَنْدِيلٍ وَاحِدٍ وَالْبَاقِي لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا اللَّهُ»

### ۵- نهج البلاغه، حکمت ۴۷۱

«التَّوْحِيدُ إِلَّا تَتَوَهَّمَهُ»؛ توحید این است که خدا را توهم نکنی.

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### جلسه چهارم (۱۳۸۸/۸/۱۳)

«آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ»<sup>۱</sup>!

استخلاف یعنی طلب کردن جانشینی و خلافت. «مستخلف» به کسی گفته می‌شود که از طلب شده، جانشین قرار بگیرد. یا جانشین قرار داده شده است. ترجمه آیه این می‌شود: ایمان بیاورید به خدا و رسولش و انفاق کنید از آنچه قرار داده است شما را جانشین در آن پس کسانی از شما که ایمان بیاورند و انفاق کنند برایشان اجری بزرگ است. ظاهر خطاب به نظر می‌رسد در نگاه اول، کفار هستند چون کلمه «آمَنُوا» دارد؛ ایمان بیاورید! امر به ایمان شده است. اما سیاق آیات را که نگاه می‌کنید می‌بینید خطاب به مؤمنان است نه به کفار. مؤیدی هم دارد. مؤیدش در آخر همین سوره حدید است که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمَنُوا بِرَسُولِهِ...»؛ ای مؤمنان! تقوا پیشه کنید و به رسولش ایمان بیاورید! پس دو جا در این سوره مبارکه حدید به مؤمنان دستور داده که ایمان بیاورند. سؤالی که مطرح می‌شود این است که مؤمنان که به خدا ایمان دارند، پس ایمان مجدد برای چه؟! جواب سؤال این است که ایمانی که بدون عمل باشد به منزله‌ی عدم ایمان است. آیه‌ی مبارکه (۷ حدید) ایمان با عمل را می‌خواهد.

مؤمنان که به خدا ایمان دارند، پس ایمان مجدد برای چه؟

جواب: ایمانی که بدون عمل باشد به منزله‌ی عدم ایمان است. آیه‌ی مبارکه (۷ حدید) ایمان با عمل را می‌خواهد.

۱- حدید آیه ۷

۲- حدید آیه ۲۸

از جمله عمل به ایمان،  
انفاق است.  
- نشان بارز مؤمن از  
منافق:  
منافق امساک می کند،  
اما مؤمن انفاق.

ایمان قرار داده شده، بین مؤمنان و منافقین و وجه فارقتان هم این است که منافقین اهل انفاق نیستند؛ اهل امساکند. مؤمنان نشان ایمانشان انفاق در راه خدا است. شواهد دیگری هم در قرآن است که از نشانه‌های بارز منافقین این است که اهل انفاق نیستند. آیات را می‌خوانیم. قرآن می‌فرماید: «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِّنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ»؛ زنان و مردان منافق بعضی از بعض دیگرند (از قماش یکدیگرند). کار اینها این است: امر به منکر و نهی از معروف می‌کنند و دستشان را می‌بندند. (کنایه از این که بخیلند و حاضر نیستند اموالشان را در راه خدا هزینه کنند).

باز در جای دیگری آمده است: «وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ \* فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخُلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ \* فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»؛ بعضی از آنها (مسلمانان) با خدا پیمان بسته بودند که: «اگر خداوند ما را از فضل خود روزی دهد، قطعاً صدقه خواهیم داد؛ و از صالحان (و شاکران) خواهیم بود!» \* اما هنگامی که خدا از فضل خود به آنها بخشید، بخل ورزیدند و سرپیچی کردند و روی برتافتند! \* این عمل، (روح) نفاق را، تا روزی که خدا را ملاقات کنند، در دل‌هایشان برقرار ساخت. این بخاطر آن است که از پیمان الهی تخلف جستند؛ و بخاطر آن است که دروغ می‌گفتند. **بین انفاق و ایمان، بخل و**

۱- توبه آیه ۶۷

۲- توبه آیات ۷۵، ۷۶ و ۷۷

نفاق در این آیات یک رابطه ملموس است. یکی دیگر از مؤیدات این مطلب همین سوره است. اگر شما سیاق را نگاه کنید می‌بینید خداوند منافقین و مؤمنین را مطرح کرده و وجه فارغشان را هم انفاق گذاشته است. پس، از نشانه‌های مؤمن رستگار این است که برای خدا مالش را هزینه می‌کند و احساس غرامت هم نمی‌کند. این نیست که احساس کند مالش از دست رفته است. و اما این که فرمود: «...مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ...» برای چه فرمود: «مُسْتَخْلَفِينَ»؟ یعنی شما در این اموالی که دارید، جانشین قبلی‌ها هستید و از دیگران به شما رسیده است. مال دیگران بوده است به یک نحوی به شما رسیده است. پس مالک حقیقی نیستید. بعد از این هم به غیر شما خواهد رسید. همانطور که از قبلی‌ها به دست شما رسیده، همانطور هم به دست بعدی‌ها خواهد رسید. بنابراین قبل از این که از دست شما خارج شود و تا اختیارش به دست شماست، به نفع خود در راه خدا انفاق کنید. این عبارت برای دعوت به انفاق، عبارت خیلی بلیغی است. خداوند می‌فرماید: انفاق کنید از اموالی که شما مستخلف در آن هستید و خدا شما را مستخلف قرار داد. نمی‌فرماید انفاق کنید از اموالی که مالکید؛ چون اگر کلمه مالکیت در کار آمد، مخاطب احساس تسلط بیشتری می‌کند. احساس می‌کند اموال مال من است برای چه هزینه کنم؟! اما خدا در ضمن تشویق و تحریض به انفاق، لغتی به کار می‌برد که این لغت نشان این است که از دست شما خواهد رفت و این مال، مال شما نیست. بعد می‌فرماید: «...فَالَّذِينَ آمَنُوا

«مستخلفین»، اشاره به اینکه اموال مال دیگران بوده، خدا به شما رسانده. ملک حقیقی شما نیست و به بعدی‌ها می‌رسد (تحریض بر انفاق).



مِنْكُمْ وَأَنْفِقُوا لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا<sup>۱</sup> ببینید اینجا مدام ایمان و انفاق را با هم قرین کرده است. در آیات بعدی هم خواهید دید. در سوره انفال، هجرت و ایمان را با هم قرین کرده است. می‌فرماید: «...وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَبْهَرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلَايَتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ...»<sup>۲</sup>؛ اینها که ایمان آوردند ولی حاضر نشدند به خاطر ایمانشان، وطن و زادگاهشان را رها کنند، اینها هیچ حق ولایتی بر شما ندارند؛ اخوتی با شما ندارند. مؤمنی که حاضر نشود به خاطر ایمانش از وطنش بگذرد، مؤمن واقعی نیست. مؤمن واقعی کسی است که هم از مالش می‌گذرد برای ایمانش، هم از جانش، هم از زادگاهش. یک وقتی انسان در یک جایی به دنیا آمده است که کفر بر آنجا حاکم است. انسان را مجبور می‌کنند که موافق میل آنها رفتار کند. دیدید اصحاب کهف چه می‌گویند! می‌گویند: «إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ...»<sup>۳</sup>؛ اگر برگردید یا سنگسارتان می‌کند یا مجبورتان می‌کنند به کیش قبلی رجوع کنید. گاهی اینگونه می‌شود. قرآن می‌فرماید: آنهایی که ایمان آوردند اما حاضر نشدند هجرت کنند، اینها ولایت ندارند، منتها نمی‌فرماید اینها ایمان ندارند می‌فرماید: اینها ولایت ندارند «...مَا لَكُمْ مِّنْ وَلَايَتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ...». اما در اینجا کسی که ادعای ایمان دارد اما حاضر نیست انفاق کند، قرآن می‌فرماید: اینها اصلاً ایمان ندارند. ببینید آیات بعد را که من می‌خوانم این مطلب

۱- حدید آیه ۷

۲- انفال آیه ۷۲

۳- کهف آیه ۲۰

روشن تر می شود. «...فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ»، ممکن است بگویید این امر به دو چیز است: امر به ایمان، به اضافه انفاق. به نظر می رسد قرآن می خواهد بفرماید ایمانی که انفاق نداشته باشد، ایمان نیست. یک سندش آیات قبل است که فرمود: «آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفَقُوا...»؛ ایمان بیاورید به خدا و رسول و انفاق کنید! مگر آن مخاطبان، ایمان زبانی نیاورده اند؟! پس این چیست که دوباره دعوت می کند به ایمان؟! می خواهد بگوید انفاق یعنی ایمان واقعی. انفاق یعنی ایمان عملی. باز آیات بعدی هم به همین حقیقت تأکید دارد. پس معلوم می شود که انفاق یک جایگاه بسیار ویژه و خاصی در میان اعمال صالح دارد که بی بدیل یا کم نظیر است. نمی گوییم بالاتر از آن وجود ندارد. چرا چیزهایی هستند که از آن بالاترند. ولیکن جایگاه انفاق یک جایگاه مخصوصی است. علت هم این است که بالاخره در جامعه انسانی عده ای هستند که استعداد تحصیل درآمد ندارند. یک عده کم استعدادند. یک عده هم هستند که در شرایط بد قرار می گیرند. یعنی شرایط جوری می شود که علی رغم استعداد، حوادث روزگار آنها را از پا می اندازد. اگر قرار باشد که این فرد حرمتش حفظ نشود و در فقر و تنگدستی بماند، همه فلزشان فلز مقاومی نیست، بعضی ها دست به کارهای نادرست می زنند. اگر در خانواده ای آرامش باشد و فقر و بدبختی و فلاکت نباشد؛ اعصابها سالم است، و زندگی به سلامت ادامه می یابد. اما اگر فقر آمد اینها از هم می پاشند، نظام خانوادگی از هم گسیخته خواهد شد. زیاد دیده شده است که خانواده هایی علت از هم گسیختگی شان مستقیماً فقر بوده است. یا اگر مستقیماً فقر نبوده، فقر عامل از هم گسیختگی شده است. فقر موجب منکرات، دست زدن به

شغل‌های مخالف شرع، دست زدن به درآمد حرام، رشوه‌خواری و کارهایی از این قبیل است. حرمت انسان‌ها به خاطر فقر و بی‌چیزی شکسته می‌شود و بسیاری از جرایم به خاطر همین فقری است. در مقابل هم عده‌ای زرنگ و زراندوز و مسلط به اوضاع شروع می‌کنند که بر درآمدهای بی‌پایان خودشان اضافه کنند و قطب فقیر و غنی در جامعه پیدا می‌شود. عقده‌های درونی، جامعه طبقاتی و پشت سر آن هم بدبختی و بیچارگی به وجود می‌آید. کلمه «نفق» به شکاف کوه می‌گویند. شکافی که در دل زمین ایجاد شود به تونل هم نفق می‌گویند. اگر در یک زمینی حالت نفق باشد نمی‌شود راه رفت، نمی‌شود سیر کرد. با هر وسیله شما بخواهید بروید سقوط می‌کنید. اما این کلمه وقتی به باب افعال رفت، معنی دیگری می‌دهد. انفاق یعنی مسدود کردن نفق؛ معنایش عوض می‌شود. یعنی این شکاف‌هایی که در جامعه انسانی به واسطه اختلاف طبقات به وجود آمده با این کار (انفاق) آن را هم‌سطح می‌کنید یا حداقل نزدیک می‌کنیم تا انسانها همه حق حیات داشته باشند. اگر جامعه آرام شد، عقده‌ها برداشته شد، زندگی مردم، زندگی متعادل شد، فقر و فلاکت و بدبختی از جامعه رفت، آن وقت آن حاج آقا وقتی نصیحت می‌کند حرفش روی مردم اثر دارد. آن دانش‌آموز هم وقتی رفت در مدرسه این تحمل را دارد که در کنار دیگران درس بخواند و آرامش داشته باشد و حرمتش حفظ شود. به هر حال خودتان بهتر می‌دانید. گاهی در جامعه انسانی چه بدبختی‌هایی پیش می‌آید. می‌گویند ۸۰ درصد ثروت جهان دست ۲۰٪ است. ولی من عقیده دیگری دارم که نصف ثروت جهان دست چند نفر است. اگر بخواهیم واقع‌بینانه بگوییم. در دست چند شرکت! زمانی آماری دادند که در ژاپن سه بانک با هم ادغام شدند با سه تریلیون دلار سرمایه! یعنی اندازه سه سال بودجه کشور آمریکا! اینها

چند نفرند؟! نتیجه توجه نکردن به این چیزهایی که اسلام می‌گوید این است. اما اگر آنچه اسلام می‌گوید اجرا شود، اصلاً چنین هرم‌های ثروت و قدرت به وجود نخواهند آمد. چرا قارون با زکات دادن مخالفت کرد و علیه حضرت موسی شورید؟ چون قارون خوب می‌دانست که این سیاست جلوی قارون شدن را خواهد گرفت. و الا اگر دادن یک بخشی از پول ساده بود قارون تن می‌داد و حاضر نبود که اینقدر به خاطر زکات ندادن تاوان دهد. بنابراین انفاق باعث ایجاد زمینه سالم برای رشد اسلام و معنویت می‌شود. جلوی بی‌عدالتی را می‌گیرد. جلوی ایجاد قطب‌های ثروت و زر و زور و تزویر را می‌گیرد. من یک چیز دیگری خدمتتان عرض کنم. وقتی که هرم‌های ثروت در جامعه به وجود آمد و یک کسانی پیدا شدند که قدرت اقتصادی‌شان مثلاً رقیب دولت شد، توان اقتصادی‌شان در حدی شد که می‌توانند به دولت طعنه بزنند؛ می‌توانند دولت را اذیت کنند. فرض کنید در همین کشور جمهوری اسلامی (خدای نکرده) سیاستی اعمال شود که یک عده غولهای اقتصادی پیدا شوند. نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش می‌شود اینکه صبح به نظام اخطار می‌دهند که شما اگر صلاحیت فلان شخص فاسد را تأیید نکنید بازار را به هم می‌ریزیم. کاری می‌کنیم که مثلاً مردم در تنگنای اقتصادی قرار بگیرند. نمی‌توانند؟! به راحتی می‌توانند این کار را انجام دهند، با روش‌های انحصاری که دارند. با شیطنتهایی که در عرصه اقتصاد بلدند که خود آنها هم یک بحث‌هایی دارد. آن شیطنتها هم یک علمی دارد. راحت نبض بازار را در دست می‌گیرند. هر جا بخواهند به هم بریزند به هم می‌ریزند. دولت به زانو درمی‌آید. وقتی دولت به زانو درآمد دست استمدادش پیش اینها دراز است. می‌گوید: هر چه شما بگویید. می‌گویند: برای ریاست جمهوری فلانی را تأیید کن! وقتی تأییدش کردند

انفاق باعث ایجاد  
زمینه سالم برای رشد  
اسلام و معنویت  
می‌شود. جلوی  
بی‌عدالتی و ایجاد  
قطب‌های ثروت و زر و  
زور و تزویر را  
می‌گیرد.

ماهیت نظام از بین خواهد رفت. چرا نظام آمریکا در مقابل چند صهیونیسم سرمایه‌دار این طور متواضع است؟! چرا؟! آیا در میان رجال سیاسی آمریکا افراد ضد اسراییلی نیستند؟ چرا هستند. بسیاری از سیاسیون آمریکا با اسراییل مخالفند. اما چند نفر از آنها در این قدرت حاکمه آمریکا راه یافتند؟! دلیلش این است که اقتصاد در دست اینها است، هرم‌های ثروتند. پشتوانه حاکمیت سیاسیند. در تاریخ بخوانید می‌گویند: امین خلیفه عباسی، موقعی کم آورد و در مقابل مأمون شکست خورد که خزانه‌اش خالی شد و حقوق سربازانش را نداشت که پردازد. مأمون آمد و امین را کشت و حکومتش را هم سرنگون کرد. وقتی اینها قدرت اقتصادیند دولت آمریکا با آن هیمنه‌اش مجبور است جلوی اینها گردن کج کند. آقای هم که می‌خواهد رئیس جمهور شود مجبور است که بیاید از اینها حمایت کند. بعد هم مجبور است علی‌رغم آبروریزی شعارهای دروغینش را زیر پا بگذارد. در اخبار اعلام کردند: آقای اوباما در طی مدت کوتاهی یازده درصد محبوبیتش ریزش داشته است. و این در تاریخ آمریکا بی‌نظیر است. آیا خود این آقای نمی‌داند این کاری که دارد می‌کند محبوبیتش دارد خراب می‌شود؟! می‌داند. مجبور است که زراندوزان صهیونیسم را راضی کند. این سیاست اسلام با این حدت و شدت جلوی بروز این چنین فتنه‌ای را می‌گیرد. شما همین لپ تاپی را که اینجا گذاشته ببینید محال است بتوانید نوعی را پیدا کنید که تمام قطعاتش غیر صهیونیستی باشد! حتماً یکی از قطعاتش هست و من شنیدم یکی از قطعات آن در انحصار صهیونیست‌ها است. از نوشابه و سیگار بگیرید تا اقلام بالا! اگر که بنا باشد هر کسی زراندوزی کرد به هر طریقی، به هر روشی، اسلام مهر تأیید به آن بزند اینطور می‌شود؛ بعد هم مشاغل مضر به حال بشریت. از ساختن سلاح‌های مخرب گرفته تا

ساختن داروهای روان گردان و قاچاق مواد مخدر به هر طریقی بشود کسب در آمد کنند، می کنند. گفتند از زمانی که اینها در افغانستان آمدند تولید مواد مخدر چهار صد برابر شده است. محیط امن برای قاچاق فروش ها درست کردند. شما نگوئید اسلام دین معنویت است و فقط برای ایمان به خدا آمده و عبادت. نه! اگر دنیای مردم درست نباشد هر چه شما برسید دیگران پنبه می کنند، باید زمینه هم سالم باشد. زمینه سالم با همان انفاق مالی و به شکلی که اسلام گفته درست می شود و زمینه بروز همچون آفت هایی بسته خواهد شد. بنابراین انفاق در اعمال صالح یک جایگاه بی بدیل و استثنایی دارد که اگر مؤمن اهل انفاق نباشد، به درد نمی خورد. آقا می خواهد هم خمس را حساب کند هم یک راهی که با کلاه شرعی از پرداخت قسمتی یا همه اش طفره رود. برای دینداری کردن باید دست هم به جیبت ببری. ما چقدر روایت داریم که مؤمن بخیل نزد خدا قربی ندارد. مؤمن باید سخی باشد. یک نکته ای عرض کردم که خدا عدم انفاق را به منزله عدم ایمان تلقی کرده است و این انفاق را ایمان تلقی فرموده.

«وَمَا لَكُمْ لَأْتُمُنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لَتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ چرا به خدا ایمان نیاورید در حالی که رسول (او) شما را می خواند که به پروردگارتان ایمان بیاورید، و از شما پیمان گرفته است اگر آماده ایمان آوردنید. مگر خطاب به مؤمنان نیست؟! این نوع خطاب که به کفار نیست. سیاق را نگاه کنید. سیاق، سیاق خطاب به مؤمنان است. ولی فرمود: «وَمَا لَكُمْ لَأْتُمُنُونَ بِاللَّهِ»، ظاهراً می خواهد بفرماید: «وَمَا لَكُمْ لَأْتُمُنُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ». به جای اینکه بفرماید: چه شده

است شما را که در راه خدا انفاق نمی‌کنید؛ فرموده است: چه شده است که ایمان به خدا نمی‌آورید؟! یعنی اگر انفاق نکنید ایمان ندارید. «...وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ...»؛ در حالیکه رسول خدا دعوت می‌کند شما را که به خدایتان ایمان بیاورید. «...وَ قَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ...»؛ در حالیکه میثاق شما را گرفته است. پیمان گرفته است از شما که از جانتان و مالتان برای دین خدا مایه گذارید. خود «أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ» شاهی است که خطاب، خطاب مؤمنان است. «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، این هم دلیل دیگر. اگر خطاب به کفار بود که نمی‌فرمود «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ خطاب به مؤمنان است، اما می‌فرماید: «وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ»؛ چرا به خدا ایمان نمی‌آورید؟! یعنی چرا انفاق نمی‌کنید؟! اگر انفاق نکنید به خدا ایمان ندارید. من بحث ارتباط ایمان و عمل صالح را در جلسات قبل خدمت شما عرض کردم. آیه آخر سوره حضرت محمد (ص) می‌فرماید: «هَاتَتْكُمْ هُوَلَاءِ تَدْعُونَ لِنَفْسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ...»؛ شما کسانی هستید که دعوت شدید تا در راه خدا انفاق کنید، بعضی از شما بخل می‌ورزند، «...وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ...»؛ آنکه بخل ورزد به خودش بخل ورزیده است؛ به سعادت خودش بخل ورزیده است. بعد تهدید می‌کند، یک تهدید عجیب غریب! که نشان می‌دهد که این انفاق در راه خدا جایگاهش چقدر بالاست!! می‌فرماید: «...وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ...»؛ اگر حاضر نشوید در راه خدا انفاق کنید خدا شما را از اینجا برمی‌دارد؛ افتخار به دوش کشیدن پرچم اسلام را از شما می‌گیرد و به قوم دیگری می‌دهد. «...ثُمَّ لَا يَكُونُوا امثالكم»؛ آنها

دیگر مثل شما نیستند. از این تهدید معلوم می‌شود که بحث انفاق خیلی مهم است!! همیشه در قرآن هر جا اسم نماز آمده اسم زکات هم آمده است. پس این توبیخ است؛ این توبیخ به خاطر انفاق نکردن است. معلوم می‌شود که مسلمانها در همان زمان حیات پیامبرگرمی اسلام هم در بذل مال یک کم دستشان می‌لرزید. معنای این توبیخ این می‌شود که عدم انفاق یعنی عدم ایمان واقعی. «وَمَا لَكُمْ لَأْتُمُنُونَ بِاللَّهِ» خطاب به مؤمن وقتی می‌گوییم: چرا به خدا ایمان نمی‌آورید؟! چون انفاق نکردید. یعنی انفاق نکردن، ایمان نیاوردن به خداست. اما اینکه فرمود: «...لَأْتُمُنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لَتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ...»، چرا نفرمود بالله؟ یکی از دلایلیش این است که خدا مالک مهربان شماست. مالکی است که کمال شما را می‌خواهد. در ترجمه واژه «رب» گفتیم مالک مصلح، مالکی که مملوک خودش را به کمال می‌رساند. اگر خدا از شما انفاق خواسته، استقراض کرده؛ «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...»، خودش را قرض خواه قرار داده، خیر شما را می‌خواهد؛ رب شماست؛ می‌خواهد شما را بالا ببرد. به بچه گفته می‌شود: بچه جان! چرا به حرف معلمت گوش نمی‌دهی؟! می‌توانست بگوید: چرا به این آقا گوش نمی‌دهی؟ ولی گفت: به معلمت! که به او تفهیم کند معلم می‌خواهد دانشی به تو یاد بدهد. گوش دادن تو هم به نفع خود تو است. آوردن کلمه «رب» یک تشویق و تحریک دیگری است و تنبه دادن به این که این انفاق به درد خودتان می‌خورد. برای خدا فایده‌ای ندارد. اما این که می‌فرماید: «مَا لَكُمْ»؛ چه شده

در آیه ۸ حدید:

- توبیخ بخاطر عدم انفاق است؛ عدم انفاق، عدم ایمان واقعی است.

- «ربکم»، اشاره به اینکه خدا مالک مهربان و کمال بخش شماست. خیر شما را می‌خواهد و نیازی به شما ندارد. پس انفاق کنید.



است شما را؟! یک مفهومی در آن است. مثلاً به فردی می‌گویند: راه برو! راه نمی‌رود. می‌گویند: طوریت شده؟! یا درد داری؟ مشکلی داری؟ یعنی وقتی به طرف بگویید: راه برو! بگوید: نمی‌توانم. شما فوری سؤال می‌کنید: یا درد داری؟ چه شده که نمی‌توانی راه بروی؟ وقتی انسان مؤمن حاضر نشود در راه خدا انفاق کند خدا می‌فرماید: چه شده است شما را؟! «وَمَا لَكُمْ لَأَنْ تَوْمِنُونَ بِاللَّهِ» («وَمَا لَكُمْ لَأَنْ تَنْفِقُوا») چه شده است شما را که ایمان به خدا نمی‌آورید؟! پس این نشان می‌دهد که عدم انفاق نشان یک مرض باطنی است. گفتیم نهایتش نفاق است. یعنی از ویژگی‌های منافقان (آنهايي که مرض باطن دارند) این است که اهل انفاق نیستند. «وَمَا لَكُمْ» مثل این است که بگویند: دردت چیست که این کار را نمی‌کنی؟! دردت چیست که این حرکت را انجام نمی‌دهی؟! مفهومی چیست؟ یعنی آن کسانی که در راه خدا انفاق نمی‌کنند باطنشان آلوده است و گناهکارند؛ به مرض گرفتار شدند. «وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ» میثاق چیست؟ آیا مراد میثاق خدا و رسول و مؤمنان است که لحظه‌ای که می‌خواستند اسلام اختیار کنند پیمان بستند که با جانشان و مالشان یاری کنند؟ و آیا اصولاً همه مؤمنان این چنین پیمانی بستند یا فقط عده‌ای؟ عده‌ای از مفسران گفتند میثاق لحظه اسلام است. عده‌ای گفتند میثاق عالم ذر مراد است. خدا در یوم الست از شما پیمان گرفت که در راه خدا انفاق کنید.

دو اشکال به این نظریه دوم وارد شده:

۱- گفتند: اولاً اگر خدا چنین پیمانی از ما گرفته بود یادمان بود. بر فرض گرفته است و از یادمان رفته؛ پیمانی که یادمان نیست الزامی ندارد. اصلاً شرعاً و عقلاً الزامی ندارد.

در آیه ۸ حدید:

- «ما لكم»: چه شده

است شما را؟

مفهوم: عدم انفاق

نشان مرض باطن است

که مانع انفاق می‌شود.

- مراد از «وَقَدْ أَخَذَ

مِيثَاقَكُمْ»:

۱- میثاق مؤمنان با

خدا و رسول او لحظه

اختیار اسلام است.

۲- میثاق عالم ذر.

دو اشکال به نظر دوم:

۱- یادمان نیست.

۲- منحصر به مؤمنان

نیست.

۲- این پیمان را هم از کفار گرفته و هم از مؤمنان. ولی این آیه خطاب به مؤمنان است. درست است؟ ما گفتیم این آیه خطاب به مؤمنان است. در حالیکه پیمان عالم ذر مخصوص مؤمنان نیست. به نظر می‌رسد که این دو اشکال را می‌شود جواب داد. بگوییم اما اینکه شما می‌گویید: یادمان رفته، جوابش این است که اگر من پیمانی به شخص صادقی سپردم و بعد یادم رفت من آن شخص را (صد در صد) قبول دارم؛ آمد به من گفت: تو به من یک پیمانی سپرده‌ای. می‌گویم: آقا من یادم رفته است. می‌گویید: من را قبول داری؟ می‌گویم: بله من شما را قبول دارم. می‌گویید: من دارم به تو یادآوری می‌کنم تو پیمان سپردی. آیا عقلاً و شرعاً اینجا الزام می‌آورد و یا نمی‌آورد؟! می‌آورد. هم عقلاً الزام می‌آورد و هم شرعاً. دیگر راستگوتر از خدا کیست؟ خدا دارد می‌گوید: شما پیمان سپردید.

جواب آن قسمت که می‌گوید: این پیمان منحصر به مؤمنان نیست. می‌گوییم نباشد، اشکالی ندارد. مهم این است که مؤمنان پیمان سپردند، کفار شکستند و رفتند پی کارشان. مؤمنانی که ادعا دارند ما نشکستیم خدا دارد می‌گوید: پیمان سپردید. این هیچ اشکالی ندارد. اصلاً محذوری ندارد، خدا از شما پیمان گرفته است. پس هیچ کدام از این دو اشکال وارد نیست. نتیجه: یکی از موانع بزرگ رستگاری جامعه انسانی بخل است. بخل منشأ بسیاری از رنج‌های جامعه بشری است. درمانش هم انفاق است. اگر دقت کنید ریشه اصلی همه رذائل، بخل است؛ مثلاً ترس. کجا به بخل مربوط است؟ بخل در هزینه کردن جان. بخل که همه‌اش به مال نیست. یکی هست که به آبرو و وجه‌اش خیلی بخیل است، حاضر نیست یک سر سوزن از آن را خرج کند. اگر بگویید: آقا شما یک امضاء کوچک اینجا بکن به خاطر دین خدا، به خاطر اصلاح جامعه.

نتیجه: یکی از موانع بزرگ رستگاری انسانها و جامعه انسانی بخل است. بخل منشأ بسیاری بلکه همه نقصها و رنجها در جامعه بشری است؛ درمان این آفت با انفاق است.

می‌گوید: نه! اگر من امضاء کنم آبرویم می‌رود. بسیار حواسش جمع است که مبادا یک نفر پیدا شود در شهر که بگوید این آقا اشتباه کرده است. من تا دیروز قبولت داشته‌ام حالا که فهمیدم فلان نامه را امضاء کردی دیگر قبولت ندارم. این بخل است. منتها آن آقا به مالش بخیل است؛ این به عرضش بخیل است؛ به اسمش بخیل است؛ به نام و شهرتش بخیل است. یکی به جانش بخیل است. می‌گوید: آقا من میلیارد، میلیارد مال می‌دهم اما چهل کیلومتری جبهه حاضر نیستم بیایم. اینقدر به سلامتی و جانش بخیل است! اگر شما به دقت بنگرید هر چه رذیلت است در بخل است. پس اگر بتواند این شح، این بخل نفس، این صفت باطنی، (نه بخل مالی، بخل مالی یکی از آثارش است) و این ریشه اصلی را بکند، ریشه هر چه رذیلت است را کنده است. آن تزکیه‌ای که قرآن گفته است حاصل می‌شود. «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا»<sup>۱</sup> با این حاصل می‌شود. دیگر در این آدم نه تکبر است؛ نه حسادت، نه طمع و نه بخل مالی است. هیچ کدام از این رذایل نخواهد بود. یکی از راه‌های ساده‌اش انفاق است. اصلاً این انفاق اثر وضعیش همین است. هر چه شما انفاق کنید این بخل از بین می‌رود. چرا قرآن می‌فرماید: «لَنْ تَتَّالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...»<sup>۲</sup>؛ شما به مقام بر ابرار نمی‌رسید مگر اینکه از آن چیزهایی که دوست دارید انفاق کنید. آن هم نه از چیزهایی که زده شدید؛ از چیزهایی که دوست دارید. چیزی که به آن وابستگی دارید. چون ریشه بخل را می‌سوزاند. اصلاً راه رسیدن به مقام ابرار هم انفاق است. آن هم چه انفاقی؟!

۱- شمس آیه ۹

۲- آل عمران آیه ۹۲

نه انفاق عادی. انفاق از چیزهایی که به جانت بسته است، خیلی خیلی دوستشان داری؛ این انسان را به مقام بر می‌رساند. من قصدم از این مطلب این است که بگویم این که سوره مبارکه حدید یکی از اهدافش این است که به مؤمنان بگوید: ای مؤمنان! بخل و امساک از انفاق یک آفت بزرگ در زندگی شماست. برای اینکه روشن شود چرا این هدف سوره است، چون خیلی هدف مهمی است. بخل معضل بزرگی است. اگر انصافاً بخل عده‌ای نبود اینقدر گرسنه در دنیا بود؟! شما فکر می‌کنید این اخبار وحشتناک گرسنگان و این قیافه‌های معصوم این بچه‌هایی که جمجمه‌هایشان از شدت گرسنگی از پس یک پوست نازک پیداست، زراندوزان با ثروت‌های نجومی نمی‌بینند؟! فکر نمی‌کنید آنها عاطفه ندارند؟! من فکر می‌کردم این سران کشورهای اروپایی اصلاً به کلی خالی از عاطفه‌اند. اما وقتی آن صحنه را نشان داد که آن سرباز اسرائیلی با تیر آن بچه را کنار پدرش زد، رؤسای کشورهای اروپایی به شدت این عمل را تقبیح کردند. فهمیدم نه! آنها هم عواطف دارند منتها پا روی آن می‌گذارند. پولدارها هم ناراحت می‌شوند که این بچه‌ها گرسنه‌اند! غصه‌شان هم می‌شود چه بسا گریه هم بکنند، اشکی هم بریزند! اما حاضر نیستند ثروتشان را بدهند. چرا؟ چون بخیلند. این مصیبت‌های بشر به خاطر این بخل است. پس درمان این آفت وحشتناک و مانع همه کمالات انسانی انفاق است. خدا می‌گوید: تو یک چیز کوچک هزینه کن، من یک کمال بی‌نهایت به تو می‌دهم. فقط یک کم هزینه کن!

در آیه بعدی می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...»<sup>۱</sup>؛ خدا آن کسی است بر بنده‌اش آیات روشن فرستاده تا شما را از ظلمت‌ها به سوی نور خارج کند.

مفهوم این آیه این است که آیات دعوت به انفاق یک آیاتی است که اگر به این آیات عمل کنید و در راه خدا انفاق کنید نتیجه‌اش خروج از همه ظلمت‌ها به سوی نور است. چقدر آدم برای این هزینه کند ارزش دارد؟! اگر همه دنیا به انسان بدهند؛ همه معادن طلا و نقره دنیا را به انسان ببخشند و او در رسیدن به این مقصد هزینه کند چیزی نیست. آقای مجتهدی که از عرفای بزرگ بودند و الان قبرشان در صحن آزادی مشهد است و سال ۷۴ مرحوم شدند و کارهای خیلی عجیب و خارق عادت از این عارف بزرگ سر زده است. ایشان می‌گویند: من در نجف، در محضر عرفا و بزرگان برای کسب فیض ساکن شدم. در پیمودن این منازل عرفانی یک موانعی سر راهم بود. یک روز به این نتیجه رسیدم که باید کل اموالم را انفاق کنم و این مانع را از سر راهم بردارم. ایشان می‌گویند: من در تبریز که زادگاهم بود چندین مزرعه بزرگ داشتم که مال شخص خودم بود. خانه‌های متعدد که اجاره داده بودم. مزارع پر از کارگران و کشاورزان بودند که کار می‌کردند. هر ماه و هر سال سیل درآمدها به سمت من جاری بود. من هم یک آدم مجردی بودم. بعد می‌گویند: یک روز نامه نوشتم و به برادرم و کالت دادم، گفتم: شما کلیه این اموال را به کسانی که مال من در دستشان است، واگذار کنید. خانه کسی که در آن نشسته به اسمش کن! مزرعه‌ها را بین کارگران و کشاورزانش تقسیم نما! تمام اموالم را در راه خدا انفاق

مفهوم آیه ۹ حدید:  
آیات دعوت به انفاق  
آیاتی هستند که اگر  
به این آیات عمل  
کنید و در راه خدا  
انفاق کنید نتیجه‌اش  
خروج از همه ظلمت‌ها  
به سوی نور است.

کردم. می‌گویید: فردای آن روز یک منزلی به من نشان دادند که تا قبل از آن نشان نداده بودند. یک باب جدیدی در مقابل من به خاطر این گذشت گشوده شد. اصلاً به مؤمنی که ادعای ایمان کند و بخیل باشد چیزی نمی‌دهند. خدا راهش نمی‌دهد. قصه را یک بار دیگر هم عرض کردم. مردی از یمن خدمت پیغمبر اسلام آمد، او کافر بود. شروع به درستی کردن نمود؛ بی‌ادبانه با حضرت حرف زد؛ مثل یک فرد عادی و عامی! اینقدر درستی کرد و حرف‌های غلیظ زد که چهره پیغمبر از عصبانیت قرمز و آثار غضب در چهره رسول خدا پیدا شد. یک وقت دیدند که چهره حضرت باز شد و شروع به تبسم کردن نمودند و خیلی مهربانانه به چهره‌اش نگاه کردند. گفتند: یا رسول‌الله! شما با حرف‌های درشت این شخص یمنی برآشفته شدید؛ چهره شما قرمز شد. این تبسم و بشاشت وجه برای چه بود؟! حضرت فرمودند: الان برادرم جبرئیل به من خبر داد که این مرد، مردی سخی است و در شهر خودش مهمان‌سرا دارد. دائم برای فقرا و مردم سفره می‌اندازد. به خاطر همین از او خوشم آمد. تا این را گفتند آن مرد گفت: به خدا من به هیچ کس در این شهر نگفته بودم چه کاره‌ام و تردیدی ندارم که تو پیغمبر خدایی! شهادتین گفت و ایمان آورد. یعنی سخاوت اگر در کافر هم باشد نجاتش می‌دهد. حالا ببینید با این همه اهمیت جایگاه انفاق چیست؟ می‌فرماید: «لِيُخْرِجَكُم»؛ حالا «لِيُخْرِجَكُم» یا فاعلش رسول خداست یا خود خدا.

فاعل «لِيُخْرِجَكُم»:

۱- رسول، ۲- خدا: ←

در هر صورت به خدا برمی‌گردد.

یعنی به دو صورت می‌توانیم ترجمه کنیم:

۱- «هُوَ الَّذِي يَنْزِلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...»؛ او خدایی است که بر

بنده‌اش پیامبر اسلام آیات روشن فرستاد تا پیامبر شما را از ظلمات به سوی نور خارج کند.

- اخراج از ظلمات به نور در همه جای قرآن به خود خدا نسبت داده شده است.

۲- او خدایی است که بر بنده‌اش آیات بینات فرستاد تا خودش شما را از ظلمات به سوی نور خارج کند. اگر بگوییم فاعل پیغمبر<sup>(ص)</sup> است هم منعی ندارد. بالاخره کار او هم به اذن خداست. اما به نظر می‌رسد که اخراج از ظلمات به سوی نور در هر جای قرآن آمده، به خود خدا نسبت داده شده است. می‌فرماید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...»<sup>۱</sup> یا «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...»<sup>۲</sup>؛ او خدائی است که به شما درود می‌فرستد و ملائکه او هم درود می‌فرستند تا از ظلمتها به سوی نور شما را خارج کنند. به نظر می‌رسد که اینجا هم فاعل «لِيُخْرِجَكُم» الله است. آیات ۱۵ و ۱۶ سوره مائده می‌فرماید: «...قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ \* يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ...»، باز این جا «يُخْرِجُهُم» را به خود خدا نسبت داده است، «يَهْدِي بِهِ اللَّهُ»؛ خدا با این کتاب هدایت می‌کند. ولی «يُخْرِجُهُم» را به خود خدا نسبت داده است. به نظر می‌رسد هر جا که اخراج از ظلمات به نور را خداوند متعرض شده، فاعل را خدا قرار داده است. به آن قرینه می‌توان بگوییم در اینجا هم فاعل خود خداست. چون پیامبر<sup>(ص)</sup> فقط ابلاغ می‌کند. اما اخراج از ظلمات به سوی نور کار خود خداست. می‌گویند: مگر مؤمنان در ظلمتند؟ می‌گوییم: این نسبی است. هر انسان مؤمن در هر مرتبه‌ای که باشد نورش نور نسبی است؛ چون نور هم مراتب دارد. مراتب آن شدت و ضعف

۱- بقره آیه ۲۵۷

۲- احزاب آیه ۴۳

دارد. گویی اینکه در مراتب ضعیف‌تر یک مرتبه‌ای از ظلمت هم هست، نور مطلق خداست. بنابراین از حرکت مؤمنان به سمت مراتب بالای نور و روشنی به اخراج از ظلمات به سوی نور تعبیر شده است تا جایی که کاملاً به معدن عظمت و نور مطلق متصل شود که مصداق بارز آن همان ائمه اطهار<sup>(ع)</sup> و پیامبرگرامی اسلام هستند که از هر چه ظلمت است خارج شده‌اند. ولی ما در بعضی از ظلمت‌ها قرار داریم؛ کما اینکه در دعا‌های ما آمده که حتی خود نور هم حجب و پرده‌هایی دارد «حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجْبَ النُّورِ». امام علی<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: خدایا چنان کن که چشم دل ما حجاب‌های نور را بشکافد و به معدن عظمت برسد. پس نور هم حجبی دارد. به هر حال اخراج از ظلمات به سوی نور یک تعبیر نسبی است. این نیست که مؤمنان در ظلمت باشند. هر کس ایمان آورده در یک نور نسبی است. مراتب نورشان متفاوت است.

بعد می‌فرماید: «...وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ»؛ در واقع می‌فرماید: این حکم الهی به خاطر رأفت خداست. اصلاً برای خدا هیچ نفعی ندارد. هیچ خاصیتی برای خدا ندارد. به خاطر این است که خدا شما را دوست دارد و اگر اینجا هزینه‌ای که ما می‌کردیم با این انفاق مساوی عطا می‌کرد، رأفت مفهوم نداشت. شما هزینه‌ای کردید و یک چیزی گرفتید. ولی اگر این هزینه‌ای که کردید نسبت به آن چیزی که به شما دادند خیلی ناچیز باشد، اینجا می‌گویند: به شما رأفت کردند. شما بروید در یک مغازه بگویید: آقا این تلویزیون چند است؟ می‌گوید: پانصد هزار تومان. شما هم پول بدهید و بخرید. بعد آقای فروشنده بگوید: چون من خیلی به شما رأفت و رحمت داشتم

- این حکم الهی  
(اخراج از ظلمات به  
نور) بخاطر رأفت الهی  
به شماست.  
رأفت او، اخراج شما از  
ظلمات به سوی نور با  
هزینه‌ای ناچیز است؛  
اگر هزینه مساوی  
عطاء بود، رأفت و  
رحمت معنا نداشت.



این تلویزیون را به شما دادم. شما می‌گویید: اگر خیلی ما را دوست داشتی این را مجانی به ما می‌دادی! پول گرفتی دیگر رأفت چیست؟ شما به حال جیب خودت رأفت و رحمت داشتی. این عبارت «...وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُوفٌ رَّحِيمٌ» یعنی ای مردم! این کار خدا مجانی است. هزینه‌ای که شما می‌کنید هیچ است. منتها این دیگر حداقل نیاز است. بروید سر خیابان و بگویید: آقای پزشک من چه مرضی دارم؟ می‌گویید: مرض مهلک، ولی درمان دارد! می‌گویید: ما را درمان کن! می‌گوید: فقط برو از این داروخانه یک سرنگ بگیر و بیاور! بگوید: حالا آقای دکتر نمی‌شود سرنگ نگیریم! می‌گوید: آخر بنده خدا! من می‌خواهم جانت را نجات دهم تو حاضر نیستی صد تا یک تومانی خرج کنی؟! قصه خدا و انفاق ما همین است. خدا می‌گوید: تو فقط همین جزئی پول خرج کن من از این مرض مهلک نجات می‌دهم. چشمه‌های نور را به رویت باز می‌کنم. از این عالم ظلمات خارج می‌کنم که اصلاً همه دنیا و اموالش و همه چیزش در برابرت ناچیز گردد. از همه بندگی‌ها نجات می‌دهم. یک کمی هزینه کن! شما رفتید (این مثل خیلی ناقصی است اما گاهی باید مثل‌های دنیایی بزنیم)، مثلاً بزرگی بگوید: می‌خواهم یک دانه ماشین بنز صد میلیون تومانی به شما بدهم ولی برای اینکه یک قولنامه صوری داشته باشیم شما هزار تومان بده! بنویسیم بها دریافت شد، بعد هم امضاء کنیم و شهود و... بگوییم: نمی‌شود این هزار تومان را هم ندهیم؟! چقدر مسخره!! جا ندارد توبیخش کنند؟ من می‌خواهم یک ماشین بنز به تو بدهم تو هزار تومان نمی‌خواهی هزینه کنی؟! بعد بگوید: این از باب لطف و محبتی بود که به شما داشتم. این بی‌جا گفته است؟! با این عبارت خدا می‌فرماید: چیزی هزینه نکردید. اگر تمام

اموالتان هم بدهید هزینه نکردید. تازه برای خودتان هزینه کردید. قرآن کتاب عجیبی است! هر جا که انسان بتواند برای خدا هزینه کند؛ اگر یک زمانی یک گره کوری در زندگی معنویتان خورد ببینید کجا در انفاق پایتان لنگیده است؟ آقا در مغازه میوه فروشی می‌روید می‌دانی یکی از بستگان هم محتاج و آبرومند است. یک کیسه میوه برای خودت بخر و یک کیسه میوه هم برای او. چقدر هزینه دارد؟! پول که داری. (حالا همه یکسان نیستند، بعضی‌ها که دارند. بعضی‌ها در حد خودشان دارند). اگر آن شب برای نماز شب زودتر بلند نشدی! اگر آن شب شور عبادت بیشتر نداشتی! بگو همه حرف‌هایی که فلانی زد دروغ است. امتحانش کنید. بعضی‌ها هستند گره در زندگی‌شان افتاده است، گره معنوی. سنگینی دل دارند. حالت کسالت دارند. اینها باید بگردند گیرشان به نظر من نود درصد در انفاق است. نمی‌گوییم همه‌اش اما خیلی مؤثر است. نمازی که پشت سرش زکات نباشد این نماز دوام ندارد. نمازی که همراه انفاق نباشد این فایده ندارد.

### **فصاحت و بلاغت:**

مخاطب گاهی حالت منکر دارد؛ یعنی متکلم که سخن می‌گوید، مخاطب حرف‌های او را قبول ندارد. گاهی مردد است، تردید دارد که حرف‌هایش را بپذیرد یا نه. اگر حالت منکر یا مردد داشته باشد، متکلم باید کلامش را مؤکد بیاورد، اگر مردد باشد در حد متوسط و اگر منکر باشد در حد شدیدتر تأکید می‌کند. متکلم باید از ادوات تأکید استفاده کند.

### **ادوات تأکید:**

هر گاه مخاطب در کلام متکلم تردید یا انکار داشته باشد، متکلم از اشد تأکید استفاده می‌کند.

## ادوات تأکید عبارتند از:

۱- «إِنَّ» و «أَنَّ»: معنای آن دو یکی است و موارد استعمال آنها فرق می‌کند (در نحو آمده که در کجا «إِنَّ» و در کجا «أَنَّ» می‌خوانیم). «إِنَّ» و «أَنَّ» از حروف مشبیه بالفعل هستند، که بر سر مبتدا و خبر می‌آیند و باعث نصب اسم و رفع خبرند؛ باعث تأکید مضمون کلام هم هستند؛ یعنی وقتی می‌گویید: «وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» تا وقتی که می‌گویید: «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»، فرق دارد. «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»، مضمون مؤکدتری است.

۲- «أَلَا»: برای تنبیه می‌آید. در ترجمه می‌گوییم: آگاه باشید، بدانید. هم برای تنبیه مخاطب و هم برای تأکید مطلب، به کار می‌رود، هم مخاطب را متوجه می‌کند که توجه به متکلم کند و هم کلام را تأکید می‌کند؛ مثل: «أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»<sup>۱</sup>؛ آگاه باشید که این خسران آشکار است. موارد زیادی در قرآن به کار رفته است. «أَلَا إِنَّهُمْ مِّنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ»<sup>۲</sup>.

۳- «قَدْ»: غالباً بر سر ماضی می‌آید. مثل: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۳</sup>؛ «قَدْ نَبَأْنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ»<sup>۴</sup>. بر سر ماضی که می‌آید معنای تأکید می‌دهد، ولی بر سر مضارع معنای تقلیل می‌دهد. مثلاً گفته می‌شود: «قَدْ يُقَالُ»، یعنی گاهی گفته می‌شود. ولی بر سر مضارع هم به ندرت معنای تأکید

## ادوات تأکید:

۱- «إِنَّ» و «أَنَّ»: بر سر مبتدا و خبر می‌آیند (باعث تأکید مضمون کلام هستند).  
۲- «أَلَا»: برای تنبیه (و تأکید).

۳- «قَدْ»: بر سر فعل ماضی برای تأکید است.

بر سر ماضی که می‌آید معنای تأکید می‌دهد، ولی بر سر مضارع معنای تقلیل می‌دهد.

۱- زمر آیه ۱۵

۲- صافات آیه ۱۵۱

۳- آل عمران آیه ۱۶۴

۴- توبه آیه ۹۴

می‌دهد؛ مثلاً از قول حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> در سوره صف می‌فرماید: «...لِمَ تُوذُونَنِي...»<sup>۱</sup>؛ چرا اذیتم می‌کنید، «...وَقَدْ تَعْلَمُونَ...»؛ و به تأکید می‌دانید، «...أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ...»؛ من رسول خدا هستم. اینجا کلمه «قد» بر سر مضارع آمده است، ولی برای تأکید آمده. مثل این است که فرموده باشد: «وَقَدْ عَلِمْتُمْ»؛ شما به تحقیق و تأکید دانستید.

۴- «لام مفتوحه تأکید»: که بر مبتدا یا خبر وارد می‌شود و ما بعد خودش را تأکید می‌کند. مثل: «وَإِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ»، این حتماً تأکید دارد. در کلمات قرآن زیاد برخورد کرده‌اید.

۵- «نون تأکید»: یکی «نون تأکید ثقیله»، و یکی «نون تأکید خفیفه» که در قرآن هر دو مورد فراوان است. مثلاً در این آیه شریفه نگاه کنید: خداوند متعال از قول شیطان نقل می‌کند که شیطان می‌گوید: «وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَبْتِكُنْ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَغِيرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ»<sup>۲</sup> همه اینها نون تأکید است. گاهی هم نون تأکید خفیفه می‌آید که تأکیدش کمتر است. مثل: «كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَه لِنَسْفَعَا بِالنَّاصِيَةِ»<sup>۳</sup> به جای اینکه بگوید: «لِنَسْفَعَنَّ»، فرمود: «لِنَسْفَعَا». فقط بر سر فعل مضارع در می‌آید و

ادوات تأکید:

۴- «لام مفتوحه تأکید»: که بر مبتدا یا خبر وارد می‌شود و ما بعد خودش را تأکید می‌کند.

۵- «نون تأکید»: یکی «نون تأکید ثقیله»، و یکی «نون تأکید خفیفه».

۱- صف آیه ۵

۲- نساء آیه ۱۱۹

۳- علق آیه ۱۵

باعث تأکید فعل مضارع می‌شود. مثل: «لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ»؛ آیا حتماً ایمان می‌آورید به آن پیامبر

آخرین و او را یاری می‌کنید؟

۶- قسم: قسم‌های زیادی در قرآن آمده است: «وَالشَّمْسُ - وَاللَّيْلُ - وَالضُّحَىٰ و...».

۷- «انما»: که هم ادات قصر است و هم ادات تأکید، (انشاءالله در بحث قصر می‌گوییم که قصر چه معنایی است). «انما الله إله واحد»، این تأکید می‌کند که جز خدای یگانه، خدایی نیست.

«انما انت منذر»، تأکید می‌کند که پیغمبر بیم‌دهنده است.

۸- ضمیر فصل: که به آن ضمیر عماد هم می‌گویند، بین مبتدا و خبر می‌آید و مبتدا و خبر را با صفت و موصوف فرق می‌گذارد. مثلاً می‌گوییم: «أولئك هم المفلحون»؛ اینها به حقیقت رستگاران هستند. یکی از کارهایی که این ضمیر در وسط مبتدا و خبر انجام می‌دهد این است که تأکید می‌کند. اگر بگوییم «زید فاسق»؛ زید فاسق است. این نشان می‌دهد که آقای زید فاسق دارد، ولی اگر بگوییم «زید هو الفاسق» این تأکید بر فاسق زید می‌کند. ضمیر فصل. نشانه‌اش این است که بین مبتدا و خبر واقع می‌شود نه بین صفت و موصوف.

۹- جمله اسمیه: تأکید جمله اسمیه بر تحقق موضوع و واقعه و حادثه بیشتر از تأکید جمله فعلیه است. مثلاً اگر بگویید: «قام زید»، زید قیام کرد. این نشان می‌دهد که زید ایستاد، اما نشان نمی‌دهد که چقدر زید ایستاد یا اینکه چه وقت زید نشست. اما اگر گفتید «زید قائم»؛ زید

ادوات تأکید:

۶- انواع قسم.

۷- «انما»: که هم

ادات قصر است و هم

ادات تأکید.

۸- ضمیر فصل: بین

مبتدا و خبر می‌آید و

مبتدا و خبر را با

صفت و موصوف فرق

می‌گذارد.

۹- جمله اسمیه:

تأکید جمله اسمیه بر

تحقق موضوع و واقعه

و حادثه بیشتر از

تأکید جمله فعلیه

است.

ایستاده است، این بیشتر بر ایستادن زید دلالت دارد. پس جمله اسمیه از جمله فعلیه تأکید بیشتری دارد.

۱۰- تکرار: قرآن می‌فرماید: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا \* إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»، ما می‌گوییم این تأکید است. «أُولَى لَكَ فَأُولَى ثُمَّ أُولَى لَكَ فَأُولَى». در قرآن زیاد از این تکرارهایی که نشان بر تأکید مسئله است زیاد به کار رفته است.

ادوات تأکید:

۱۰- تکرار.

### احوال مسندالیه:

احوال مسندالیه:

گفتیم که تقسیم جمله (چه فعلیه و چه اسمیه) در علوم بلاغی به این شکل است که عبارت است از: مسند - مسندالیه. مسند آن چیزی است که اسناد داده می‌شود و مسندالیه آن چیزی است که به آن اسناد داده می‌شود. گفتیم مسند و مسندالیه، چه چیز است که ذکر مسندالیه کجا لازم است و کجا رجحان دارد. قاعده کلی در زبان عرب این است که هر عضوی از کلام که قرینه داشته باشد را می‌توان حذف کرد؛ چون از روش‌های عرب این است که زیاده‌گویی نکند؛ چون از اصول بلاغت، کلام را مختصر گفتن و معنا را کامل ادا کردن است. کسی که بتواند معنایی را با کلام کمتر ادا کند، رجحان دارد بر کسی که همان معنا را با کلام بیشتری ادا کند. که آن هم بحثی دارد. پس اگر جایی قرینه‌ای نبود، لازم است که مسندالیه را بیاوریم تا معنا مبهم نشود اما با قرینه جواز حذف است. حالا بحث ما سر حذف نیست، بحث بر سر این است که کجا بهتر است که مسندالیه را آورد. البته در علوم بلاغی خیلی موارد را گفتند، اما به گفتن

ذکر مسند الیه:

۱- لزوم ذکر هنگام

نبودن قرینه.

۲- جواز حذف هنگام

بودن قرینه.

خیلی‌ها نیازی نیست. چونکه ما در تفسیر نیازی به آن نداریم. بنده آن جاهایی که در تفسیر به کار می‌آید را انتخاب کردم. در تفسیر قرآن شما به مواردی برخورد می‌کنید که مسند یا مسندالیه می‌توانست حذف شود ولی دوباره تکرار شده است. مثل: «وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»<sup>۱</sup>، الله را گفت دوباره الله را تکرار کرد. بهتر نبود بگوید: «وَمَا لَكُمْ لَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَهُ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، اینکه ساده‌تر هم بود، یک الله هم اضافه نمی‌شد، چرا اضافه کرد؟ ما بحث می‌کنیم اینجا و دلیل هم دارد.

#### موارد رجحان ذکر مسندالیه:

- موارد رجحان ذکر  
مسندالیه:
- ۱- تلذذ به اسم آن.
  - ۲- عدم اعتماد به فهم مخاطب.
  - ۳- تکیه بر اهمیت آن.

۱- تلذذ به اسم آن: یعنی آن مسندالیه اسم محبوبی است که متکلم دوست دارد دائم ذکر کند. در دعای کمیل می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ»؛ بعد حضرت می‌توانست کلام را موجزش کند و بگوید: «وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِلُ النَّقْمَ وَ...»، دائم فرمود: اللَّهُمَّ، اللَّهُمَّ وَ... این تکرار اسم محبوب است و زیبا است. اتفاقاً اینجا بلاغت این است که تکرار شود، نه حذف و همه جا بلاغت و حذف نیست؛ بعضی جاها اطناب و طولانی کردن زیبا است.

۲- عدم اعتماد به فهم مخاطب: گاهی به مخاطب چیزی می‌گوییم، جمله طولانی می‌شود، از یادش می‌رود؛ یعنی یادش می‌رود که اول جمله چه بود و آخر جمله چه شد؟ آن آقا اذان می‌گفته جمله «حی علی الصلاه» را آنقدر طولانی کرده که وقتی می‌خواستند دو حرف آخر را بگوید یادش رفته که چه فرازی از اذان است و گفته است «خیر العمل»! گاهی کلام طولانی چنین می‌شود که

مخاطب یادش می‌رود اول این کلام چه بود و ارتباطش قطع می‌شود. برای اینکه این ارتباط برگردد، مسندالیه را تکرار می‌کند. مثلاً در قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ»<sup>۱</sup>، که «بَعْدَ ذَلِكَ» را دو بار تکرار کرده است. این عدم اعتماد به ذهن مخاطب است که چون کلام طولانی می‌شود دوباره تکرار می‌کند. البته در فارسی این روش را خلاف بلاغت می‌دانند.

۳- تکیه بر اهمیت آن: گاهی تکرار ذکر مسندالیه برای تکیه بر اهمیت آن است و چون می‌خواهد بگوید مهم است، تکرار می‌کند. مثلاً می‌فرماید: «أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»<sup>۲</sup>، این «اولئک» را دوبار آورد؛ چون می‌خواهد بگوید اینها آدمهای مهمی هستند و در حالیکه می‌توانست بگوید: «أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»، ولی «اولئک» را دوباره تکرار کرد.

#### موارد رجحان حذف مسندالیه:

- ۱- وجود قرینه قوی: که بتوان با تکیه بان مسندالیه را حذف نمود.
- ۲- حذف به علت شهرت آن: به علت شهرت مسندالیه آن را حذف می‌کنیم. مثل: «عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ» که خبر است و ابتدای آن که مسندالیه است حذف شده است. یعنی «هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ

موارد رجحان حذف  
مسندالیه:

- ۱- وجود قرینه قوی.
- ۲- حذف به علت شهرت آن.
- ۳- حذف بخاطر تحذیر.

۱- نحل آیه ۱۱۹

۲- بقره آیه ۵



الشَّهَادَةَ»؛ چون همه عالم می‌دانند که «عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ» خداست و کسی دیگر نیست. دیگر ذکر مسند الیه ضرورتی ندارد.

۳- حذف به خاطر تحذیر: گاهی فرصت نیست که مسندالیه را ذکر کند، می‌خواهد بگوید: شیر درنده است؛ بگوید: «هذا أسد»، می‌گوید: شیر، آتش، چاه، که در تحذیر از این استفاده می‌شود.

### ادای مسندالیه بصورت اسم اشاره به دلائل ذیل:

گاهی مسندالیه به صورت اسم اشاره می‌آید اسم اشاره آن اسمائی است در زبان عرب که برای اشاره کردن به دور و نزدیک مثل: «هذا - هؤلاء - هاتین - هذه - هذین» در اسماء اشاره. دلائل اینکه مسندالیه به صورت اسم اشاره می‌آید:

۱- تعظیم، ۲- تحقیر، ۳- دور جلوه دادن.

منتهی اینها از قرائن باید فهمیده شود که شما از حال گوینده و از قرائن مورد استفاده می‌فهمید که مراد گوینده تعظیم بوده است یا تحقیر. نمونه‌اش را عرض می‌کنم.

۱- تعظیم: مثل آن جایی که فرزدق شاعر، وقتی که هشام بن عبدالملک می‌گوید: من ایشان را (امام سجاد<sup>(ع)</sup>) را نمی‌شناسم، می‌گوید: «هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءِ وَ طَائِهِ»؛ می‌گوید: نمی‌شناسی، من او را می‌شناسم و برایت معرفی می‌کنم؛ این همان کسی است که سرزمین بطحا گام‌های او را می‌شناسد. و آن قصیده معروف را در مدح امام خواند که جریان جالب و شنیدنی دارد.

ادای مسند الیه

بصورت اسم اشاره به

دلائل ذیل:

۱- تعظیم.

۲- تحقیر.

۳- دور جلوه دادن.

۲- تحقیر: مثل اینکه کفار می‌گفتند: «...هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ...»<sup>۱</sup>؛ این آقا غیر از آن است که بشری مثل خودتان است. این برای تحقیر است منتهی شما باید تحقیر و تعظیم را از قرائن بفهمید، برای هر دو استفاده می‌شود.

۳- گاهی اسم اشاره برای دور جلوه دادن است یعنی اسم اشاره به بعید است. مثل: «ذلک» یا «تلک» که برای بعید به کار می‌رود. ولی گاهی می‌خواهد بگوید مشارالیه در جایگاه بلندی قرار دارد معمولاً برای دوری و بلندی معنوی است. می‌فرماید: «ذَلِكَ الْكِتَابُ»، این کتاب که جلوی ما است، چرا فرمود: آن کتاب؟ می‌خواهد بگوید معارف این کتاب آنقدر بلند است که در دسترس همگان نیست. یا حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> وقتی که زلیخا به او خطاب می‌کند، می‌گوید: «قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِنِي فِيهِ...»<sup>۲</sup>، با «ذلک» به او اشاره می‌کند، در حالیکه نزدیکش بوده و در مجلس نزد او بوده است. باید می‌گفت: «قَالَتْ هَذَا الَّذِي لُمْتُنِنِي فِيهِ»، در حالیکه گفت: «ذَلِكَ الَّذِي» و با این کار می‌خواست بگوید که دسترسی به او آسان نیست (دور از دسترس است).

### اقسام الف و لام:

الف و لام برای تعریف در زبان عرب به کار می‌رود و دو نوع است:  
 ۱- الف و لام جنس، ۲- الف و لام عهد.

اقسام الف و لام:

- ۱- الف و لام جنس.
- ۲- الف و لام عهد.

۱- انبیاء آیه ۳

۲- یوسف آیه ۳۲

الف و لام جنس: بر سر  
اسماء اجناس در  
می آید.

الف و لام جنس: بر سر اسماء اجناس در می آید؛ یعنی اسمائی که اسم یک گروهی از موجودات هستند، مثل انسان - رجل - اسد - مثل اسماء حیوانات، گیاهان و... مثلاً می گوید: «الرَّجُلُ أَشْجَعُ مِنَ الْمَرَّةِ»، یا «الْمَرَّةُ أَعْطَفُ مِنَ الرَّجُلِ». به این «الف و لام جنس» می گویند که بر سر اسماء اجناس در می آید. اسماء اجناس اسمائی هستند که تعداد فراوانی افراد دارند.

الف و لام عهد: در مقابل  
الف و لام جنس است  
که بر سر مفردات در  
می آید.

الف و لام عهد: در مقابل الف و لام جنس است که بر سر مفردات در می آید. منتهی عهد یعنی الف و لامی که مدخول آن (مدخول الف و لام، یعنی آن کلمه‌ای که الف و لام بر سرش در می آید، مثلاً در «الحمد لله»، مدخول الف و لام کلمه حمد است)، به یک طریقی بین متکلم و مخاطب شناخته شده، معهود است. حالا یا در ذهن هر دو شناخته شده است یا حاضر است یا قبلاً در موردش صحبت شده است؛ اگر قبلاً در موردش صحبت شده است می گویند الف و لام عهد ذکری. مثلاً شما در فارسی می گویند: «سلطانی بود ستم پیشه، روزی سلطان از کوچه‌ای می گذشت». به شما می گویند: این جمله را ترکیب کنید. شما می گویند: سلطانی بود، نکره و سلطان دوم معرفه است. این مگر همان سلطان اول نیست. می گویند: قبلاً ذکر شده است. اگر اسم نکره یکبار ذکر شد دفعه دوم معرفه می شود و الف و لامی هم که بر سرش در می آید الف و لام عهد ذکری است. در قرآن می فرماید: «...كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا»؛ ما به سوی فرعون رسولی فرستادیم. «رسول» نکره است، بعد می فرماید: «فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ...»<sup>۱</sup>، این بار «رسول» معرفه می آید. این الف و

۱- مزمل آیه ۱۵

۲- مزمل آیه ۱۶

لام که بر «رسول» آمده است، عهد ذکری است؛ چون کلمه «رسول» یکبار نکره آمده است، دفعه دوم معرفه می‌آید.

سه نوع الف و لام عهد داریم:

۱- ذهنی، ۲- ذکری و ۳- حضوری.

عهد ذکری این است که قبلاً کلمه‌ای به صورت نکره آمده است و دوباره که تکرار شود می‌شود، معرفه می‌گردد.

عهد ذهنی این است که مخاطب و متکلم هر دو در ذهنشان او را بشناسند؛ مثلاً شما به فردی که قرار بوده کتابی بخرد، حال که او را دیدید به او می‌گویید کتاب را خریدی؟ یا او به شما می‌گوید: کتاب را خریدم. این کتاب برای شما و او معرفه است، چون قبلاً راجع به آن صحبت کردید، در ذهن شما و ایشان است. می‌گویید: «إِشْتَرَيْتُ الْكِتَابَ»، الف و لام آن به خاطر این است که در ذهن شما معرفه است. بین سامع و متکلم شناخته شده است.

عهد حضوری این است که خود مدخول الف و لام در اینجا حاضر است. می‌گوییم: «الرَّجُلُ يَقُولُ»؛ این آقا دارد می‌گوید. یعنی همین آقا که اینجا ایستاده است. «...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...»؛ امروز دین شما را کامل کردم. این قسم الف و لام عهد حضوری است.

**دلائل نکرده آوردن مسند الیه:**

اقسام الف و لام عهد:

۱- عهد ذهنی: این که مخاطب و متکلم هر دو در ذهنشان او را بشناسند.

۲- عهد ذکر: این که قبلاً کلمه‌ای به صورت نکره آمده است و دوباره که تکرار شود می‌شود، معرفه می‌گردد.

۳- عهد حضوری: این که خود مدخول الف و لام در اینجا حاضر است.

دلائل نکرده آوردن  
مسند الیه:

۱- تقلیل: مثل «وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»  
رضوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ».

۲- قصر: یعنی منحصر  
کردن صفت یا حالتی  
به چیزی.

۱- تقلیل: مثلاً در «وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»، «رِضْوَانٌ» مسندالیه است. چرا فرمود: «رِضْوَانٌ»، نفرمود: «الرِّضْوَانُ»؟ این به خاطر تقلیل و کم جلوه دادن است. می‌خواهد بگوید: رضوان کمی هم از خدا، بزرگتر از همه نعمتهاست، کمترین رضایت از خدا بزرگتر از همه نعمتهاست. در واقع به این شکل رضوان الهی را تمجید می‌کند.

۲- قصر: قصر عبارت است از منحصر کردن یک صفت یا یک حالتی به یک شیء. مثلاً «عالم فقط زید است». «هنرمند علی است». به این قصر می‌گویند یعنی علم را محدود و منحصر کردن به شخص زید و هنر را منحصر کردن به علی. «شجاع حسن است» (یا فقط حسن شجاع است). ما در زبان فارسی از ادواتی مثل: «فقط» استفاده می‌کنیم. اما در زبان عربی ادواتی دارد و کار ما این است که ببینیم الفاظ و ادواتی که با آن ایجاد قصر می‌کنیم چیست. ابتدا چند نمونه بگویم، می‌فرماید: «إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ»؛ خدا فقط خدای یگانه، یعنی الوهیت را منحصر به خدا نموده است. «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ»؛ تو فقط بیم‌دهنده‌ای، که شخص پیغمبر را به انداز منحصر نموده است. «إِنَّ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ»؛ بر عهده تو نیست مگر تبلیغ، پیغمبر را محصور به تبلیغ کرده است. در علوم بلاغی می‌گویند قصر و در علم اصول فقه حصر می‌گویند. مثلاً «لَا فَتَى إِلَّا عَلَى»؛ هیچ جوانی جز علی نیست؛ یعنی جوانی را مقصور کنیم در دایره وجود علی. «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ»؛ شمشیر را در ذوالفقار محدود کنیم، بگوییم شمشیری جز ذوالفقار وجود ندارد، به این می‌گویند قصر.

## شیوه‌های قصر:

۱- با نفی و استثناء: مثل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که «لا اله» می‌شود نفی، و «الا لله» می‌شود استثناء. معمولاً آن استثنائی که با ادات استثناء می‌آید و قبل از آن هم یک نفی‌ای است، قصر را می‌رساند. در روایت است: «مَا مِنْ عَرَقٍ يَضْرِبُ وَلَا نِكَبَةٍ وَلَا صُدَاعٍ إِلَّا بِذَنْبٍ»؛ «ما» نافیه است و «إِلَّا»، استثنائیه. نفی و استثناء که در سیاق هم قرار می‌گیرند، ایجاد قصر می‌کنند. یکی از خاصیت‌های آن این است که دیگر نمی‌شود دوباره استثناء کرد، می‌گویند ابا از تخصیص دارد. اینها در بحث‌های تفسیری بسیار مهم است و حالا فقط همین اندازه را شما یاد بگیرید.

۲- قصر با اِنْمَا: «...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...»<sup>۱</sup>؛ خدا فقط از شما اهل بیت تمام رجز را می‌برد. لازمه‌اش چه می‌شود؟ شما با همین اِنْمَا و قصر می‌توانید عصمت را ثابت کنید که ما در جای خودش خواهیم گفت. می‌گوییم خدا فرموده است: فقط از شما تمام پلیدی را می‌برد، تمام پلیدی بردن یعنی عصمت، یعنی خدا از غیر شما، تمام رجز را نبرده است؛ یعنی شما عصمت دارید، معصوم هستید. با دانستن این مطلب می‌توان استفاده‌های زیادی کرد.

۳- تقدیم آنچه رتبه‌اش مؤخر است: در جمله فعلیه، ضمیر متصل منصوب باید مؤخر بیاید. اگر کسی اول آورد، ایجاد قصر می‌کند. باید بگوییم: «نَعْبُدُكَ»؛ عبادتت می‌کنیم. «وَنَسْتَعِينُكَ»؛ کمک می‌خواهیم از تو. ولی می‌گوییم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ تنها تو را می‌پرستیم؛ و تنها از تو یاری می‌جوئیم. حالت قصری یعنی غیر تو را عبادت نمی‌کنیم. ما در ترجمه می‌گوییم: فقط تو را

شیوه‌های قصر:

۱- با نفی و استثناء:  
مثل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

۲- قصر با اِنْمَا: مثل  
«انما الله اله واحد».

۳- تقدیم آنچه  
رتبه‌اش مؤخر است:  
مثل «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ  
نَسْتَعِينُ».

عبادت می‌کنیم. در تفسیر سوره حمد عرض کردیم، تقدیم ما حقه التأخیر، مقدم کردن آنچه حش تأخیر است، ایجاد قصر می‌کند. مثلاً می‌گوییم: «زید عالم»؛ زید عالم است. علم در زید مقصور نشده است. اما اگر گفتیم: «العالم زید»؛ عالم زید است، باید به این روش ترجمه کنیم: عالم فقط زید است. علم فقط به وجود زید محدود شده، به این قصر می‌گویند.

گاهی خبر جلوی مبتدا برای همین منظور قرار می‌گیرد. گاهی ضمیر متصل منصوب می‌آید جلوی فعل، برای همین منظور؛ مثل: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ». می‌گوید: «إِذَا قَالَتْ حَزَامٌ فَصَدَّقُوهَا فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَزَامٌ»، حزام که حرف می‌زند، او را تصدیق کنید، گفتار، گفتار حزام است. این قول را مقدم داشت تا اینکه بگوید گفتار، گفتار حزام است. حرف، حرف اوست. در زبان فارسی هم اینگونه است. گاهی می‌گوییم: «علی هنرمند است». اما گاهی می‌گوییم: هنرمند علی است. دقت کنید معنایش فرق دارد. اما در زبان عرب واضح‌تر است.

شیوه های قصر:

۴- بوسیله لکن و بل

۴- بوسیله لکن و بل: قرآن می‌فرماید: «لَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ...»<sup>۱</sup>. «بل» هم از ابزارهای ایجاد جمله قصری است. قرآن می‌فرماید: «...يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ...»<sup>۲</sup>؛ می‌گویند: پیغمبر دیوانه است، «...بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ...»<sup>۳</sup>، ما در ترجمه به گونه‌ای ترجمه می‌کنیم که

۱- نساء آیه ۱۶۲

۲- مؤمنون آیه ۷۰

۳- همان

این معنای قصری معلوم نمی‌شود. می‌گوییم بلکه پیغمبر حق را آورده است. اما عرب اینگونه می‌فهمد، می‌گوید: نه، دیوانه نیست فقط کارش این است که حق می‌گوید، یک فقط هم می‌خواهد. «بل جاءهم بالحق»، «بل» ایجاد حالت قصر می‌کند.



## آیات مطرح شده در جلسه چهارم:

۱- «آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْقُتُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْقُتُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ»  
(حدید آیه ۷)

۲- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ...» (حدید آیه ۲۸)

۳- «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ»  
(توبه آیه ۶۷)

۴- «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ \* فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ \* فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ» (توبه آیات ۷۵ تا ۷۷)

۵- «...وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنَ وَلَا يَتَّبِعُهُمْ مِنْ شَيْءٍ...» (انفال آیه ۷۲)

۶- «إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ...» (کهف آیه ۲۰)

۷- «وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»  
(حدید آیه ۸)

۸- «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...» (بقره آیه ۲۴۵)

۹- «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا» (شمس آیه ۹)

- ۱۰- «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...» (آل عمران آیه ۹۲)
- ۱۱- «هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُوفٌ رَّحِيمٌ» (حدید آیه ۹)
- ۱۲- «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...» (بقره آیه ۲۵۷)
- ۱۳- «هُوَ الَّذِي يُصَلِّيٰ عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...» (احزاب آیه ۴۳)
- ۱۴- «...قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ \* يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ...» (مائده آیات ۱۵ و ۱۶)
- ۱۵- «أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» (زمر آیه ۱۵)
- ۱۶- «أَلَا إِنَّهُمْ مِّنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ» (صافات آیه ۱۵۱)
- ۱۷- «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» (آل عمران آیه ۱۶۴)
- ۱۸- «قَدْ نَبَأْنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ» (توبه آیه ۹۴)
- ۱۹- «...لَمْ تُوذُونِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ...» (صف آیه ۵)
- ۲۰- «وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَبْتِكُنْ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَغِيرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» (نساء آیه ۱۱۹)
- ۲۱- «كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَه لِنَسْفَعَا بِالنَّاصِيَةِ» (علق آیه ۱۵)

- ۲۲- «لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرَنَّهُ» (آل عمران آیه ۸۱)
- ۲۳- «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا \* إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» (شرح آیات ۵ و ۶)
- ۲۴- «وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» (حدید آیه ۱۰)
- ۲۵- «ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» (نحل آیه ۱۱۹)
- ۲۶- «أَوَلَيْكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (بقره آیه ۵)
- ۲۷- «...هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ...» (انبیاء آیه ۳)
- ۲۸- «قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ...» (یوسف آیه ۳۲)
- ۲۹- «...كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا \* فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ...» (مزمّل آیات ۱۵ و ۱۶)
- ۳۰- «...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» (مائده آیه ۳)
- ۳۱- «إِنَّ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ» (شوری آیه ۴۸)
- ۳۲- «...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...» (احزاب آیه ۳۳)
- ۳۳- «لَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...» (نساء آیه ۱۶۲)
- ۳۴- «...يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ...» (مؤمنون آیه ۷۰)

### احادیث مطرح شده در جلسه چهارم:

۱- امام علی (ع) می فرمایند: «حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ»؛ خدایا چنان کن که چشم دل ما حجاب های نور را بشکافد و به معدن عظمت برسد.

### ۲- فرازی از دعای کمیل

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ»

۳- در روایت است: «مَا مِنْ عَرَقٍ يَضْرِبُ وَلَا نَكْبَةٍ وَلَا صُدَاعٍ إِلَّا بِذَنْبٍ».

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### جلسه پنجم (۱۳/۱/۱۳۸۸)

«...لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ...»<sup>۱</sup>؛ مساوی نیستند از شما کسانی که قبل از فتح انفاق کردند و جنگیدند، «...أُولَئِكَ أَكْبَرُ مِنْ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا...»؛ اینها از کسانی که بعد از فتح انفاق کردند و جنگیدند، درجه برتری دارند، «...وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى...»؛ و البته خدا به هر دو گروه وعده نیک داده است. یک قاعده کلی از این آیه فهمیده می‌شود و آن اینکه هر چه بینات و حقایق پشت پرده آشکارتر شود، اجر عمل صالح کمتر است. در این آیه می‌فرماید: آنهایی که قبل از فتح مکه، قبل از پیروزی اسلام در زمان مغلوبیت مسلمین برای خدا مالشان را هزینه کردند و انفاق کردند، زمانی که امیدها ناامید بود، دل‌ها مرعوب بود، کسی باورش نمی‌شد که دستگاه کفر و شرک به هم بریزد، در آن زمان اموالشان را دادند و جهاد کردند، اجرشان بالاتر از کسانی است که بعد از این که پیروزی را دیدند و فتح اسلام را دیدند، حاضر شدند از مالشان بگذرند. از این مطلب یک قاعده کلی بیرون می‌آوریم و آن این است که هر چه عمل صالح، ایمان به خدا، لبیک به ندای حق قبل از آشکار شدن خبرهای غیبی و مسائل پشت پرده باشد، ارزش عمل بیشتر است. البته این که از کجا ما این مطلب را می‌فهمیم، نکته‌ای عرض کنم و آن این است که وقتی قرآن یک مصادیقی را بیان می‌کند همیشه باید ما از آن مصداق یک مفهوم

قاعده کلی در آیه ۱۰ حدید:  
هر چه بینات آشکارتر و حق واضح‌تر شود اجر اعمال صالح کمتر می‌گردد.

کلی انتزاع کنیم؛ چون قرآن کریم کتاب پرداختن به جزئیات نیست، کتاب قوانین عام زندگی است، کتاب بیان‌کننده حقایق کلی عالم است. مثلاً وقتی که قرآن می‌فرماید: «عَيْنَا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا»<sup>۱</sup>؛ چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند و جاری می‌کنند آن را جاری ساختنی. از قراین و شواهد و دلایل داخل آیه و شواهد بیرونی فهمیدیم که به اراده بهشتیان جاری می‌شود، هیچ رنجی هم ندارد و بهشتیان هرگاه اراده کنند چشمه جاری خواهد شد. بعد گفتیم که این اختصاص به چشمه ندارد، نه اینکه اهل بهشت فقط اراده‌شان به چشمه جاری کردن تعلق می‌گیرد، اما به چیزهای دیگر و به امور دیگر تعلق نمی‌گیرد، از همین طریق ثابت کردیم که هر کاری که اهل بهشت بخواهند انجام دهند به محض اینکه اراده تعلق گرفت انجام می‌شود؛ حالا می‌خواهد چشمه باشد، تناول از میوه‌ها باشد، نقل مکان باشد، می‌خواهد دخل و تصرف در قصرها و رودها و... باشد؛ همه اینها را شامل خواهد شد. این باید یک روشی باشد برای ما در تفسیر که هر وقت به یک مصداقی برخورد کردیم فکر نکنیم که حکم محصور و مقصور در همان مصداق است، این باعث می‌شود که نتوانیم از قرآن کریم آن طوری که باید و شاید بهره ببریم. مثلاً وقتی که خداوند می‌فرماید: حضرت یونس<sup>(ع)</sup> در شکم ماهی فرمود: «...لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»<sup>۲</sup>؛ این اختصاص به یونس ندارد، هر کس این ذکر را بگوید

---

۱- دهر آیه ۶

۲- انبیاء آیه ۸۷

همین اثر را دارد. در این آیه هم اینطوری است، اینکه قرآن می‌فرماید: آنهایی که قبل از فتح، انفاق و مبارزه کردند ارزششان بیشتر از آنهایی است که بعد از فتح، انفاق و مبارزه کردند، یک معنا و مفهوم کلی استخراج می‌کنیم و آن این است که هر چه وعده‌های الهی آشکارتر شود و مسائل غیبی بارزتر شوند، ارزش عمل کمتر است. انفاق هم از آن نمونه است؛ موارد دیگری وجود دارد که من اشاره گذرا می‌کنم.

خداوند می‌فرماید: «...يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ...»؛ روزی که بعضی از آیات خدا روشن شوند، «...لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا...»؛ ایمان آوردن افرادی که قبلاً ایمان نیاورده‌اند، یا در ایمانشان عمل نیکی انجام نداده‌اند، سودی به حالشان نخواهد داشت. این هم باز همان معنا را می‌رساند با بیان دیگری.

آیه عدم قبول توبه در لحظه معاینه که در سوره نساء است: «وَلَيْسَ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ...»؛ برای کسانی که کارهای بد را انجام می‌دهند، و هنگامی که مرگ یکی از آنها فرا می‌رسد می‌گوید: «الآن توبه کردم!» توبه نیست، (قرآن می‌فرماید این توبه قبول نیست). آنجا دیگر هنری نیست؛ چون با چشم عالم غیب را می‌بیند.

۱- انعام آیه ۱۵۸

۲- نساء آیه ۱۸

آیات ابتدای سوره انبیاء که می‌فرماید: وقتی عذاب می‌آمد، ستمگران خودشان اقرار می‌کردند که ما ستمگریم، ما گناهکار بودیم، بد کردیم و به خدا ایمان نیاوردیم؛ ولی قرآن می‌فرماید هیچ فایده‌ای نداشت: «فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ»<sup>۱</sup>؛ و همچنان این سخن را تکرار می‌کردند، تا آنها را درو کرده و خاموش ساختیم (همه آنها را از بین می‌بریم). آیات و روایات در این زمینه فراوانند که دلالت دارند بر اینکه هر چه انسان کمتر از عالم غیب و از چیزهایی که نباید دیده شود اطلاع پیدا کند و عمل کند، ارزش عمل او بیشتر است.

از جمله آن روایاتی که عرض کردیم پیامبر<sup>(ص)</sup> سؤال فرمودند: ایمان چه کسی شگفت‌تر است و پس از درماندن اصحاب از جواب، فرمودند: آنهایی که بعد از من می‌آیند، من را ندیدند و به ما ایمان می‌آورند.<sup>۲</sup> روایاتی که دلالت دارد کسانی که در عصر غیبت امام زندگی می‌کنند ارزش عباداتشان بیشتر است. آن آیاتی که در سوره مائده است<sup>۳</sup> که حواریون از عیسی<sup>(ع)</sup> درخواست مائده می‌کنند و حضرت عیسی دعا می‌کند و خدا می‌فرماید: اگر این مائده فرود آمد و بعد از دیدن این آیه کافر شوند، خدا چنان عذابی به آنها خواهد کرد که احدی را آنگونه عذاب نکرده است؛ یعنی اگر بعد از دیدن پرده‌ای از عالم غیب، باز هم کافر شوید مجازاتتان سخت‌تر و سنگین‌تر از

---

۱- انبیاء آیه ۱۵

۲- عینیه یغمایی، ج ۱، ص ۲۸۸، ح ۸

۳- مائده آیه ۱۱۵



کسانی است که ندیده‌اند و اتفاقاً بعد از نزول مائده عده‌ای کافر شدند و تعداد زیادی مسخ شدند و به شکل خوک درآمدند. پس این آیه نشانگر یک مفهوم کلی است.

من باز هم تأکید می‌کنم که در تفسیر سعی و دقت کنید که همیشه از مصادیق، مفاهیم را استخراج کنید؛ در مصداق گیر نیفتید اگر می‌خواهید از قرآن بهره ببرید حتماً ببینید این مصداق نشان چه مفهومی است. هر مصداق در واقع بیان یک نمونه از یک قانون عام و کلی است. همه قرآن همین طور است، بگردید آن قانون عام و کلی را پیدا کنید آن وقت می‌توانید در موارد دیگر هم تطبیق کنید.

اما اینکه در آیه فرمود: «...لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتِلٌ...»؛ «قبل الفتح»، مراد از

فتح چیست؟ بعضی گفته‌اند: مراد فتح حدیبیه است؛ چون حدیبیه برای مسلمین یک پیروزی بود. بعضی هم گفته‌اند مراد فتح مکه است که بیشتر به فتح مکه می‌آید. آخر آیه می‌فرماید: «...وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى...»؛ و خداوند به هر دو گروه وعده نیکو داده است، «...وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»؛

و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است. اولاً اینکه خدا فرمود: به هر دو گروه وعده نیک داده این است که گروه دوم هم ناامید نشوند، بگویند: پس کار ما دیگر هیچ فایده‌ای ندارد، ایمان ما ارزشی و انفاق ما خاصیتی ندارد؛ نه اتفاقاً بعد از این هم که وعده‌های الهی محقق شد انفاق ثواب دارد، منتهی قرآن در صدد بیان این است که ثواب قبل از فتح بیشتر است. افراد مرجوح (آنهایی که پایین‌ترند)، معمولاً در تشویق افراد راجح و برتر فراموش می‌شوند؛ وقتی فراموش شدند از آن کمال و پیشرفتی که دارند باز می‌ایستند. شما وقتی سر کلاس (مثلاً) دارید دانش‌آموز ممتاز را

مراد از فتح در آیه ۱۰  
حدید یا فتح حدیبیه  
است یا مکه.  
بیشتر به فتح مکه  
می‌آید.

«وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ  
الْحُسْنَى»:

- جهت جلوگیری از  
یأس طائفه دوم.  
- فراموشی مرجوح در  
تشویق راجح: تنزل و  
شکسته شدن  
مرجوح.

تشویق می‌کنید، آنهایی که بعد از او قرار دارند ممکن است سرخورده شوند، برای اینکه مشکل سرخوردگی آنها هم حل شود، شما می‌آیید آنها را هم تشویق می‌کنید، جایزه‌ای درجه دومی هم به آنها می‌دهید. برای اینکه چنین اتفاقی نیفتد قرآن می‌فرماید: خدا به هر دو گروه وعده نیکو داده است. برای اینکه شخص مرجوح و درجه پائین‌تر شکسته نشود.

در آیات دیگری هم خدا همین سبک را دارد؛ می‌فرماید: «...فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى...»؛ خدا مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد نمودند، بر قاعدان [= ترک‌کنندگان جهاد] برتری مهمی بخشیده؛ و به هر یک از این دو گروه (به نسبت اعمال نیکشان)، وعده پاداش نیک داده. آنهایی که مالشان و جانشان را برای خدا می‌گذارند در راه او با مال و جان جهاد می‌کنند، خدا اینها را بر کسانی که می‌نشینند و جهاد نمی‌کنند برتری داده است، سپس برای اینکه آنهایی هم که ایمان آوردند و جهاد نرفتند یا از مال و جانشان مایه نگذاشتند ولی واقعاً مؤمنند ناامید نشوند، خدا می‌فرماید: «وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى». این هم یک روشی است که ما باید در زندگیمان در تشویق‌هایمان متوجه باشیم. یک وقت آنقدر حواسمان متوجه آدم‌های برتر نشود که آن بعدی‌ها را فراموش کنیم و باعث شکستشان شویم.

اینکه در آخر آیه فرمود: «...وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»؛ و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است. ارتباط آن با متن آیه چیست؟ با توجه به مطلبی که بارها عرض کردیم، صفات آخر آیه در مورد ذات اقدس

الهی ارتباط به متن آیه دارد؛ شاید ارتباطش این باشد که اگر کسی عمل شما را ندید و پاداشتان را نداد خدا خبر دارد. همین که خدا خبر دارد کافی است؛ پاداش انفاق‌های مخفی و اعمال شایسته شما را خواهد داد.

آیه بعدی می‌فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...»؛ چه کسی است که به خدا قرض نیکو دهد؟ «...فِيضَاعَفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ»؛ تا خداوند آن را برای او چندین برابر کند و برای او پاداش کریمانه‌ای است. اولاً «قرض» در لغت یعنی بریدن تکه‌ای از یک چیزی، یک خورده‌ای را از آن جدا کردن. «مقراض» یعنی قیچی، یعنی آن ابزاری که پارچه را می‌برد یا مثلاً ورق آهن را می‌برد. «قراضه» یعنی خورده طلا، خورده آهن یا اینکه دیدید به این وسایل نقلیه درب و داغون هم می‌گویند قراضه، چون این تعبیر در ایران مشهور شده که می‌گویند: این ماشین قراضه است؛ یعنی یک مشت آهن پاره، چند قطعه آهن به هم بند کردند، منظورشان این است؛ و الا قراضه یعنی ریزه‌های طلا و گاهی به براده‌های آهن هم اطلاق می‌شود؛ چون از ورق آهن چیده شده. اینکه دین را قرض گفتند، به خاطر اینکه شخص پردازنده، پاره‌ای از مال خودش را می‌برد برای اینکه به قرض خواه بدهد، گو اینکه جزء مال خودش را می‌چیند.

**قرض حسن:**

قرض الحسنه چند ویژگی دارد:

وجه فراز آخر آیه  
«وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ  
خَبِيرٌ» شاید این  
باشد: اگر کسی عمل  
شما را ندید و پاداش  
نداد و تحسین نکرد از  
نظر خدا نمی‌افتد.

«قرض»: بریدن پاره‌ای  
از چیزی.  
«قرض» (اصطلاحاً):  
بریدن بخشی از مال  
برای دادن به دیگری.

۱- بی‌منت است. منتی بر سر قرض خواه ندارد. چون آیات دیگر گواهی می‌دهد که با منت و اذیت صدقات باطل می‌شود، همین طور کار نیک هم باطل می‌شود؛ اختصاص به صدقات ندارد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى...»<sup>۱</sup>؛ ای مؤمنان صدقات خود را با منت و اذیت باطل نکنید.

۲- آبروی قرض خواه حفظ شود، حرمتش به خاطر قرض گرفتن ضایع نگردد.

۳- فوری باشد؛ یعنی به موقعی به او برسد که بتواند حاجتش را رفع کند.

۴- به حدی باشد که مشکل او را رفع کند.

۵- طلب بهره و سود در این قرض نباشد که ربا خواهد شد و دیگر قرض الحسنه نیست. معمولاً ما این قسمت را ملاک قرض حسم می‌دانیم. وقتی می‌گویند قرض الحسنه، یعنی قرضی که ربا نباشد، این یکی از ارکان قرض حسن است.

۶- موقع پس گرفتن هم اذیت و آزارش نکند. شخصی آمد خدمت امام صادق<sup>(ع)</sup> همراه یکی از شیعیان، هر دو شیعه بودند. گفت: آقا این برادر ما، پولی ذبه من قرض داده، هر روز می‌آید در خانه اذیت می‌کند، شما یک نصیحتی کنید، ضمانتی کنید تا دست از سرم بردارد؛ من اگر داشته باشم به او می‌دهم، ولی الان ندارم. امام فرمودند: چرا به او مهلت نمی‌دهی؟ گفت: به خاطر اینکه از او طلب دارم. امام فرمودند: این آیه قرآن را شنیدی که می‌فرماید: «...وَيَخَافُونَ سُوءَ

ویژگیهای قرض

حسن:

۱- بی‌منت.

۲- با حفظ آبروی

قرض خواه.

۳- فوری.

۴- رافع مشکل باشد.

۵- طلب بهره و سود

در آن نباشد.

۶- موقع پس گرفتن

اذیت و آزار نکند.

الحساب»<sup>۱</sup>؟ گفت: بله! فرمودند: مگر حسابرسی خدا کار بدی است؟ خدا روز قیامت حساب می‌کند همه باید حساب پس بدهند، بسیار کار خوبی است، اصلاً عدالت یعنی همین. چرا فرمود: «...وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ»؛ از حساب بد می‌ترسند؟ این شخص حیران شد گفت: نمی‌دانم. امام فرمودند: «سوء الحساب» یعنی استقصاء در حساب یعنی دقت در حساب (خدا اگر بیاید در حساب کسی دقیق شود هلاک می‌شود). تو که امروز برادرت را اینطوری در فشار قرار دادی مصداق این آیه هستی. روز قیامت با «سوء الحساب» با تو رفتار می‌کنند. پس اگر این شرایط در قرض موجود باشد، قرض الحسنه نام دارد.

اینکه خدا فرمود: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...»؛ چه کسی به خدا قرض نیکو می‌دهد؟ چرا خودش را گیرنده معرفی کرد و نفرمود: چه کسی به بندگان خدا قرض نیکو می‌دهد؟ چند نکته مهم وجود دارد از جمله:

۱- این روش خوبی برای تحریض و تحریک مؤمنان است. یک شخصیتی می‌خواهد مثلاً برای مریضی در یک بیمارستانی سفارش کند، برود به رئیس بیمارستان یا پرستاران بگوید: شما هر کاری برای این آقا کردید، برای من کردید؛ مریضی ایشان مریضی من است، انگار من آمدم در اینجا بستری شدم. این روش جالبی است برای اینکه توجه دیگران را به این شخص برانگیزد.

چرا خداوند در آیه ۱۱  
حدید خود را گیرنده  
معرفی کرد؟  
۱- تحریض مؤمنان.

نشان این است که این کار خیلی کار بزرگی است که خدای بی نیاز غنی بالذات که همه عالم محتاج او هستند به بندگانش بگوید که شما به خدا قرض بدهید.

۲- قرض گیرنده که خداست توانمند است، همه ثروتهای دنیا مال اوست؛ پس دلیلی ندارد که قرض ما را پس ندهد این ضمانتی است برای پس دادن. شخصی که صادق ترین و غنی ترین است، همه ثروتهای عالم مال اوست، وقتی از ما قرض بخواهد معلوم است که پس خواهد داد؛ بنابراین تضمین پس دادن قرض الحسنه هم هست.

۳- اینکه بخواهد بیان کند عظمت کار چقدر است؛ کار چه کار عظیمی است. آنهایی که به بندگان مؤمن خدا قرض می دهند، به محتاجان قرض می دهد، دارند به خدا قرض می دهند. اینکه در ادامه فرمود: «فِيضًا عَفْهُ»؛ مضاعف کردن، حداقل اضعاف، دو برابر است و منافاتی هم با چند برابری ندارد؛ پس «فِيضًا عَفْهُ» معنای دو برابر نیست. چون در بعضی از جاها دارد «أَضْعَافًا كَثِيرَةً»

حداقل اضعاف دو برابر است و روایت می فرماید: هجده برابر استحقاق پاداش الهی. این چند برابر شدن در دنیا است یا در آخرت؟ یعنی وعده نسیه است یا وعده نقد؟ اگر ما قرض الحسنه دادیم خدا مضاعف می کند و به ما برمی گرداند در همین دنیا یا در آخرت؟ بعضی از مفسرین گفته اند: مراد در آخرت است. اکثریت هم چیزی نگفتند. در آیه هم چیزی نیامده، علی الظاهر اشاره ای به دنیا و آخرت هم نشده است. اما در آیه بعد قرینه ای داریم که می شود گفت: با توجه

چرا خداوند در آیه ۱۱ حدید خود را گیرنده معرفی کرد؟

۲- ضمانت پس دادن با حالت مضاعف.

۳- بیان عظمت کار؛ «فِيضًا عَفْهُ»: اضعاف در دنیا است.

بعضی گفته اند: مراد در آخرت است. در آیه چیزی نیامده. اما در آیه بعد قرینه ای داریم که می شود گفت: با توجه به این قرینه در آخرت است.

به این قرینه در آخرت است. می‌فرماید: «يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ...»<sup>۱</sup>؛ «یوم» به عنوان ظرف باید متعلق به یک چیزی باشد، باید تعلق به فعل یا شبه فعل داشته باشد. «فِيضَاعَفَهُ لَهُ» می‌تواند صلاحیت داشته باشد برای اینکه متعلق این ظرف باشد؛ به این معنا که «فِيضَاعَفَهُ لَهُ يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ»؛ یعنی خدا برای او مضاعف کند، این اضعاف در روزی است که مؤمنین و مؤمنات نورشان پیشاپیش آنها شعاع می‌کشد. پس معلوم می‌شود مضاعف کردن در آن روز است. این یک قرینه بر اینکه این اضعاف در آخرت است. اما هیچ بعدی هم ندارد که بگوییم: در دنیا است، در آخرت هم هست؛ یک قرینه دیگر هم داریم که اضعاف در دنیا است و آن عبارت «...وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ». دقت کنید، آیه می‌فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعَفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ»، به این صورت معنا می‌کنیم که چه کسی به خدا قرض نیکو می‌دهد تا خدا برای او چند برابر کند و اجر کریم هم برایش وجود دارد، این «وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ» غیر از اضعاف است، چیز دیگری است، پاداش دیگری است، اضعاف یک پاداش است، «وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ» هم یک پاداش است. «أَجْرٌ كَرِيمٌ» معلوم است، اجر اخروی است؛ پس اضعاف مال دنیا است. چون اگر اضعاف هم مال آخرت بود فصیح نبود که بفرماید: ما در آخرت اجر او را مضاعف ساخته و به او اجر کریمی هم عطا می‌کنیم. معلوم می‌شود که این اضعاف مال دنیا است و اجر کریم در آخرت

است بنابراین می‌توانیم اینطور معنا کنیم بگوییم: این «یَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ...»، متعلق «فیضاعفه» نیست، متعلق «اجر کریم» است؛ ترجمه به این شکل می‌شود: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...»؛ چه کسی است که به خدا قرض نیکو دهد؟ «...فِيضَاعَفَهُ لَهُ...»؛ و خدا در دنیا برای او چند برابر کند، «...وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ...»؛ و همچنین اجر کریمی به او بدهد در روزی که نور مؤمنان پیشاپیش آنها شعاع می‌کشد؛ یعنی اضعاف در دنیا و اجر کریم در آخرت. به هر حال ظاهر آیه اطلاق دارد، ما نمی‌توانیم آن را به آخرت محدود کنیم. حداقلش این است که در دنیا و آخرت است. البته می‌شود از این آیات نتیجه‌ای گرفت که شما اگر پولتان را در راه خدا به قرض حسن قرض دهید حتی اگر آن قرض‌گیرنده عاجز شود از پس دادن خدا چند برابرش را از راه دیگر به شما خواهد رساند.

می‌فرماید: «یَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ...»؛ روزی که می‌نگری مردان و زنان مؤمن که نورشان پیشاپیش روی آنها و از چپ و راست آنها می‌شتابد، (یعنی نورشان شعاع می‌کشد).

چند نکته از این آیه فهمیده می‌شود:

۱- همه مؤمنان نور دارند؛ هیچ مؤمنی در آخرت بی‌نور نیست. چون در اینجا نگفته بعضی از مؤمنین و کل مؤمنین را فرموده، اطلاق آیه شامل همه مؤمنین می‌شود.

می‌توان گفت: «یَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ» هم متعلق اجر کریم است، در این صورت اضعاف در دنیا، اجر کریم در آخرت مراد می‌شود.

چند نکته در آیه ۱۲ حدید:

۱- همه مؤمنان نور دارند.



۲- نورها مراتب متفاوت شدت و ضعف دارند؛ به دلیل اینکه ایمان مؤمنان در یک رتبه نیست. اگر علت نور داشتن ایمان باشد چون ایمانها در یک رتبه نیست، نورها هم در یک رتبه نیست. همین طور که در این دنیا نورهای شدید و نورهای ضعیف داریم در آخرت هم همین طور است.

۳- در آن دنیا خورشید و ماه و... نیست؛ «...لَا يَرُونَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا»؛ نه آفتاب را در آنجا می‌بینند و نه سرما را. نور هر کس همراه خودش است؛ خودش با خودش نور می‌برد؛ نور مؤمن است که آسمانها را روشن می‌کند. در روایات نورهایی ذکر شده که برای ما باورکردنی نیست؛ مثلاً اگر نور جمال حوران بهشتی در این دنیا آشکار شود خورشید در مقابل آنها مثل چراغکی که در روز افروخته باشند خواهد شد. اینها به این حقیقت اشاره دارد که مؤمن در عالم آخرت نور دارد، بهشتیان خودشان نور دارند و همه عالم را، همه دنیایی که در آن زندگی می‌کنند را با نور خودشان روشن کردند و این نور، نور ولایتشان و نور عمل صالحشان زیر سایه ولایت است. پس هر کس باید نور همراه خودش ببرد. پس نور عمومی مثل خورشید در کار نیست زیرا اگر نور عمومی هم در کار بود دو مطلب نبایست باشد: مطلب اول این است که این توصیف مؤمن به داشتن نور به عنوان یک سعادت بی‌مورد می‌شد، من برای چه نور با خودم داشته باشم؟ داشته باشم و نداشته باشم چه فرقی دارد؟ موقعی این یک سعادت تلقی می‌شود که انسان محتاجش باشد، نور دیگری در کار نباشد. مثل اینکه بگویند: عده‌ای در یک اردویی خودشان غذای خودشان را آورده باشند حالا هر کس غذا ندارد دیگر نه اینجا مغازه‌ای است که برود بخرد و نه

چند نکته در آیه ۱۲  
حدید:  
۲- این نورها مراتب  
متفاوت (شدت و  
ضعف) دارند.

۳- هر کسی باید نور  
به همراه خود ببرد و  
اگر نور دیگری در کار  
بود:  
اولاً: توصیف داشتن نور  
به عنوان سعادت برای  
مؤمن معنا نداشت.  
ثانیاً: منافقین برای نور  
التماس نمی‌کردند.

انبار عمومی است که برود بگیرد، اگر انبار عمومی در کار باشد، آن کسی که غذا با خودش آورده و بال گردنش است. معلوم می‌شود در آخرت این که می‌گویند: نور مؤمن باید همراهش باشد، خود انسان باید نور ببرد. در قیامت مواضع وضو نورانی می‌شود، تسبیح که می‌گویید و بندهای انگشتان را می‌شمرید اینها فردا نور می‌دهد؛ اعمال صالح انسان نوری است برای انسان، پس دلیل اول (اینکه نور عمومی در آخرت نیست) اینکه اگر نوری غیر از این نور وجود داشت معنا نداشت که خداوند این را به عنوان یک سعادت توصیف کند نور عمومی دیگر مثل خورشید هم بود. دومین دلیل بر اینکه هر کسی باید نورش را همراه خودش ببرد این است که منافقین التماس نور می‌کنند، در آیه بعدی می‌گوید: یک کمی مهلت بدهید ما از نور شما استفاده کنیم، «...انظُرُونَا تَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ...»<sup>۱</sup>. در این مسیری که دارند می‌روند اگر مثال ساده‌ای بخواهیم بزنیم اگر در شب تاریک و ظلمانی مثلاً در جاده برفی ماشین شما چراغش سوخته باشد جاده هم پر از ماشین و شلوغ و خطرناک باشد، مثلاً مه هم گرفته باشد، شما به راننده جلوتری می‌گویید: یک کم آهسته‌تر برو تو که تجهیزاتت کامل است چراغ هم داری من هم در سایه چراغ تو رانندگی کنم، بگوید: من فرصت ندارم پای تو بایستم. «...انظُرُونَا تَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ...»؛ یک کمی مهلت بدهید ما هم از نور شما قبسی بگیریم. پس اینکه منافقین التماس می‌کنند می‌گویند: یک کم صبر کنید معلوم است در آخرت نور، نور خود انسان است. خودش می‌تواند از

نورش استفاده کند. این نور در دنیا هم همراه مؤمنین است منتها دیده نمی‌شود، اهل بیت پیامبرگرامی و جانشینان پاکیزه آن حضرت نگاه به چهره مؤمنان که می‌کنند آن نور را می‌بینند. اینکه امام می‌فرمایند: ما شیعیانمان را با چهره آنها می‌شناسیم، یکی از راههایش همین است که امام آن نور ایمان را همراه مؤمن می‌بیند. بگویید: این از کجای آیه فهمیده می‌شود؟ آیه نفرمود: «يَسْعَى نُورٌ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ»؛ یک نوری جلوی آنهاست. فرمود: «نورهم»؛ نورشان، این نور مال خودشان است. مثل اینکه بگویند: «أَيُّدِيهِمْ»؛ دست‌هایشان، «أَرْجُلُهُمْ»؛ پاهایشان. این نور همراهشان بوده، در دنیا هم بوده، منتهی پیدا نبوده. چشمان ظاهر بین دنیایی قادر به دیدن آنها نبود. در آخر همین سوره نیز آیه‌ای دیگر صریح‌تر به این حقیقت مهر تأیید می‌زند، آنجا که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرِسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ...»<sup>۱</sup>؛ ای مؤمنان! تقوای الهی پیشه کنید و به رسولش ایمان بیاورید تا دو نصیب از رحمت خود به شما عطا کند و نوری برای شما قرار می‌دهد که با آن راه (سعادت جاوید) را طی می‌کنید. با دقت معلوم می‌شود این نور در همین دنیاست؛ زیرا قرینه «تَمْشُونَ بِهِ» مانع می‌شود که بگوییم این نور را در آخرت می‌دهند؛ زیرا مشی صراط و پیمودن راه برای وصول به سعادت در دنیاست نه در آخرت.

۴- نکته دیگر که از آیه استفاده می شود در قیامت منافق به راحتی شناخته می شود. هر کس چراغ ندارد منافق است. هر کس چراغش خاموش است و نور ندارد معلوم می شود که مشکل دارد.

در ادامه آیه می فرماید: «...بَشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»<sup>۱</sup>؛ بشارت باد بر شما امروز به باغهایی از بهشت که نهرها زیر (درختان) آن جاری است؛ جاودانه در آن خواهید ماند! و این همان رستگاری بزرگ است. قرآن می فرماید: بهشت هزینه دارد، اگر کسی بهشت می خواهد باید هزینه بهشت را هم پردازد. بدون پرداخت هزینه کسی نمی تواند طلب یک رستگاری به این بزرگی کند. باید در راه خدا از مال و جان گذشت. که دیدید این آیات کراراً به همین مطلب اشاره می کردند. اینکه فرمود: «بَشْرَاكُمُ الْيَوْمَ» این جمله، جمله محکمه است (محکمه اسم مفعول است یعنی حکایت شده)؛ جمله محکمه جمله ای است که از کسی نقل شده. کسی گفته مثلاً شما می فرمایید: «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ»<sup>۲</sup>؛ چرا که وقتی به آنها گفته می شد: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، تکبر و سرکشی می کردند. این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» در اینجا جمله محکمه است؛ چون حکایت است. جمله ای که از زبان صادر می شود، جمله محکمه می گویند. حال چه کسانی می گویند «بَشْرَاكُمُ الْيَوْمَ»؟ یا خدا بشارت می دهد یا فرشتگان، به هر حال هر کس گوینده

چند نکته در آیه ۱۲ حدید:

۴- منافق در قیامت معلوم است؛ هر کس چراغ ندارد منافق است.

- بهشت جاودان هزینه دارد؛ باید در راه خدا از مال گذشت.

۱- حدید آیه ۱۲

۲- صفات آیه ۳۵

این جمله است این جمله، جمله محکمه است. «قِيلَ بُشْرَاكُمْ الْيَوْمَ»؛ گفته می‌شود یا «قَالَ اللَّهُ» یا «قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ بُشْرَاكُمْ الْيَوْمَ»؛ بشارت باد شما را در این روز.

اینکه می‌فرماید: «...ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛ این رستگاری بزرگ است. اولاً «فوز» یعنی عبور از هر چه رنج و غم و ناراحتی است و رسیدن به سعادت و کمالی که هیچ رنج و هیچ پایانی در آن نیست. اینکه به عظمت وصف کرد و توصیف از سوی خداست، نشان می‌دهد که این فوز و رستگاری خیلی مهم است. قبلاً خدمتتان عرض کردیم که گوینده وصف عظمت مهم است که چه کسی باشد اگر یک بچه ابتدایی از یک نقاشی تعریف کند و بگوید: این نقاشی خیلی نقاشی خوبی است؛ شما روی این خیلی حساب باز نمی‌کنید. اگر یک نقاش جوان بگوید یک مقدار روی آن حساب باز می‌کنید، اما اگر یک نقاش زبردست جهانی تعریف از یک نقاشی کند، شما مشتاق می‌شوید که آن را ببینید. وقتی انسانها اشیاء را به بزرگی و کوچکی توصیف می‌کنند شخصیت خودشان هم دخیل است. اگر یک انسان بزرگی از یک انسانی به بزرگی یاد کرد به نظر شما این با آن وقتی که یک بقال، یک آدم عادی از یک انسانی به بزرگی یاد کند مساوی است؟ مساوی نیست، اگر خدای جهان آفرین از یک امری، از یک چیزی به عظمت یاد کند معلوم است آن خیلی بزرگ است.

نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم این است که اگر یک بزرگی بخواهد به شما پاداش بدهد و قصدش این باشد که حق پاداش را ادا کند، چه حکمی دارد؟ آیا ما می‌توانیم نسبت به آن بی‌رغبتی نشان دهیم، بگوییم: برای ما مهم نیست؟ دیدید بعضی از آدم‌ها اخلاقشان این طوری

است شما بالاترین هدیه هم که به او بدهید، به رو نمی آورد؛ یک طوری وانمود می کند که اینها برای ما چیزی نیست؛ به نظر شما این ناسپاسی به ولی نعمت نیست؟!، یکی بیاید به یکی بگوید: آقا ما یک دستگاه خودرو هدیه کردیم این هم ماشین نوی گران قیمت، بگوید: بگذار کنار خانه و برو حالا من کار دارم، من خیلی به اینها توجهی ندارم! بعضی هستند که برعکس، برای اینکه هدیه شخص را تکریم کنند می گویند: آقا اتفاقاً ما خیلی به این محتاج بودیم. آقا عارف شده، می گوید: بهشت برای ما مهم نیست! چه چیز برایت مهم نیست؟ این جلوه جمال الهی است؛ هزار بیت شعر گفته ما کار به قصور و حور و بهشت و حوض و... نداریم، اصلاً کاری به اینها نداریم!! این اهانت است، پس برای چه خدا اینقدر تعریف و تجلیل کرده؟ برای چه گفته: «ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؟ معنای این حرف این است که خدایا هر چه هنرت را به کار بگیری که ما را جذب خودت کنی نمی توانی! بنا نیست بتوانی یک طوری نظر ما را جذب کنی، ما از این جاها بالاتر رفتیم!! البته ما عرفانمان این طوری نیست عرفان ما همین قرآن است!! همین کسانی که اینقدر ادعا می کنند که ما به جایی رسیدیم که دیگر کار به بهشت نداریم خدا گواه است که اگر یک صد هزارم جلوه های بهشتی اینجا باشد، حریصانه آن را می گیرند. چه طور شما به بهشت خدا و این هدیه الهی رغبت نداری؟! «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا...»؛ بگو: به فضل و رحمت خدا باید خوشحال شوند، باید شاد باشید! تو می گویی: بهشت برای من مهم نیست، این

توهین است! اگر به کسی هدیه دادید بعد آثار شادی در چهره‌اش ندیدید ناراحت نمی‌شوید؟ قطعاً ناراحت می‌شوید. یکی از ارکان شکر که مرحوم نراقی در معراج السعاده می‌شمرد، شادی به نعمت است. باید به نعمت خدا شاد باشی؛ بلکه اینکه ما رضای الهی و رضای خدا و انگیزه خدایی عمل را حفظ کنیم آن یک بحث دیگری است، اما عباراتی که به اسم ادبیات و به اسم عرفان بهشت را تحقیر می‌کند، نعمت‌های خدا را تحقیر می‌کند ادبیات نیست ضد ادبیات است. این کار درستی نیست. خدا در قرآن می‌فرماید: «ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»، بنده می‌گوید: نه چیز عظیمی نیست، انحراف دیگر چگونه است؟ این انحراف است.

بعد می‌فرماید: «يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ...»، کلمه «انظُرُونَا» اگر بدون حرف جر بیاید، مستقیماً مفعول به با این فعل درگیر شود، معنای مهلت دارد. «انظُرُونَا» یعنی به ما مهلت دهید. «وَقُولُوا انظُرْنَا» به مسلمانان گفته می‌شود که شما به پیغمبر نگوئید: «رأنا» که در زبان عبری معنای توهین دارد و یهود از آن سوءاستفاده می‌کنند. بگوئید: «انظُرْنَا» چون «راعنا» در زبان عرب یعنی مهلت بده، ما را مراعات کن تا حرف شما را بفهمیم؛ «انظُرْنَا» هم همین معنا را دارد، مصدرش هم می‌شود «نَظَرَهُ» یا «نَظَرَهُ» یعنی مهلت. اگر با الی بیاید «نظر الیه» به معنای نگاه کردن می‌آید؛ مصدرش هم می‌شود «نَظَرَ». اگر با «فی» بیاید «نظره فیه» معنای دقت می‌دهد؛ «نَظَرْتُ فِیْهِ» یعنی در چیزی دقت کردم و مصدرش هم می‌شود نظارت؛

نظارت یعنی روی چیزی دقیق شدن. پس مصدر اول «نظره»، مصدر دوم «نَظَرَ» و مصدر سومی «نظارت» است. «قبس» یعنی پاره آتش. حافظ می گوید: «موسی اینجا به امید قبسی می آید». «...أَوْ آتِيكُمْ بِشَهَابٍ قَبَسٍ...»<sup>۱</sup>. اقتباس یعنی گرفتن، قبسی یعنی گرفتن قسمتی از آتش. در قدیم که وسایل آتش افروختن کم بوده، روشن کردن آتش دشوار بوده است. همسایه‌ها از یکدیگر قبس آتش می گرفتند. گاهی هم وسط راه خاموش می شده دوباره باید برمی گشتند. بعد این اصطلاحی شده و برای گرفتن هر چیزی غیر از آتش هم کلمه اقتباس به کار رفته است. مثلاً شما از شعر یا از نثر یکی می گیرید، می شود اقتباس از شعر، اقتباس از نثر، اقتباس از کتاب. در اینجا منافقین به مؤمنین می گویند: «نَظُرُونَا»؛ به ما مهلت دهید، «نَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ»؛ از نور شما قبسی بگیریم. در ادامه می فرماید: «...قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ...»؛ به آنها گفته می شود که برگردید به پشت سرتان. (گوینده را اسم نبرده یا فرشتگان می گویند یا شخص خاصی می گوید یا خدا می گوید). «...فَأَلْتَمِسُوا نُورًا...»؛ آنجا نور جستجو کنید. این نوری که اینها باید برگردند، این برگشتن کجاست؟ پشت سر کجاست؟ به دو شکل می شود معنا کنیم، چون بعد از آن می فرماید: «...فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ سُورًا...»، «سور» به معنای دیوار است (دیوار کاملاً احاطه کننده). به دیوار معمولی سور نمی گویند، می گویند حائط یا جدار، به دیواری که وسط بیابانی یا جایی باشد که دو طرفش باز است باشد می گویند جدار. اما سور به دیوارهای بلندی می گویند که دور تا دور یک چیزی را

«اقتباس»: گرفتن قبس (پاره‌ای از آتش).

«انظرونا»: به ما مهلت دهید.

«نظره»: مهلتش داده (مصدر: نظره).

«نظر الیه»: نگاهش کرد (مصدر: نظر).

«نظر فیه»: در آن دقیق شد (مصدر: نظارت).

«سور» به معنای دیوار است (دیوار کاملاً احاطه کننده).



مثل قلعه گرفته است. سوره هم که گفته می‌شود چون اول و آخر آن کاملاً بسته است؛ ابتدا و انتهایش مشخص است، آیاتش هم معلوم است، گو اینکه این مجموعه آیات در یک چهار دیواری حصار شده. معمولاً به دیوارهای بلند غیرقابل نفوذ «سور» می‌گویند. می‌فرماید: «...فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ سُورًا لَّهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ»؛ به آنها گفته می‌شود: به پشت سر خود بازگردید و کسب نور کنید! در این هنگام دیواری میان آنها زده می‌شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب. مؤمنان در باطن این دیوار که رحمت و سرور است قرار می‌گیرند و منافقین بیرون این دیوار که تاریکی و عذاب است و از همدیگر جدا می‌شوند. اینکه گفته می‌شود «...قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا...»؛ برگردید پشت سرتان از پشت سر از ورای خودتان نور بگیرید. یک ترجمه ساده‌اش این است که گفته می‌شود: برگردید و چون متوجه عقب می‌شوند دیوار بین آنها زده می‌شود. بعضی گفته‌اند که مراد از وراء، دنیا است، به آنها گفته می‌شود اگر نور می‌خواهید جای آن دنیا است شما باید در دنیا نور می‌گرفتید، ایمان می‌آوردید که نیاوردید، عمل صالحی انجام می‌دادید که برای فردای قیامتتان نور باشد که نکردید، حالا اگر می‌توانید برگردید بروید در دنیا نور جمع کنید و بیاورید، «قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ» به این معناست.

### چند نکته:

۱- هر کسی در آنجا نورش را خودش باید داشته باشد و زندگی بدون نور ممکن نیست، و الا منافق التماس نمی‌کرد.

«ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ»:

مراد از «وراء»:

۱- پشت سر.

۲- دنیا: به دنیا

برگردید و نور بگیرید.

چند نکته از آیه ۱۳

حدید:

۱- آنجا هر کسی نور

خودش را باید داشته

باشد و زندگی بدون

نور ممکن نیست.

۲- اقتباس از نور دیگران هم امکان دارد؛ اگر بگویید از کجا فهمیدید؟ می‌گوییم: اگر محال بود نمی‌گفتند: «انظُرُونَا تَقْتَسِسُ مِنْ نُورِكُمْ»، پس گرفتن از نور دیگران اگر صاحب نور بخواهد ممکن است. آنجا می‌شود نور هم قرض داد اگر کسی بخواهد نور به دیگری ببخشد می‌تواند ببخشد، و اَلَّا مَنَافِقِينَ التَّمَاسِ وَ دَرِخَوَاسْتِ نَمِي كَرَدَنَد.

۳- هر کس با خودش نوری به قیامت بیاورد، خدا یک نور دوم هم به او جایزه می‌دهد و نورش را کامل می‌کند. معلم می‌گوید: هر کس نمره ۱۸ آورد من به او ۲۰ می‌دهم. آنجا هر کس با خودش نور برد و ایمانش قبول شد خدا یک حدی خودش ارفاق می‌کند و یک نوری اضافه به او می‌دهد. این را از کجا فهمیدیم؟ سندش این آیه سوره تحریم است که می‌فرماید: «...يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهَ النَّبِيَّ

وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا...»؛ روزی که نور پیغمبر و مؤمنان اطراف آنها شعاع می‌کشد پرتو می‌افکند و آنها در آنجا دعا می‌کنند و می‌گویند که خدایا نور ما را کامل کن ما را بیامرز، «أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا» یعنی چه؟ یعنی آن قسمتی که تو باید به عنوان پاداش بدهی به ما عنایت بفرما. اینها را در بحث هدایت قبلاً عرض کردیم که هر پذیرش هدایتی، پاداشی هم از سوی خدا دارد، «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...»؛ هر کس که هدایت را بپذیرد خدا یک هدایت افزون‌تر به او می‌دهد. «...وَأَتَاهُم تَقْوَاهُمْ»؛ بهره‌ای از تقوی را هم خدا می‌دهد. خدا

چند نکته از آیه ۱۳ حدید:

۲- اقتباس نور از مؤمن امکان دارد، و اَلَّا دَرِخَوَاسْتِ نَمِي شَد.

۳- هر کس با خود نوری آورد بخشی هم خدا به او جایزه می‌دهد.

«أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا»: نور دوم که پاداش است را خدا در آنجا با دعای پیامبر و مؤمنان می‌دهد.

۱- تحریم آیه ۸

۲- محمد آیه ۱۷

می گوید: شما ده نمره بیاور، ده نمره هم من می دهم؛ شما اینقدر راه را بیا، اینقدر هم من عطا می کنم.

پس دو بهره نور به مؤمنان می دهند:

۱- نوری که حاصل زحمت و تلاش خودشان است که البته آن هم به توفیق الهی بوده.

۲- نوری که خدا به عنوان پاداش به آن نور می افزاید. این باز دلیل دیگری است که نور مراتب دارد، اگر مراتب نداشت و یکسان بود نمی فرمود: «أَتَمَّمْ لَنَا نُورَنَا»؛ نور ما را کامل کن، تمام کن یعنی بیشترش کن. «...قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا...»، گفتیم: یا پشت سر مراد است یا اینکه به دنیا برگردید.

سؤالات:

\* آیا عدالت افراط و تفریط می پذیرد؟

ببینید خود افراط و تفریط، یعنی خروج از حد عدالت. عدالت یعنی عدم افراط و عدم تفریط. پس درست نقطه مقابل هم هستند. بنابراین عدالت نه افراط می پذیرد و نه تفریط. هر افراطی و هر تفریطی خروج از عدالت است.

\* اینکه گفته/اید: فضل زیر لوای عدل است، پس چرا دعا می کنیم: «الْهِنَّا عَامِلِنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا تُعَامِلِنَا بِعَدْلِكَ»؟

منظور سؤال کننده این بوده که شما دارید می گوئید فضل هم خودش عدل است. پس بنابراین دعای فوق دیگر دلیل ندارد. در جواب می گوئیم: یک عدل به معنای عام داریم و یک عدل به

پس دو بهره نور به مؤمنان می دهند:

۱- نوری که حاصل

زحمت و تلاش

خودشان است (البته

آن هم به توفیق الهی

بوده).

۲- نوری که خدا به

عنوان پاداش به آن

نور می افزاید.

معنای خاص. عدل به معنای خاص این است که خداوند به اندازه استحقاقی که داریم به ما چیزی بدهد؛ می شود قصه آن عابدی که می گفت: «الْهَنَّا عَامِلِنَا بِعَدْلِكَ»؛ همه عبادت‌مان را جمع کنند به اندازه یک وعده غذایی که خدا به ما داده نمی شود. اگر بخواهد واقعاً حساب عادلانه کند. ما به این معنا می گوییم خدایا با عدلت با ما رفتار نکن؛ یعنی حق واقعی را محاسبه نکن، اگر بخواهی حق واقعی مان را به ما بدهی و مجازات واقعی کنی هلاک می شویم. چون خیلی کم می آوریم. اما بحث دیگر، فضل خدا چیست؟ فضل خدا آن زیاده از این عدل است یا زیاده از حق واقعی است، اما با حساب و کتاب عادلانه توزیع می شود. مثلاً یک بزرگی می گوید ما می خواهیم به همه هدیه بدهیم، یا دولت می گوید می خواهیم به همه پاداش بدهیم طلب هم ندارید، هر کس به اندازه سوابقش، مدرکش، به اندازه کارهای خوبی که کرده محاسبه می کنیم، برای هر شاخصی یک درصدی در نظر می گیریم. این فضل است، این زیادی از عدل است، اما همین فضل یا عدالت تعلق می گیرد. اگر ما خواسته باشیم از عدالت به معنای خاص نگاه کنیم هیچ کسی طلب کار نیست و به هیچ کسی هم نباید چیزی بدهند؛ مثلاً اربابی امسال به کارگزارش حقوق داده، می گوید: می خواهم اضافه تر از حقوق تان به شما بدهم، سابقه کارتان را بیاورید محسنات و نقاط قوتی که دارید را یادداشت و به آقای عامل بدهید، بررسی می کنیم به هر کسی یک پاداشی می دهیم؛ این فضل است یا نیست؟ آیا این فضل به معنای عام تحت نظارت عدالت است یا نیست؟ اگر مثلاً آن دولت، بیاید در پاداش دادن ها کسی که مدرکش پایین تر است پاداش بالا دهد ولی به آن که سابقه کمتری دارد بیشتر دهد، می گوییم ظلم شده است. فی الواقع ظلم نشده است چون کسی طلب ندارد ولی با توجه به معیارهایی که برای این

فضل گذاشته شده عدالت معنا می‌دهد. منظور من این بود یعنی خداوند وقتی هم به بندگانش فضل می‌کند طبق حساب و کتاب است؛ یعنی می‌گوید تو درجهٔ ایمانت اینقدر بوده عمل صالحت هم اینقدر بوده، ویژگی اخلاقیات اینقدر بوده، بیا اینقدر فضل را بگیر، با حساب می‌دهد. پس به این معنا فضل تحت رعایت عدالت است.

آیا فضل و بخشش ما باید عادلانه باشد؟ بلکه بر اساس عدل فضل بدون عدالت خوب نیست، به یکی که زیاد ببخشی که نباید ببخشی به یکی که باید ببخشی، نبخشی، این فضل فضل خوبی نیست.

\* آیا خلقت آسمان‌ها و زمین در ۶ روز همراه با خلق موجودات آن بوده یا میلیاردها موجودی که ما روی زمین می‌بینیم هر کدام جداگانه آفریده شده‌اند؟

این‌ها بحث علمی است و ما نمی‌توانیم در بحث تفسیر متعرض آن شویم باید بروید تحقیق کنید یک مقدار آن در علم آمده، البته این مباحث چیزی نیست که دانشمندان هم با زبان محکم و قوی بیان کنند، بلکه بر اساس احتمالات گفته شد. اگر منظور شما روایات است، ظاهر قضیه این است که اول خدا زمین را آفرید بعد به تدریج حیوانات و موجودات و حیات این‌ها بر روی زمین پدید آمده‌اند.

### فصاحت و بلاغت:

گفتیم یکی از شیوه‌های بلاغت قصر است. قصر یعنی مقصور کردن یک چیز در چیز دیگر. یا محصور کردن یک ویژگی در یک شیء دیگر. مثال‌هایی هم زدیم وقتی می‌گوییم: «إِنَّ عَلَیْكَ إِلَٰهًا

قصر: یعنی منحصر کردن صفت یا حالتی به چیزی.

مثال: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ» مقصور کردن محمد<sup>(ص)</sup> به رسالت.

الْبَلَّاغُ»<sup>۱</sup>؛ یعنی بر پیغمبر چیزی جز تبلیغ نیست. رسالت را مقصور و محصور در تبلیغ می‌کنیم، گویی که تبلیغ را یک حصاری قرار می‌دهیم و رسالت را در آن حصرش می‌کنیم. در علم اصول فقه حصر می‌گویند در علوم بلاغی قصر می‌گویند هر دو هم معنایش یکی است.

### شیوه‌های قصر

۱- با نفی و استثناء: مثل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ «لا» حرف نفی نفی جنس است، «إلا الله» هم استثناء است.

۲- قصر با إنما: مثل «إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ»؛ «...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...»؛<sup>۲</sup> و امثال ذلک که در قرآن فراوان آمده.

۳- تقدیم آنچه رتبه‌اش مؤخر است: این باعث ایجاد قصر می‌شود مثل «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»، که در اصل «نَعْبُدُكَ» است، یعنی «نَعْبُدُ» فعل اول می‌آید و کاف متصل ضمیر منصوب بعد از آن، ولی اگر این ضمیر متصل که جایش در آخر عبارت است را اول عبارت آوردیم معنای قصری خواهد داد.

۴- لکن و بل: سابقاً بیان شد.

### اقسام قصر:

- ۱- قصر حقیقی: قصر حقیقی مطلق است نسبی نیست.
- ۲- قصر اضافی: در مقابل قصر حقیقی قرار دارد که همان نسبی باشد.

### اقسام قصر:

۱- قصر حقیقی: قصر نسبت به وضعیت (مکان، زمان و افراد) خاص نیست؛ مثل: «إِنَّ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَّاغُ».

۲- قصر اضافی: نسبت به وضعیت خاص است؛ مثل: «مَا مُسَافِرٌ إِلَّا خَالِدٌ».

از بین ۴ نفر مورد شک نه از بین همه مردم.

۱- شوری آیه ۴۸

۲- احزاب آیه ۳۳

قصر اضافی نسبت به وضعیت خاص، مکان خاص و زمان خاص هست؛ مثلاً کسی می‌گوید خالد مسافرت است یا حسن؟ می‌گوییم: «ما مُسَافِرٌ إِلَّا خَالِدٌ»؛ کسی جز خالد مسافر نیست. در اینجا قصر، نسبی و بین دو نفر است. دانستن این مطلب خیلی مهم است. گاهی عده‌ای که این مسئله را نمی‌دانند در بعضی از آیات گیر می‌افتند. چون نگاه می‌کنند می‌بینند در این جا قصری صورت گرفته است ولی به دیده مطلق و حقیقی که نگاه می‌کنند می‌بینند مقصور نیست متوجه نیستند که این قصر، قصر اضافی است؛ در قرآن هم زیاد داریم. مثلاً در یک کلاسی می‌گویید دانش‌آموز درس خوان فقط فلان؛ یعنی چه؟ یعنی نسبت به این کلاس نه نسبت به کل دانش‌آموزان مدرسه‌ای‌ها یا شهر یا استان، این قصر اضافی است. قصر حقیقی مثل «إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ»؛ اله واحد فقط خداست. قصر حقیقی نسبت به وضعیت خاص نیست نسبت به زمان خاص و مکان خاص و افراد خاص نیست، نسبی نیست یعنی این نیست که یک چیزی مقصور شده باشد بین افراد مشخصی، بلکه مقصور شده بین افراد نامحدودی، اما در قصر اضافی قصر نسبت به افراد خاص و وضعیت خاص است.

مقصور (قصر شده):

آنچه در محدوده قرار گرفته.

مقصور علیه: آنچه محدوده مقصور قرار داده شده.

آن چیزی که قصر می‌شود به آن مقصور می‌گوییم یعنی قصر شده؛ آن چیزی که مقصور در دایره آن قرار می‌گیرد مقصور علیه نام دارد. مثلاً «لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ»؛ مقصور فتوت است. مقصور علیه علی است به خاطر این که این فتوت در دایره وجود علی محصور شده گویی این که این فتوت محصور به علی است به دیگری. پس می‌گوییم: «فَتَى» مقصور، «علی» مقصور علیه. اگر بخواهیم به ظرفی و آبی تشبیه کنیم مقصور آب و مقصور علیه ظرف است که آب را احاطه کرده

است و آب در آن ظرف قرار گرفته است. «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ»؛ شمشیری جزء ذوالفقار نیست. شما شمشیر را در ذوالفقار محصور کرده‌اید. پس «سيف» مقصور و «ذوالفقار» مقصور علیه می‌شود. «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ...»<sup>۱</sup>؛ پیامبر اسلام نیست مگر رسول. مقصور «محمد(ص)» و مقصور علیه «رسول» است. یعنی آن قصر شده است در رسالت. معمولاً مقصور همیشه با هر ادواتی از ادوات قصر که بیاید مقصور اول است و مقصور علیه آخر؛ یعنی اول مقصور می‌آید بعد مقصور علیه مگر با «لا». جایی که حرف «لا» برای قصر به کار رود، آنجا برعکس می‌شود. مثلاً می‌گوییم: «أَلْأَرْضُ مُتَحَرِّكَةٌ لَا ثَابِتَةٌ»؛ اینجا مقصور علیه «مُتَحَرِّكَةٌ» است، «ثَابِتَةٌ» مقصور است.

نکته‌ای که این‌جا باید دقت کنید (از استفاده‌های تفسیری از صنعت قصر است)، این است که اگر ما کلامی را قصر کردیم (یا به اصطلاح اصولی‌ها حصر کردیم) در اینجا دیگر نمی‌توانیم استثناء کنیم. مثلاً بگوییم: «علی کاری جز درس خواندن ندارد»، دیگری بیاید بگوید: «الا آهنگری». وقتی می‌گویند کاری جز درس خواندن ندارد، دیگر «الا آهنگری» معنا ندارد. شما وقتی علی را در درس خواندن مقصور کردید، دیگر «الا» و استثناء بر نمی‌دارد. اگر ما آن را از آن محدوده در بیاوریم، دیگر قصری در کار نیست. اگر یک کلامی به لفظ قصر آمد ما دیگر نمی‌توانیم استثناء به آن بزنیم. مشرکین می‌گفتند: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، (نَعُوذُ بِاللَّهِ) إِلَى شَرِيكًا هُوَ لَكَ»؛ به بت‌هایشان می‌گفتند این‌ها شریک خدا هستند. حالا دقت کنید من یک روایت را می‌آورم (قبلاً این روایت را بحث کردیم). این روایت می‌فرماید: «أَمَا إِنَّهُ مَا مِنْ

قاعده:

همیشه و با هر ادواتی  
مقصور اول و  
مقصور علیه آخر  
می‌آید، مگر با «لا».

قاعده مهم:

مقصور بعد از قصر  
استثنا پذیر نیست.



عَرَقٍ يُضْرَبُ وَلَا نَكَبَةَ وَلَا صُدَاعٍ إِلَّا بِذَنْبٍ»؛ عبارت قصری است. امام اول «ما نفی» آوردند، بعد «الا» استثناء. گفتیم یکی از روش‌های قصر، نفی به اضافه استثناء است. می‌گوییم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «...مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ...»؛ هر دو قصر هستند. هیچ شفיעی نیست الا بعد از اذن خدا. این جا هم همین طور است. «ما من عَرَقٍ يُضْرَبُ وَلَا نَكَبَةَ وَلَا صُدَاعٍ إِلَّا بِذَنْبٍ»، عبارت قصری است. حالا استفاده‌ای که از این شیوه می‌کنیم را ببینید. عبارت امام صادق<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: هیچ رگی زده نمی‌شود، هیچ پایی به سنگ نمی‌خورد هیچ سری به درد نمی‌آید مگر به خاطر گناهی. حال آیا می‌توانیم بعد از این عبارت قصری بگوییم تخصیص می‌خورد؟ استثناء بردار است؟ به عبارت دیگر این روایت با بیان قصری می‌فرماید: هیچ مصیبتی نیست مگر به خاطر گناه و ما بیاییم بعضی از مصائب را استثنا کنیم. امام می‌فرمایند هر چه گناه، هر چه مصیبت در زندگی است، از زده شدن رگ است تا پا به سنگ خوردن، تا به درد آمدن سر، همه‌اش به خاطر گناهی است. یعنی مقصور کردن مصایب را محصور نمودن در گناه. شما دیگر نمی‌توانید از این محدوده بیرون ببرید و بگویید پاره‌ای از آن هم به خاطر امتحان است، پاره‌ای هم به خاطر شانس است و... نه اصلاً این طوری نیست. چون این حالت، حالت قصری است امکانی که شما از این حالت در ببرید ندارد. اشکالی هم که ما آن جا در بحث می‌گرفتیم همین بود، می‌گفتیم آن‌هایی که می‌گفتند یکسری از مصایب به خاطر گناه است، یکسری به خاطر اکرام است، یکسری به خاطر شانس است، این عبارت قصری را چه کنیم؟ یکی دو حدیث هم نیست. اصطلاحاً به این نوع،

سیاق آبی از تخصیص می‌گویند. تخصیص همان استثناء است (در زبان اصول تخصیص می‌گویند در ادبیات و علوم بلاغی هم استثناء می‌گویند). یعنی یک حکم عامی صادر کنید بعد می‌گویید: «إِلَّا فُلَان». وقتی می‌گویند یک عامی استثناء نمی‌پذیرد، یعنی آن عام به صورت قصری آمده است. اگر عامی به صورت قصری نفی شد دیگر نمی‌شود بعد از آن استثناء کنید. گاهی مفسر متوجه نیست که حکم به صورت قصر صادر شده و قابل تخصیص و استثناء نیست و همین باعث انحراف از واقع و حقیقت در تفسیرش می‌گردد. پس این عبارت که می‌شنوید می‌گوید این عبارت آبی از تخصیص است آبی یعنی ابا کننده، خودداری کننده؛ یعنی عبارت دیگر قابل تخصیص نیست. این نکته مهمی در دانش تفسیر و در فقه حدیث خیلی به درد می‌خورد.

### ایجاز و اطناب و مساوات:

ایجاز یعنی کوتاه گفتن؛ اطناب یعنی طولانی گفتن. ما کلماتی که به کار می‌بریم، نسبت الفاظ به معانی آن به سه صورت است: ۱- الفاظ و معانی متفاوت هستند. ۲- الفاظ با معانی مساوی هستند، مثلاً می‌گویید: «من آب می‌خواهم». در این جمله الفاظ و معنای عبارت مساوی است و به آن مساوات می‌گویند. ۳- الفاظ کوتاه‌تر از معانی است؛ مثلاً فردی شأن فرماندهی دارد، دیگر نمی‌گوید: «من آب می‌خواهم»، می‌گوید: آب. همان جمله را ادا کرده. یا خیاط دستش را دراز می‌کند می‌گوید: قیچی؛ یعنی قیچی را به من بده. این روش ایجاز است. زمانی است کلمات

ایجاز و اطناب و

مساوات:

قاعده کلام عادی: لفظ و

معنا مساوی هستند

(مساوات).

مثل: «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا

الْإِصْلَاحَ»

اطناب: هر گاه لفظ  
افزون تر از معانی  
باشد.

ایجاز: هر گاه لفظ  
کلام کمتر از معانی  
باشد.

مثل: «وَلَكُمْ فِي  
الْقِصَاصِ حَيَاةٌ» (ایجاز  
قصر)

«وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ  
جِهَادِهِ» (ایجاز حذف).

بیشتر از معناست، به این روش، اطناب می گویند. زمانی کلمات کمتر معناست به این ایجاز می گویند. مثل «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ...».

نمونه مساوات مثل: «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعٌ...»<sup>۱</sup>؛ بگو ای مردم من رسول خدا به سوی همگی شما هستم، این مساوات است. یا «...إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ...»<sup>۲</sup>. پس هرگاه مقدار الفاظ بیشتر از حد نیاز معنا باشد با الفاظ کمتر هم می شود معنا را رساند. اگر الفاظ از معنا بیشتر باشد ما از صنعت اطناب استفاده کرده ایم. هر گاه الفاظ کمتر از معنا باشد از صنعت ایجاز استفاده کرده ایم. هر گاه مساوی باشند، مساوات است.

حال اطناب بهتر است یا ایجاز؟ جایش فرق می کند. یک جا یک فردی از نظر فهم مشکل دارد باید بیشتر تأکید کنیم. یکجا هوشمند است و به سرعت مطلب را می گیرد، شما از ایجاز استفاده می کنید. یک جا متوسط است شما از مساوات استفاده می کنید. در بحث تأکید و عدم تأکید می گفتیم اگر مخاطب خالی الذهن است بدون تأکید و اگر منکر است تأکید شدید باشد. این جا هم همینطور است. دلایل دیگری هم دارد به آن می رسیم.

اقسام ایجاز:

ایجاز دو نوع است:

۱- اعراف آیه ۱۵۸

۲- هود آیه ۸۸

۱- ایجاز حذف: یعنی ما از جمله یک کلمه یا حروفی را انداخته‌ایم که لفظ کوچک‌تر از معنا شده؛ در قرآن زیاد است؛ می‌گوید: «...وَلَكُمْ أَكْبَابًا»؛ «لَمْ أَكُ»، «لَمْ أَكُنْ» بوده، نونش افتاده؛ از این جمله یک نون کم شده، یعنی یک نون دیگر را که داشت مساوات بود، یک نون کم شده، شده ایجاز. «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ...»<sup>۲</sup>؛ یعنی «جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ». شما که ترجمه کنید، می‌گویید در راه خدا، یعنی «فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ پس به این ایجاز حذف می‌گویند. ایجاز حذف هم در قرآن زیاد است. «وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا...»<sup>۳</sup>؛ پیرس از قریه. یعنی «وَأَسْأَلُ أَهْلَ الْقَرْيَةِ»؛ از خود قریه که نمی‌شود پرسید از اهل قریه باید پرسید؛ به این سبک ایجاز حذف می‌گویند.

۲- ایجاز قصر: ایجاز قصر باز از ایجاز حصر بلیغ‌تر است. یعنی بدون اینکه کلمه‌ای را حذف کنید طوری کلمات را ادا کنید که در عین این که حجم کلمات از معنا کمتر است هیچ چیز از کلمات حذف نشده باشد، جمله شما کامل باشد، کلمه‌ای از آن افتاده نباشد اما معنایی که می‌رسانند بیشتر از الفاظ باشد. مثل: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ...»<sup>۴</sup>؛ دقت کنید در این آیه هیچ چیز نیافتاده؛ اما چقدر معنا در آن نهفته است گویی که می‌خواهد بگوید ای مؤمنان اگر قصاص کنید مجرمین

اقسام ایجاز:

۱- ایجاز قصر:

مثل: «وَلَكُمْ فِي

الْقِصَاصِ حَيَاةٌ».

۲- ایجاز حذف:

مثل: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ

حَقَّ جِهَادِهِ».

۱- مریم آیه ۲۰

۲- حج آیه ۷۸

۳- یوسف آیه ۸۲

۴- بقره آیه ۱۷۹

و تبهکاران از ادامه تبهکاری می‌ترسند و در نتیجه دست از تبهکاری برمی‌دارند و این دست کشیدن از تبهکاری باعث تضمین حیات جامعه بشری خواهد شد. شما این قدر معنا را در سه کلمه می‌بینید، گفته‌اند ۲۵ حسن بلاغی در این عبارت کوتاه قرآنی است، «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ...». پس ایجاز دو قسم است: ایجاز حذف و ایجاز قصر.

### اغراض اطناب:

اغراض اطناب:

اطناب برای غرض‌هایی مورد استفاده قرار می‌گیرد، در قرآن هم وجود دارد؛ تصور نکنید که اطناب خلاف بلاغت است. اتفاقاً اطناب در جای خودش بلاغت است، لازم هم هست در قرآن هم آمده.

۱- ذکر خاص بعد از

عام.

مثل: «حَافِظُوا عَلَيَّ

الصَّلَاةِ وَالصَّلَاةِ

الْوَسْطَى».

۱- ذکر خاص بعد از عام: یعنی اینکه یک حکم عام صادر و بعد یکی از موارد عام را که اهمیت بیشتری دارد دوباره به صورت خصوصی ذکر کنید. ما در تعبیر عرفی زیاد استفاده می‌کنیم؛ «همه را سلام برسانید خصوصاً فلانی را». یا می‌گوییم: «همه را سلام برسانید فلانی را هم سلام برسانید»؛ به این ذکر خاص بعد از عام می‌گویند. در قرآن مثل: «حَافِظُوا عَلَيَّ الصَّلَاةِ وَالصَّلَاةِ الْوَسْطَى...»؛ بر نمازها محافظت کنید نماز میانه را هم محافظت کنید. وقتی که فرمود: «حَافِظُوا عَلَيَّ الصَّلَاةِ»؛ شامل نماز وسطی هم شد! یعنی نماز وسطی را هم در برگرفت. برای چه نماز وسطی را دوباره ذکر فرمود؟ می‌گویند این ذکر خاص بعد از عام است؛ معمولاً هم برای تأکید به کار

می‌رود. قبلاً هم برایتان گفتیم در سورهٔ حجرات می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ...»؛ ای مؤمنان هیچ قومی قوم دیگری را مسخره نکند. این حکم شامل زن و مرد می‌شود. یعنی هیچ زنی و هیچ مردی قوم دیگری را مسخره نکنند. «...وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ...»؛ و زنان هم همدیگر را مسخره نکنند. آن حکم اول شامل زن‌ها هم می‌شود اما باز اسم زن‌ها را تکرار کرد، دلیل دارد. خواست به ما بفهماند که زن‌ها در این حکم مهم‌تر هستند. چرا؟ چون اولاً شخصیت‌شان شکننده‌تر است، اگر یک قومی را مسخره کردند و آن قوم آمدند و مقابله به مثل کردند، حرمت زنان می‌شکند ترمیم آن هم مشکل‌تراست. بنابراین به این ذکر خاص بعد از عام می‌گویند. از این روش در قرآن کریم فراوان استفاده شده است؛ این یک نمونه از اطناب بود. ولی این اطناب برای بیان اهمیت است.

اغراض اطناب:

۲- ذکر عام بعد از خاص: (بر عکس) آن هم برای نکاتی است، مثلاً این جمله را دقت کنید: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ»؛ وقتی دعا برای مؤمنین باشد، خود و پدر مادرش جزء مؤمنین نیستند؟ ما وقتی می‌گوییم: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ»، پدر و مادر ما هم جزء مؤمنین هستند. ببینید این‌جا آمده اول والدین که خاص بوده را گفته بعد عبارت عام را آورده که شامل والدین هم می‌شود، به این ذکر عام بعد از خاص می‌گویند. این سبک معمولاً نشان می‌دهد خاص یک منزلت و ویژگی دیگری دارد. حتی به نظر می‌رسد که این سبک بیشتر اشاره

۲- ذکر عام بعد از خاص.  
مثل: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ».

دارد به اهمیت خاص تا آن سبک اول. که ما اول حکم عام را بدهیم بعد بیاییم خاص را بگوییم؛ به عبارت بهتر ذکر عام بعد از خاص، بیشتر اهمیت خاص را می‌رساند تا ذکر خاص بعد از عام. این سبک از آن سبک برای نشان دادن اهمیت خاص قوی‌تر است.

۳- ایضاح بعد از ابهام جهت وقوع در نفس: یعنی متکلم یک حکم می‌دهد بعد شروع می‌کند به توضیح دادن آن. قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ»؛ ای مؤمنان آیا شما را هدایت کنم، دلالت کنم بر تجارتی که شما را از عذاب دردناک نجات می‌دهد. «تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>، این اطناب است؛ ولی اول می‌گوید شما را به تجارتی که خیرتان در آن است هدایت کنم، سپس به باز کردن این تجارت می‌پردازد. البته یک کلام مبهمی بیان شد بعد آمده با کلام دیگری آن را توضیح داده است. پس سه غرض اصلی در قرآن کردیم و در زبان فصیح عرب برای اطناب داریم؛ غرض‌های دیگری هم وجود دارد. مثلاً طرف گفته مخاطب ذهنش زیاد قوی نیست حضور ذهن ندارد مجبور هستیم کلام را طولانی کنیم. گاهی علت اطناب تلذذ (لذت

اغراض اطناب:

۳- ایضاح بعد از ابهام

جهت وقوع در نفس:

مثل: «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ

تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِّنْ

عَذَابٍ أَلِيمٍ\*... تُؤْمِنُونَ

بِاللَّهِ...».

- علل دیگری نیز

برای اطناب ذکر شده

است.

۱- صف آیه ۱۰

۲- صف آیه ۱۱

بردن) به ذکر محبوب است؛ مثل: «قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى»<sup>۱</sup>؛ موسی دوست داشت با خدا حرف بزند.



### آیات مطرح شده در جلسه پنجم:

- ۱- «...لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلًا وَأَنْفَقَ مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى...» (حدید آیه ۱۰)
- ۲- «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا» (دهر آیه ۶)
- ۳- «...لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (انبیاء آیه ۸۷)
- ۴- «...يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا...» (انعام آیه ۱۵۸)
- ۵- «وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ...» (نساء آیه ۱۸)
- ۶- «فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ» (انبیاء آیه ۱۵)
- ۷- «...فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى...» (نساء آیه ۹۵)
- ۸- «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ» (حدید آیه ۱۱)
- ۹- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْذَى...» (بقره آیه ۲۶۴)
- ۱۰- «...وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ» (رعد آیه ۲۱)

- ۱۱- «يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» (حديد آیه ۱۲)
- ۱۲- «...لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمَهْرِيرًا» (دهر آیه ۱۳)
- ۱۳- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ...» (حديد آیه ۲۸)
- ۱۴- «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ» (صفات آیه ۳۵)
- ۱۵- «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا...» (يونس آیه ۵۸)
- ۱۶- «يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ» (حديد آیه ۱۳)
- ۱۷- «...أَوْ آتِيكُمْ بِشَهَابٍ قَبَسٍ...» (نمل آیه ۷)
- ۱۸- «...يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا...» (تحریم آیه ۸)
- ۱۹- «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...» (محمد آیه ۱۷)
- ۲۰- «إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ» (شورى آیه ۴۸)

- ۲۱- «...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...» (احزاب آیه ۳۳)
- ۲۲- «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ...» (آل عمران آیه ۱۴۴)
- ۲۳- «...مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ...» (یونس آیه ۳)
- ۲۴- «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا...» (اعراف آیه ۱۵۸)
- ۲۵- «...إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ...» (هود آیه ۸۸)
- ۲۶- «...إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ...» (مریم آیه ۲۰)
- ۲۷- «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ...» (حج آیه ۷۸)
- ۲۸- «وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا...» (یوسف آیه ۸۲)
- ۲۹- «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ...» (بقره آیه ۱۷۹)
- ۳۰- «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوَسْطَى...» (بقره آیه ۲۳۸)
- ۳۱- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ...» (حجرات آیه ۱۱)
- ۳۲- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ...» (صف آیه ۱۰)

۳۳- «تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (صف آیه ۱۱)

۳۴- «قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى» (طه آیه ۱۸)

**احادیث مطرح شده در جلسه پنجم:**

۱- عینیه یغمایی، ج ۱، ص ۲۸۸، ح ۸

پیامبر<sup>(ص)</sup> سؤال فرمودند: ایمان چه کسی شگفت تر است و پس از درماندن اصحاب از جواب، فرمودند:

آنهایی که بعد از من می آیند، من را ندیدند و به ما ایمان می آورند

۲- امام صادق<sup>(ع)</sup> در روایتی می فرمایند: «أَمَّا إِنَّهُ مَا مِنْ عَرَقٍ يُضْرَبُ وَلَا نَكْبَةٌ وَلَا صُدَاعٍ إِلَّا بِذَنْبٍ»؛ هیچ

رگی زده نمی شود، هیچ پایی به سنگ نمی خورد هیچ سری به درد نمی آید مگر به خاطر گناهی.

## بسم الله الرحمن الرحيم

### جلسه ششم (۱۳۸۸/۸/۲۰)

«يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ...»؛ منافقین به مؤمنین ندا می دهند که آیا ما با شما نبودیم؟! «...قَالُوا بَلَى...»؛ می گویند: بله! «...وَلَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْكُمُ الْأَمَانِيُّ...»؛ اما شما خود را به فتنه انداختید، و انتظار کشیدید و تردید کردید و آرزوها شما را مغرور ساخت. «...حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ...»؛ تا آنکه امر خدا فرا رسید. «...وَوَعَّرَكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ...»؛ و فریب دهنده شما را نسبت به خدا مغرور کرد. «فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ» یعنی خود را فتنه انداختید؛ مراد فتنه، نفاق است. «تَرَبَّصْتُمْ»، یعنی انتظار کشیدن برای فرا رسیدن یک امری. قرآن در مورد زنانی که شوهرانشان از دنیا می روند، می فرماید: «...تَرَبَّصْ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ...»؛ چهار ماه باید انتظار بکشند. «أَرْتَبْتُمْ» یعنی نسبت به دین خدا در شک و تردید بودید. «أَرْتِيَادُ» یعنی شک کردن. ریب و ریبه یعنی شک و تردید. غرور (به فتح عین) صفت مشبیه به معنای فریب دهنده است که مراد شیطان است. غرور (به ضم عین) هم به معنای فریب است ولی در زبان فارسی به معنای تکبر گرفته اند، که درست نیست. غرور به معنای فریب خوردن و فریفته شدن است. غره شدن هم به همین معنا است. منافقین چهار وصفی که در این آیه آمده است را دارند. یکی این که خودشان را به فتنه انداختند. دچار فتنه ها می شوند.

ویژگیهای منافقین در چهار وصف آمده:  
- «فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ»: خود را به فتنه نفاق افکندید.  
- «تَرَبَّصْتُمْ»: انتظار (شکست مؤمنان) کشیدید.  
- «أَرْتَبْتُمْ»: در شک و تردید نسبت به دین خدا بودید.  
- «غَرُّورُ»: فریب دهنده (لقب شیطان).

۱- حدید آیه ۱۴

۲- بقره آیه ۲۲۶

الزامی هم نداریم که ما این فتنه را فتنه نفاق معنا کنیم. ممکن است که بگوییم اصلاً منافق دایم دستخوش امواج فتنه است. قرآن کریم در سوره نساء می‌فرماید: «...كُلَّ مَا رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكَسُوا فِيهَا...»<sup>۱</sup>؛ منافق فتنه‌گر است. آشوب به پا می‌کند، تهمت می‌زند. هر کاری از دستش برآید انجام می‌دهد. دائماً در حال فتنه‌گری است. یا خودش فتنه را روشن می‌کند؛ یا دیگر فتنه دیگران را گرم و بازار فتنه‌گران را داغ می‌کند. «تربص» به معنای انتظار کشیدن. مرادشان این است که می‌نشینند و منتظر می‌مانند و آرزو می‌کنند که ای کاش مؤمنان در کارشان ناکام بمانند و شکست بخورند و آنها خوشحال شوند و البته یکی از صفات بدی که در روایات فوق‌العاده تخطئه و نکوهش شده همین صفت زشت است که کسی انتظار بدی نسبت به دیگران ببرد. منافقین نسبت به مؤمنان انتظار بد دارند و منتظرند که در کارشان شکست بخورند و خبرش به آنها برسد و آنها شاد شوند. آیه ۲۰ از سوره احزاب می‌فرماید: «يَحْسِبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابَ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ...»؛ آنها گمان می‌کنند هنوز لشکر احزاب نرفته‌اند؛ و اگر برگردند (از ترس آنان) دوست می‌دارند در میان اعراب بادیه‌نشین پراکنده (و پنهان) شوند و از اخبار شما جويا گردند. گمان دارند احزابی که در اطراف مدینه جمع شده‌اند دیگر رد نخواهند شد تا مسلمانان را از بین ببرند. برای خودشان محاسبه کردند. بعد فرار کرده میان بادیه‌نشینان رفتند و منتظر خبر شکست شما هستند. منتظرند کی خبر می‌رسد که مسلمانان

تار و مار شدند و حکومت مدینه از بین رفته است. و همین‌طور در سوره فتح که خداوند خبر می‌دهد اینها منتظر هستند که به مؤمنان آسیب برسد. در سوره نساء هم می‌فرماید: هر گاه به شما مصیبتی برسد اینها خوشحال می‌شوند و هر گاه به شما خوبی و فتحی برسد اینها اندوهگین می‌شوند. اگر کسی نسبت به مؤمنی این حالت را داشت، او دارای شعبه‌ای از نفاق است و در ذم و سنگین گناه آن روایات بسیار داریم؛ لکن اگر به زبان آورد و نفرین کرد یک بهره‌اش هم سهم خودش می‌شود. یعنی این طور نیست که کسی علیه دیگری نفرین کند و هیچ چیز نصیب خودش نشود. اصلی‌ترین جرم منافق در این چهار دسته جرم، جرم تردید و ارتیاد است. اینکه اینها به دین خدا شک دارند و ریشه همه مفاسدشان هم همین شک است. چون به دین خدا شک دارند حاضر نیستند برای آن فداکاری کنند و از این دین هم که به خیالشان این قدر دردسر برایشان درست کرده است متنفرند. چه طور انسان می‌تواند نسبت به دینی که آن را قبول ندارد و نسبت به حقانیت آن تردید دارد، فداکاری کند؟! سختی‌هایش را تحمل کند؟! امکان ندارد! پس تردید منافقین ریشه تباهی آنهاست. البته تردید خودش هم علت اصلی نیست؛ معلول عوامل دیگری است. یکی از عللی که نفاق در دلشان جای گرفت این بود که به خدا وعده دادند که اگر ما ثروتمند شویم انفاق می‌کنیم و از صالحان خواهیم بود و خدا به آنها مال داد و آنها بخل ورزیدند و خدا هم در دل آنها نفاق افکند تا روز قیامت.



قرآن بارها اشاره کرده است که منافقین مرددند. «مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَ لَا وَلَا إِلَى هُوَ...»؛ «مُذَبِّبٌ» به مشک آبی می‌گفتند یا به آن مشکی می‌گفتند که سواران به زین اسبشان آویزان می‌کردند. وقتی اسب حرکت می‌کرد این به طرف جلو و عقب یا چپ و راست حرکت می‌کرد، به این می‌گفتند «نُوطِ الْمُذَبِّبِ». منافقین به این عنوان مذذب نامیده شده‌اند که گاهی می‌آیند در جاده حق، چون در تردیدند و دوباره به جاده باطل برمی‌گردند. دوباره باز می‌گردند به جاده حق. باز قرآن می‌فرماید: «لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ...»؛ دائماً قلبه‌ایشان در تردید و شک است تا اینکه قلبه‌ایشان قطع شود (پاره پاره شود).

به این دلیل منافقین، «مذذب» نامیده شده‌اند که گاهی می‌آیند در جاده حق، اما چون در تردیدند دوباره به جاده باطل برمی‌گردند.

کلمه «الْأَمَانِيُّ» جمع امنیه است به معنای آرزو (البته آرزوی تو خالی و بی‌وجه). کسی یک کار کاملی انجام داده آرزوی نتیجه دارد. مثلاً درس خوانده؛ روی اصول هم درس خوانده انتظار دارد بیست بگیرد. به این می‌گویند: رجاء. یک کسی درس خوانده اما خیلی نخوانده انتظار نمره قبولی دارد. این هم یک آرزو است. یک کسی اصلاً هیچ درسی نخوانده انتظار دارد نمره بیست بگیرد به این امنیه می‌گویند. مثل سه کشاورز که یکی گندم کاشته، آبیاری و آفت‌زدایی هم کرده حالا انتظار محصول دارد. نفر دوم گندمی کاشته اما به انتظار باران و امید باران رها کرده حالا منتظر محصولی است. نفر سوم گندم نکاشته لکن سر سال آمده محصول بردارد. این همان

«الْأَمَانِيُّ» جمع امنیه، به معنای آرزو.

۱- نساء آیه ۱۴۳

۱- توبه آیه ۱۱۰

امنیه است. مثل خیلی از مردم که بدون اینکه عمل صالحی داشته باشند خودشان را طلبکار بهشت می‌دانند. خدا در مورد یهود می‌فرماید: جز یک مستی امانی چیز دیگری نداشتند. قرآن در مورد منافقین می‌فرماید: «وَعَرَّتْكُمْ اللَّامَانِي»؛ این آرزوهای خیالی و واهی شما را مغرور کرد. خیالتان می‌رسید کسی هستید. روایات فراوانی داریم که آرزوهای رؤیایی و دروغین باعث تباهی انسان است. انسان اول یک چیزی که عملاً در عالم خارج امکان تحققش نیست را در ذهن مجسم می‌کند، یک دورنمای زیبا! (چون روش انسان این است که وقتی می‌خواهد به یک هدفی برسد اول آن هدف را در ذهنش ترسیم می‌کند. بعد راه‌های رسیدن به هدف را بررسی می‌کند؛ ابزارهای رسیدن به آن را مورد مطالعه قرار می‌دهد، بعد هم فعالیت می‌کند تا آن اسباب را جور کند و به آن هدف برسد). انسان‌های خطاکار تصویرهای غیرواقعی و ناشدنی را در خیال پرورش می‌دهند. تصویرهایی که تناسب با کوشش آنها، با اراده آنها و توان آنها ندارد. ابزارش را هم ندارند. به قول حافظ:

روایات فراوانی داریم  
که آرزوهای رؤیایی و  
دروغین باعث تباهی  
انسان است.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

اسباب بزرگی آماده نکرده رؤیای تکیه زدن بر جای بزرگان و انسان‌های بزرگ در سر دارد. خوب انسانی که استعداد یک کاری را ندارد یا زحمتش را نکشیده؛ تلاشش را نکرده؛ ابزار مشروعش را هم در اختیار ندارد؛ محاسباتش هم اشتباه بوده است. این حالا می‌خواهد به هر قیمتی شده به آن هدف برسد. طبیعتاً در مسیر به خلأهایی برخورد می‌کند. آن خلأهایی که او حسابش نکرده بود. مثلاً برای خودش یک زندگی رؤیایی تصور کرده است. نه هنرش را دارد؛ نه

توانش را و نه استعداد تجارت دارد؛ این خلاء مالی درست می‌شود نمی‌تواند خانه بسازد. مجبور می‌شود رشوه بگیرد؛ دروغ بگوید؛ کلاه سر مردم بگذارد؛ تا این خلأها را پر کند. چون نمی‌تواند از طریق هنر این کار را انجام بدهد. بنابراین انسان وقتی آرزو می‌کند باید به اندازه مایملک خود آرزو کند. چه طور یک کسی که به رستوران می‌رود و گرسنه است، اول نگاه به جیبش می‌کند، ببیند چند پول دارد بعد مناسب جیبش دستور غذا می‌دهد. این که در روایات این قدر از آرزوهای طولانی نهی شده به این خاطر است که اولاً خیلی از آنها دروغین است؛ مناسب با توان و استعداد و امکانات شخص آرزوکننده نیست. مجبور می‌شود که در مسیر به یک سری کارهای خلاف دست بزند. دوم اینکه به فرض در خور استعداد و توانش باشد، همه استعداد و توانش صرف آرزوهای دنیایی می‌شود و از آخرت می‌ماند. این حداقل زیان آرزوهای طولانی است. اگر هیچ کار خلافی هم نکند حداقل عمرش در مسیر دنیا صرف شده است. مثلاً فرض کنید فردی آرزوی رسیدن به خانه‌ای گران قیمت و زندگی بسیار مرفه داشته، استعداد کسب آن را هم داشته باشد. ۲۵ سال وقت لازم است تا آقا با زحمت فراوان و برنامه‌ریزی پول جمع کند و به آنجا برسد. ۲۵ سال شب و روز کار می‌کند. ما فرض می‌کنیم مال کسی هم نخورد؛ دروغ هم نگوید؛ رشوه هم نگیرد؛ چه گیرش می‌آید؟ یک تکه زمین و یک خاکی که فردا از بین می‌رود. اما آخرت هیچ! اینکه امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: «إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِثْنَانِ: إِتْبَاعَ الْهَوَىٰ، وَ طُولُ الْأَمَلِ»<sup>۱</sup>؛ بیشترین چیزی که از آن بر شما می‌ترسم دو چیزند: یکی پیروی از هواهای نفسانی و

دلایل نهی آرزوهای طولانی در روایات:  
 ۱- خیلی از آرزوها دروغین است؛ مناسب با توان و استعداد و امکانات شخص آرزوکننده نیست.  
 ۲- به فرض در خور استعداد و توانش باشد، همه استعداد و توانش صرف آرزوهای دنیایی می‌شود و از آخرت می‌ماند.

یکی آرزوهای طولانی. نفرمود: «أمل»، فرمود: «طولُ الأمل»؛ چون آرزو باعث حرکت انسان است. آرزو باید متوسط باشد. طولانی نباید باشد. آرزو پروری در وجود انسان درست نیست. انسان آرزو دارد فرزند، همدم خوب، محلی برای سکونت داشته باشد. این آرزوها اشکال ندارد. اما اگر به آرزوهای دور و دراز بدل شد، ویرانگر است و باعث تباهی انسانها و برخوردها و ظلمها و ستمها خواهد گردید.

اینکه فرمود: «...حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ...»؛ تا آنکه امر خدا فرا رسید. مراد از امر خدا مرگ است. اگر دقت کنید در سیاق کلام می شود این را فهمید؛ اشاره به مرگ نکرده است. ممکن است کسی بگوید: مراد از امر خدا، پیروزی است؛ پیروزی مؤمنان. اما این با سیاق نمی خواند. چون اینجا در روز قیامت است؛ مؤمنین دارند با منافقین محاجه می کنند. منافقین می گویند: ما با شما بودیم، حالا چرا به ما نور نمی دهید؟! چرا از ما جدایی پیشه می کنید؟! جوابشان می دهند می گویند: شما با ما بودید اما خود را به فتنه انداختید. انتظار شکست مؤمنان می کشیدید؛ شک در دین خدا می کردید و آرزوهای دور و دراز شما را فریب می داد تا اینکه مرگتان فرا رسید. این بلیغ تر است تا این که اینگونه معنی کنیم: شما به این امور مشغول بودید تا اینکه پیروزی مؤمنان فرا رسید. می گوید: شما تا آخر عمرتان کار و پیشه تان همین بود. کاری جز این نداشتید. چون اگر اینها حتی بعد از رسیدن امر پیروزی مؤمنین متنبه می شدند و توبه می کردند، خدا توبه شان را می پذیرفت. لذا از قراین فهمیده می شود که مراد از «جاءَ أمرُ الله» مرگ است. چون مرگ هم امر خداست. پیروزی هم امر خداست. گاهی پیروزی به امر خدا تعبیر شده است؟ گاهی قیامت به

- از قراین فهمیده می شود که منظور از «جاءَ أمرُ الله»، (آیه ۱۴ حدید) مرگ است.

امر خدا تعبیر شده است، «...وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ...»<sup>۱</sup>؛ گاهی هم مرگ به امر خدا تعبیر شده است. آنجایی که می‌فرماید: «أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ...»<sup>۲</sup>، مراد فتح و پیروزی و نصرت خداست. باید به قرائن نگاه کنیم ببینیم مراد از آمدن امر خدا چیست. ممکن است که دستور هم مراد باشد. گفتیم علت این که ما «أمر الله» را در اینجا مرگ معنا کردیم چون این کلمه «حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ» برای انتهای غایت به کار رفته است. انتهای غایت نفاق منافقین هم مرگ است. یعنی وقتی که مرگ آمد می‌گویند: حالا توبه کردیم! اشتباه کردیم! و اما اینکه می‌گویند: «...أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ...»؛ آیا با شما مؤمنان نبودیم؟! مؤمنان در جوابشان می‌گویند: بودید اما ظاهرتان باطنتان که با ما نبود. باطنتان شک بود و تردید و کینه و غرور و آرزوهای دور و دراز. دل‌هایتان مریض بود. در دل‌های مؤمنان یقین بود. انتظار نصرت الهی بود. دست شستن از آرزوها بود. اما دل‌های شما برعکس بود. اینجا هم روز قیامت جایی است که هر کس دل سالم تحویل دهد بهشت به او می‌دهند «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ \* إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»<sup>۳</sup>؛ قلب سالم از همه امراض و رذایل. در آنجا از عذاب‌های پیدای می‌کند. گویی اینکه مؤمنان می‌خواهند بگویند شما اصلاً شرایط نور گرفتن و شرایط نجات را ندارید! «...وَوَعْرُكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ»؛ شما را فریفت نسبت

۱- نحل آیه ۷۷

۱- نحل آیه ۱

۲- شعراء آیات ۸۸ و ۸۹

- با توجه به «وَوَعْرُكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ»، فریفتن به خدا یعنی شأن و جایگاه عظمت خدا و سطوت الهی را از چشم شما دور کرد و مقام ربوبیت را در نظر شما سبک ساخت.

به خدا آن فریبنده. حالا فریفتن به خدا به چه معنایی است؟ آیا مراد این است که نسبت به خدا فریبتان داد؟ یعنی شأن و جایگاه عظمت خدا و سطوت الهی را از چشم شما دور کرد و مقام ربوبیت را در نظر شما سبک ساخت. عده‌ای به خدا که می‌رسند می‌گویند: خدا از خودمان است! خدا مشکلی ندارد! خدا کریم است! هر خلائی که می‌خواهد بکند به خدا که می‌رسد گویی خدا هیچ مشکلی نیست. دیگران مشکلند حقوق دارند؛ خدا هیچ حقی ندارد. گاهی شیطان عده‌ای را به رحمت الهی مغرور می‌کند. می‌گویند: خدا کریم است! خدا رحمت دارد! اگر ما گناهی بکنیم از کرم خدا کم نمی‌آید که ما را ببخشد! اصلاً مگر گناه من به عظمت خدا و ملک خدا چه لطمه‌ای خواهد زد؟! این تفکرات باعث می‌شود که در دامن گناهان بغلطنند و انسان وقتی در دامن گناه غلطید دیگر نمی‌تواند خودش را کنترل کند. وقتی هم خودش را کنترل نکرد فرجامش سقوط در دره هلاکت است. دیگر کسی نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. ابتدای کار باید خود را کنترل کرد. می‌فرماید: آن غرور شما را نسبت به خدا غره ساخت.

«فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا...»<sup>۱</sup>؛ امروز از شما فدیة‌ای گرفته نمی‌شود و نیز از کافران فدیة‌ای گرفته نمی‌شود. «فدیة» یا فداء (فداء گفته می‌شود به تخفیف همزه هم جایز است چون هر حرف ممدودی را می‌توانیم به تخفیف بخوانیم. می‌توانیم بگوییم دعا می‌توانیم بگوییم دعاء. می‌توانیم بگوییم شفا یا شفاء و همچنین می‌توانیم بگوییم فدا یا فداء). «فدیة» یعنی عوضی که برای آزادی اسیر و یا زندانی پرداخت می‌شود. در قدیم رسم بوده است که وقتی کسی در

«فدیة» یعنی عوضی که برای آزادی اسیر و یا زندانی پرداخت می‌شود.

جنگی اسیر می‌شد، خانواده‌اش پولی و مالی می‌بردند و آن اسیرشان را می‌خریدند و آزاد می‌کردند و در واقع می‌گفتند: فدیة داده‌اند. قرآن می‌فرماید: «...فَأَمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِنَّمَا فِدَاءٌ...»<sup>۱</sup>؛ وقتی شما از کفار اسیر گرفتید؛ یا به منت آزاد کنید و یا فدیة بگیرید و آزاد کنید. پس فدیة آن عوض است که پرداخت می‌شود در ازای آزادی زندانی یا اسیر. اینکه خداوند می‌فرماید: از شما و کفار فدیة‌ای گرفته نمی‌شود، یعنی اعمال دنیایی‌تان هیچ راه جبران ندارد. هیچ چیز نمی‌توانید به عنوان عوض بدهید و بگویید: خدایا ما این کار را کردیم، عوضش این کار را هم می‌کنیم. عوضش این عمل را انجام می‌دهیم. حتی در قرآن است که مجرم دوست دارد همه خانواده‌اش را فدیة بدهد و سپر بلا کند تا از عذاب خدا نجات پیدا کند. اما دیگر آنجا راه جبران به کلی مسدود است. «...مَا وَأُكُمُ النَّارُ...»؛ جایگاه شما آتش است، «...هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ»؛ آتش مولای شماست و چه بد بازگشتگاهی است!! «مولا» در عرب کلمه‌ای است که معانی مختلفی دارد و مشهورترین معنایش یعنی آقا و سرور و شخصی که بر شخص دیگر سیطره و تسلط دارد. وقتی می‌فرماید: آتش مولای شماست، یعنی شما تحت تسلط و سیطره آتشید.

آیات فراوانی از قرآن اشاره دارند که دوزخ بر کافران مسلط است: «...وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا»<sup>۲</sup>؛ ما جهنم را حصارى نفوذناپذیر برای کفار قرار دادیم. هیچ راه فراری وجود ندارد. یا

۱- محمد آیه ۴

۲- اسراء آیه ۸

«مولا» در عرب معانی مختلفی دارد و مشهورترین معنایش آقا، سرور و شخصی است که بر شخص دیگر سیطره و تسلط دارد.

آتش مولای شماست، یعنی شما تحت تسلط و سیطره آتشید.

- آیات فراوانی از قرآن اشاره دارند که دوزخ بر کافران مسلط است:

می فرماید: «كَلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا...»<sup>۱</sup>؛ هر زمانی که بخواهند از جهنم فرار کنند دوباره برشان می گردانند در دوزخ. «...وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ»<sup>۲</sup>؛ و دوزخ احاطه به کافران دارد. پس مولای منافقان دوزخ است. در روایات هم آمده پائین ترین در که جهنم که عذابش از همه بیشتر است برای منافقین است. قرآن هم می فرماید: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...»<sup>۳</sup>؛ منافقان در پایین ترین درکات دوزخ قرار دارند. درک پائین ترین، طبقه پائین ترین از آن منافقین است. اینکه فرمود: «هِيَ مَوْلَاكُمْ»، نفرمود: «مَوْلَاكُمْ جَهَنَّمَ»، جهتی دارد. می دانید یکی از راه های قصر این بود که آن چه حشش تأخیر است مقدم شود. مقدم کردن مبتدا گاهی معنای حصری می دهد. اگر فرموده بود: «مَوْلَاكُمْ جَهَنَّمَ»، این معنای حصری را نداشت. اما اینجا فرمود: «هِيَ مَوْلَاكُمْ» یعنی «جَهَنَّمَ مَوْلَاكُمْ»، یعنی فقط یک مولا دارید آن هم دوزخ است. هیچ کس کاری به کار شما ندارد و در آیات متعدد وارد شده است که خداوند کافران را به حال خودشان رها کرده است و خدا مولای مؤمنین است. «...وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ»<sup>۴</sup>؛ کافران مولایی ندارند. یعنی مولای

- مولای منافقان دوزخ است. در روایات هم آمده پائین ترین در که جهنم که عذابش از همه بیشتر است برای منافقین است.

- «هِيَ مَوْلَاكُمْ» یعنی «جَهَنَّمَ مَوْلَاكُمْ»، یعنی فقط یک مولا دارید آن هم دوزخ است.

۱- حج آیه ۲۲

۲- توبه آیه ۴۹

۳- نساء آیه ۱۴۵

۴- محمد آیه ۱۱



دلسوزی ندارند، مولایی مثل خدا ندارند. مثل اینکه آن‌هایی هم که مولای کفارند جز درد و رنج و وحشت هیچ چیز نصیبشان نمی‌کنند.

آیه بعد می‌فرماید: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ...»<sup>۱</sup>؛ آیا نرسیده است (هنگام آن نشده است)، برای مؤمنان که قلب‌هایشان نسبت به ذکر خدا خاشع شود؟! عرض کردیم فرق خشوع با خضوع این است که خضوع تواضع ظاهری است و خشوع تواضع قلبی و درونی است. گاهی ظاهر تواضع می‌کند اما باطن تواضع نمی‌کند. می‌گوید: آیا زمان آن نرسیده که قلب مؤمنان نسبت به ذکر خدا خاشع شود؟! «...وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ...»؛ و نسبت به آنچه از حق فرود آمده است؟! خشوع قلب آثاری دارد. یکی از آثارش این است که انسان رقت قلب پیدا کند. احیاناً اشک‌ش جاری شود. وقتی آیات قرآن خوانده می‌شود حداقل توجه‌اش را به خود جلب کند و نسبت به آیات قرآن به گوش اطاعت استماع کند و به چشم عظمت بنگرد. این حداقل خشوع است. آن حالتی که بزرگان و امامان و پیغمبر گرامی در شنیدن ذکر خدا داشتند آنها حد اعلا است. «...الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»<sup>۲</sup>، این ویژگی انسانهای خاشع است. پیامبر گرامی موقعی که وقت نماز می‌شد، گوشش حرف کس دیگری را نمی‌شنید. حواسش به جای دیگری معطوف نمی‌شد. اینجا خداوند مؤمنان را مورد نکوهش قرار داده است: آیا هنگام آن نرسیده است که قلب مؤمنان نسبت به ذکر خدا خاشع شود؟!

۱- حدید آیه ۱۶

۲- انفال آیه ۲

فرق خشوع با خضوع:  
خضوع تواضع ظاهری  
است؛ خشوع تواضع  
قلبی و درونی است.

نسبت به آن چه از طرف خدا نازل شده فروتن گردد؟! مفهومی که از آیات می‌فهمیم این است که ممکن است مؤمن هم دچار یک نوع قساوت شود. مقابل خشوع، قساوت است. قساوت به معنای بی‌احساسی که یکی از آثار بی‌احساسی و رکود قلب نداشتن رقت و رحمت است. معنای قساوت همه‌اش بی‌رحمی نیست. بی‌رحمی یکی از آثار قساوت است. امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمود: خدا برای بندگان مجازات‌هایی دارد از جمله مجازات‌های خدا قساوت قلب است. امام می‌فرماید: «وَمَا ضَرَبَ عَبْدٌ بِعُقُوبِهِ أَعْظَمَ مِنْ قَسَاوَةِ الْقَلْبِ»؛ هیچ بنده‌ای به عقوبتی همانند قساوت قلب دچار نشده است. چون منشأ اعراض از ذکر خدا، منشأ نگون بختی آخرت و دنیا و منافی با تمام سعادت بشر همین قساوت قلب است. قرآن می‌فرماید: «...فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ...»؛ وای بر کسانی که قلبشان از ذکر خدا قسی است! پس اگر یک کسی از دیدن بچه یتیم دلش به رحم می‌آید ولی هر چه می‌گویند: «حَىٰ عَلَى الصَّلَاةِ»، توجهی نمی‌کند؛ قرآن می‌خوانند دارد حرف خودش را می‌زند؛ دارد می‌خندند. این خیال نکند قساوت ندارد. این هم قساوت است. منتها قساوتش به حد نهایت نرسیده است. چون در لغت، ما قساوت غلط معنا شده است. قساوت را بی‌رحمی معنا کردیم مثل خیلی کلمات دیگر که غلط معنا شده است ما با همین لغت ترجمه می‌کنیم و می‌گوییم: الحمدلله ما قساوت نداریم! در حالیکه نمی‌دانیم بسیاری از ما گرفتار قساوتیم. غفلت از ذکر خدا قساوت است. اگر بگویید: پس ایمان چه طور؟! مگر ما ایمان نداریم؟! می‌گوییم: چرا! ایمان هم با قساوت جمع می‌شود. خدا از چه کسی گله می‌کند؟ می‌گوید: آیا هنگام

مفهومی که از آیات می‌فهمیم این است که ممکن است مؤمن هم دچار یک نوع قساوت شود. مقابل خشوع، قساوت است. قساوت به معنای بی‌احساسی است که یکی از آثار بی‌احساسی و رکود قلب، نداشتن رقت و رحمت است.

آن فرا نرسیده است که دل‌های مؤمنان خشوع پیدا کند؟! یعنی خشوع ندارد؟ یا خشوع لازم را ندارد؟ نقطه مقابل خشوع چیست؟ اگر خدا می‌فرمود: آیا هنگام آن نرسیده است که دل‌های مؤمنان سفید شود یعنی چه؟ یعنی یا سیاه است و یا متمایل به سیاهی. در واقع این دو تا از قبیل متضایفین هستند. یعنی یک کلمه‌ای که مقابلی دارد. می‌گوییم: فلانی پدر است. پس باید یک پسری داشته باشد، و آلا پدر نخواهد بود. اگر نقطه مقابل خشوع قساوت باشد، قرآن دارد گله می‌کند. می‌فرماید: آیا زمان خشوع قلوب مؤمنان نرسیده است؟! مفهوم آیه این می‌شود که بعضی از مؤمنان گرفتار درجاتی از قساوتند. در مسجد می‌آید به جای اینکه ذکر خدا بگوید، شوخی می‌کند، می‌گویند و می‌خندند. قرآن می‌خوانند؛ التفات ندارد. اصلاً تأثیری روی او ندارد. اذان می‌گویند مشغول کسب و کار است. اینها همگی درجاتی از قساوتند. خداوند گله کرده است. اینها قساوت از ذکر خداست چون اینجا می‌فرماید: «أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ»، آخر آیه می‌فرماید: «...فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ...»؛ قلب‌هایشان قسی شد. معلوم می‌شود منظور از خشوع نقطه مقابل قساوت است. باز اینجا خشوع را برای ذکر خدا به کار برده است و در مقابل در جای دیگر می‌فرماید: «...فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ...»؛ وای بر کسانی که قلبشان از ذکر خدا قسی است! معلوم می‌شود که این گلایه خدا، گلایه از قساوت بعضی از مؤمنان است. اگر مرض کوچک بود درمانش ممکن است. اگر ریشه‌دار و مزمن شد علاجش هم صعب و دشوار خواهد بود.

«...وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ...»<sup>۱</sup>؛ و نباشند مانند اهل کتاب که قبلاً بودند، «...فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ...»؛ روزگار بر آنها طولانی شد، «...فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ...»؛ قلبهایشان قسی گشت (بی حس و بی احساس شد). قلب احساس دارد اگر احساس قلب از آن گرفته شد، حساسیت خودش را از دست می-دهد. اگر کسی اعصاب حسی اش قطع شود، این دستش به تنوره بخاری هم که بگذارد نمی-سوزد. تیغ هم که به دستش بزنی نمی-فهمد. احساس درد نمی-کند. شما دلتان احساس دارد. اگر یک انسان محرومی ببینید دلتان به رقت می-آید. اما یک انسان قسی القلب اصلاً ناراحت نمی-شود. همین طور اگر این احساس دل شدیدتر شد (مراتب دارد)، نسبت به ذکر خدا هم حساس می-شود. خدا در مورد ابراهیم خلیل الرحمان<sup>(ع)</sup> می-فرماید: «إِذْ جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»<sup>۲</sup>؛ برای خدا قلب سالم آورد. وقتی یک فرشته‌ای سر کوه می-گوید: سبوح قدوس، تمام وجودش متوجه او می-شود؛ حساسیت نشان می-دهد. بعضی از حیوانات از فاصله چند کیلومتری بوی یک چیزی را می-فهمند. اما آدمی که شامه‌اش ضعیف است از دو متری اش هم که رد می-شود بویش را نمی-فهمد. حساسیت شامه‌اش کم است. این مشام دل اگر قوی شد حساسیتش به ذکر خدا زیاد می-شود. «...الَّذِينَ إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...»؛ قلبهایشان می-لرزد، «...وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»، این خشوع دل است. خشوع دل یعنی حساس بودن دل. یعنی این که

۱- حدید آیه ۱۶

۲- صفات آیه ۸۴

وقتی آیات خدا خوانده می‌شود ایمان انسان افزوده شود. اگر قلب قسی شد وقتی آیات خدا خوانده می‌شود نفرتش اضافه می‌شود «...مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا»<sup>۱</sup>. ببینید چقدر فرق دارد! اینجا «...فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ...»؛ روزگار بر آنها طولانی شد، شاید مراد این باشد که دوران فترت، دورانی که منجی نیامد؛ پیامبری ظهور نکرد آن قدر طولانی شد که کم‌کم اینها از ذکر خدا غافل شدند و رفتند در کار دنیا و دنیاپرستی و از کار دین بیرون رفتند. کما اینکه در روایت داریم که آنقدر ظهور امام عصر (عج) دیر می‌شود و غیبتش طولانی می‌شود که گروه گروه از مؤمنان از دین خارج می‌شوند. «فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ» ظاهراً برای اهل کتاب هم این چنین حالتی رخ داد. هزار و سیصد سال از زمان حضرت موسی (ع)<sup>۲</sup> تا موعودی که آنها منتظرش بودند. زمان کمی نیست. شاید هم مراد از «فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ» در معنای کوچک‌تر این است که به عمر کوتاه به چشم عمر طولانی نگاه کنی. این یکی از عوامل قساوت قلب است. خیال کنیم این پنجاه شصت سال آن هم عمری که تضمینی ندارد، یک روزگار طولانی است؛ همین باعث بدبختی انسان است. آن وقت انسان حاضر است برای این عمر کوتاه همه کاری بکند و همه خلافی را انجام بدهد. پس هر طور بگیریم معنا را می‌رساند. بر اینها روزگار طولانی شد، پس قلبهای آنها قسی گشت. فای تفریع است. یعنی نتیجه طول امد و فرع طول امد قساوت قلب بود. طولانی شدن روزگار باعث شد که از یاد خدا غافل شوند و قلب‌هایشان قسی گردد. می‌گوید: هنوز جوانیم! حالا یک روزگار

طولانی مانده؛ حالا برویم دنبال عیش و نوش جوانی، پیر که شدیم می‌رویم دنبال نماز و اطاعت. خوب این نتیجه طول امد است. آقا خیال می‌کند این جوانی خیلی طولانی است؛ حیفش می‌آید صرف ذکر خدا کند. از ذکر خدا فاصله می‌گیرد می‌شود قساوت. یهود دنیاپرست هم این طوری به دنیا نگاه می‌کردند. خیال می‌کردند خیلی این دنیا طولانی و مهم است. همین باعث انصراف از ذکر خدا و بالنتیجه قساوت قلب می‌شد. «...وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»<sup>۱</sup>؛ بسیاری از آنها فاسقند. خدا در این آیه صریحاً گوشزد می‌کند که حواستان باشد به امراضی که یهود گرفتار شدند گرفتار نشوید! یعنی شما هم ممکن است به همان امراض مبتلا شوید. اگر نظر شریفتان باشد به این مطلب چند بار اشاره کردیم که این که خداوند در آیات فراوانی داستان‌های یهود را تکرار می‌کند؛ داستان سرکشی، داستان تنبلی، بی‌ادبی، شرک به خدا، حرفهای ناصوابی که در مورد ذات اقدس الهی زدند، ادعای فرزند گرفتن برای خدا، انکار بینات، اذیت پیغمبران، اینها را ذکر می‌کند، علتش قصه‌پردازی نیست. برای عبرت است. بیان عبرت برای جایی است که امکان اتفاق افتادن مجددش هم باشد. این که می‌گویند: تاریخ تکرار می‌شود معنای آن این است که انسان‌ها عوض می‌شوند؛ مهره‌ها عوض می‌شوند؛ اما جریان‌ها عوض نمی‌شوند. حوادث عوض نمی‌شوند. امراضی که انسانهای ۵۰۰ سال پیش مبتلا بودند؛ مثلاً تب می‌کردند، گرفتار وبا و طاعون می‌شدند، سرطان می‌گرفتند. امروز هم این امراض وجود دارد. فقط آدم‌ها فرق کردند. آن داروهایی که اطباء قدیم به دست آوردند از رده خارج نخواهد شد. بنا نیست بگویند این

برای مریضی‌های دیگران بوده ما باید برای مریضی خودمان دارو پیدا کنیم. اتفاقاً تجربه امراض قرن‌های قبل جمع شده و امروز به صورت علم مدون در اختیار ماست که بر اساس آن امراض خودمان را درمان کنیم. همین طور امراض قلبی. امت یهود به یک مرض‌هایی گرفتار شدند. اصلاً نباید فکر کرد که اینها فقط مخصوص یهودیان بوده و امت اسلام از این مرض‌ها مبرا هستند. هیچ کجای قرآن این چنین حرفی زده نشده است. بلکه بیان سرنوشت یهود برای همین است که ما (امت اسلام) گرفتار اینها نشویم.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّاهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا»؛ ای مؤمنان شما مثل کسانی نباشید که موسی را اذیت کردند! (یعنی پیغمبرتان را اذیت نکنید) پس خدا او را از آنچه می‌گفتند بری ساخت و او نزد خدا وجیه بود. (آبرومند بود) این آیه هم دلیل دیگر. صریحاً به مؤمنان هشدار می‌دهد که شما هم در معرض خطری هستید که یهود بودند. قبلاً هم در بحث سوره جمعه عرض کردیم که خداوند سرنوشت یهود را به مسلمانان تذکر می‌دهد که احکام الهی زیر پا گذاشتند؛ زیر بار حدود الهی نرفتند؛ مثل آنها شد چون متأل خرائی که بار کتابی بارشان است و بعد مکذّب آیات خدا شدند. علت نزول سوره این بود که مسلمانان وسط نماز جمعه در حین خطبه‌خوانی رسول خدا مسجد را ترک کردند. خدا این آیات را نازل کرد. پس باید دقت کنیم مرض قساوت، مرض تکذیب آیات خدا، همه اینها در حق ما هم امکان دارد. چه طور در حق ما امکان ندارد که خدا به پیامبرش می‌فرماید: «وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ

فَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»<sup>۱</sup>؛ مبادا ای پیغمبر که تو از مکذبان آیات خدا باشی که از زیانکاران خواهی شد!! مگر پیغمبر<sup>(ص)</sup> آیات خدا را تکذیب می کند؟! محال است. بلکه این خطاب معنا دارد. معنایش این است که کس دیگری نگوید من در معرض خطر نیستم. متأسفانه یکی از برداشتهای بد ما از معارف دینی این است که حرفهای انتقادآمیز را هیچ کس به خود نمی گیرد. همه می گویند: برای بغل دستی می گوید. او هم می گوید: برای نفر بعدی می گوید. هیچ کس به خود نمی گیرد. این بد است!! ما باید باور کنیم که ما مورد خطابیم. پرهیزگاران وقتی آیات عذاب را می خوانند بدنشان می لرزد. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> می فرماید: گویی که دارند خودشان را در دوزخ می بینند. نمی گویند: این که برای ما نیست. آیات بهشتی برای ماست. این خیلی روش بدی است!! اگر این طور باشد اندازهای الهی بی اثر خواهد شد. آنی که باید بترسد نمی ترسد. نتیجه اش چه می شود؟ پلیس راهنمایی رانندگی می گوید: این قدر به خاطر استفاده نکردن از کلاه ایمنی مردند. هیچ وقت نمی گوید: شاید بچه من هم همین طور شد. به او بگوید: باباجان! یک کلاهی بگذار سرت! می گوید: این برای دیگران است. مرگ برای همسایه است. به خود نمی گیرد. روش قرآن این است که ادب دارد. نمی خواهد مستقیماً به مؤمنین بگوید شما بنا است مثل یهود شوید. خدا دوست ندارد با مردم اینگونه صحبت کند، اما گاهی چاره نیست. ببینید چقدر گلایه مؤدبانه و در عین حال صریح است! می فرماید: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ...»؛ آیا هنگام



آن نرسیده است که مؤمنان قلبشان برای ذکر خدا خاشع شود؟! «...وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ...»؛ نسبت به آیات خدا متواضع شود، «...وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»؛ و مانند اهل کتاب قبل از این نباشند که روزگار بر آنها طولانی جلوه کرد و قلب‌هایشان سخت شد و بسیاری از آنها فاسق شدند. معنایش این است که مؤمن گناهکار و حتی قسی‌القلب هم وجود دارد. این نتیجه‌ای است که از آیه می‌گیریم. اگر گفتند: مؤمن کیست؟ نباید بگوییم آدم معصوم از گناه، آدم بی‌عیب، آدم خاشع. این مؤمن متعالی است. این نمونه بالای ایمان است. اما مؤمنان معیوب جنس درجه دو و درجه سه و درجه چهار هم داریم. همین آدم‌هایی که گاهی خطایی هم می‌کنند؛ اشتباهی هم از آنها سر می‌زند. بنابراین ما به محض اینکه شخصی، عیبی یا گناهی داشت از درجه ایمان ساقطش نمی‌دانیم. اگر چه با گناه کبیره (در حین گناه)، روح‌الایمان از انسان مفارقت می‌کند که در روایات فراوان آمده است. علت عدم خشوع قساوت قلب است. علت قساوت قلب طولانی جلوه نمودن عمر و روزگار است. اینکه انسان خیال کند خیلی زمان طولانی قرار است بر او بگذرد و عمر طولانی خواهد داشت و بالنتیجه به فکر خوشگذرانی و عیاشی و کامیابی از این دنیا بیفتد. مجبور می‌شود از ذکر خدا رو بگرداند. بگوید: حالا ما چه قدر نماز!! بخوایم هر روز روزی هفده رکعت نماز بخوانیم!! تا کی باید بخوانیم؟! چقدر مانده!! یعنی چهل سال هر روز باید نماز بخوانیم! این خیلی برایش جلوه می‌کند. می‌گوید: حالا رها کن فعلاً نمی‌خوانیم. یک سال آخری توبه می‌کنیم و می‌خوانیم. خدا می‌بخشد و بعدش هم ورثه بخوانند! یا پول می‌دهیم نماز استیجاری بخوانند. بعضی‌ها این طوری فکر می‌کنند. روزگار

علت عدم خشوع  
قساوت قلب است.  
علت قساوت قلب  
طولانی جلوه نمودن  
عمر و روزگار است.

برایشان طولانی جلوه می‌کند. می‌گوید: یعنی ما بیست سال، سی سال از سر همه لذایذ بگذریم؟! خدا کریم است! و می‌روند دنبال شیطان. قرآن می‌فرماید: «فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ» یهود هم از اینجا شروع کردند. لازمه هدایت‌پذیری خشوع دل در مقابل ذکر الهی است. که اگر دل خاشع نباشد هدایت اثر نمی‌کند. یک مریضی بخواهد پزشک دندانش را پر کند، ولی او شروع کند برای پزشک به قصه گفتن. یا می‌خواهند عمل جراحی‌اش کنند، دست و پا بزنند. می‌گوید: آقا این عمل جراحی است نباید تکان بخوری. این شروع کند به دست و پا زدن. پزشک می‌گوید: ما نمی‌توانیم شما را جراحی کنیم. همینطور اگر کسی دلش خاشع نباشد این را نمی‌شود هدایت کرد. هدایت برایش فایده‌ای ندارد.

### فصاحت و بلاغت:

#### علم بیان:

یکی از مباحث علوم بلاغی، علم بیان است. در علم بیان در مورد استعمال مجازی بحث می‌شود. استعمال کلمه در یک معنا به سه نحو است:

- ۱- استعمال حقیقی؛ ۲- استعمال مجازی، ۳- استعمال غلط.

استعمال حقیقی: آن است که لفظ در معنایی به کار رود که برای آن معنا ساخته شده؛ مثلاً به این شیء بگوییم کتاب، به این بگوییم کاغذ به این می‌گویند استعمال حقیقی؛ یعنی کلمه در مورد آن چیزی که کلمه برای همان چیز ساخته شده استعمال شده است.

#### علم بیان:

در مورد استعمال مجازی بحث می‌شود. استعمال کلمه در یک معنا به سه نحو است:

- ۱- استعمال حقیقی:

لفظ در معنایی به کار رود که برای آن معنا ساخته شده.

استعمال مجازی: به این معنا که کلمه برای معنای دیگری ساخته شده اما صرف یک معنای دیگری می‌شود، در معنای دیگری به کار می‌رود به لحاظ مناسبتی که بین آن معنا و این کلمه است؛ به عنوان مثال لفظ اسد یا لفظ شیر برای حیوان درنده وضع شده، اما گاهی برای انسان شجاع به کار می‌رود. می‌گوییم: شیر آمد، مراد از شیر کیست؟ مثلاً حسن آقا، حسن آقا که شیر نیست. کلمه شیر برای او ساخته نشده اما در مورد او استعمال می‌شود. این استعمال، استعمال غلط نیست منتهی به آن استعمال مجازی می‌گویند چون بین کلمه شیر با صفات و ویژگی‌های حسن علقه و رابطه وجود دارد، تناسب وجود دارد.

استعمال غلط: این است که کلمه‌ای را در معنایی به کار ببریم که برای آن ساخته نشده، مناسبت هم ندارد؛ مثلاً به شخصی که دهانش بوی بد می‌دهد بگویند شیر! به همدیگر ربطی ندارد. حالا هر چند می‌گویند دهان شیر هم بوی بد می‌دهد. به این استعمال غلط می‌گویند. یا این بچه‌ها که مثلاً آب سرد می‌خورند می‌گویند داغ است، معنای داغ و سرد را نمی‌دانند. حالا در رابطه با همین کلمه غلط هم یکی از دوستان می‌گفت: یک شخص غیر ایرانی فارسی یاد گرفته بود بعد در سفارت ایران با من فارسی صحبت می‌کرد، من یک حرفی زدم می‌خواست بگوید اشتباه می‌کنید، گفت: غلط می‌کنید! می‌گفت: من تأملی کردم و نخندیدم، دوباره تکرار کردم و او هم دوباره کلمه را تکرار کرد. می‌خواست بگوید: اشتباه می‌کنید اینطور نیست، می‌گفت: غلط می‌کنید. پس اگر یک لفظی در غیر معنای موضوع له استعمال شد به آن استعمال غلط می‌گویند. اگر تناسب دارد، مجازی است و اگر لفظ برای معنای خودش به کار رفت، استعمال حقیقی است.

۲- استعمال مجازی: کلمه برای معنای دیگری ساخته شده اما صرف یک معنای دیگری می‌شود، به لحاظ مناسبتی که بین آن معنا و این کلمه است.

۳- استعمال غلط: کلمه‌ای را در معنایی به کار ببریم که برای آن ساخته نشده، مناسبت هم ندارد.

در معنای مجازی باید یک علقه و رابطه‌ای بین معنا و لفظی که مجازاً برای آن معنا به کار می‌رود باشد، و الا به کار بردن آن درست نیست. مثلاً قرآن می‌فرماید: «...فَتَحْرِيْرُ رَقَبَةٍ...»؛ برای دیه قتل خطا یک مورد آزاد کردن رقبه است. رقبه یعنی گردن، گردن یعنی چه؟ استعمال کلمه گردن برای برده استعمال مجازی است، منتهی بین گردن و برده یک علقه‌ای است؛ چون گردن جزء بدن برده است. وقتی شما بخواهید گردن کسی را آزاد کنید خودش را هم باید آزاد کنید، به این استعمال مجازی می‌گویند، می‌گویند علقه. پس بین معنای مورد نظر و لفظی که مجازاً برای آن معنا می‌خواهد به کار رود باید یک نوع علقه‌ای باشد؛ مثلاً می‌گوییم: فرزند صالح گلی است از گل‌های بهشت؛ آیا فرزند گل است؟ فی‌الواقع گل نیست اما به چه مناسبتی؟ چون بین گل و بین فرزند در لطافت مشابَهت وجود دارد. پس علقه‌اش علقه مشابَهت است. اگر هیچ نوع علقه‌ای بین معنای حقیقی و مجازی نباشد استعمال مجازی نخواهد بود، استعمال غلط خواهد بود.

### انواع علقه:

۱- علقه مشابَهت: یعنی دو شیء به هم شبیه باشند؛ مثل فرزند را به گل تشبیه کردن، مجازاً کلمه گل را در مورد فرزند به کار بردن یا بگوییم: «زَيْدٌ شَجَاعٌ كَالْأَسَدِّ» یا «زَيْدٌ أَسَدٌ»، این استعمال مجازی به خاطر مشابَهت در شجاعت است.

در معنای مجازی باید یک علقه و رابطه‌ای بین معنا و لفظی که مجازاً برای آن معنا به کار می‌رود باشد، و الا به کار بردن آن درست نیست.

### انواع علقه:

۱- علقه مشابَهت: یعنی دو شیء به هم شبیه باشند. مثل: «زَيْدٌ شَجَاعٌ كَالْأَسَدِّ».

۲- علقه سببیت: چون سبب و مسبب به همدیگر ارتباط دارند، علقه دارند. مثلاً قرآن کریم می‌فرماید: «... وَ يُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا...»<sup>۱</sup>؛ خدا از آسمان رزق می‌فرستد. در حالیکه سبب رزق می‌فرستد، باران می‌فرستد؛ باران باعث می‌شود گیاهان رشد کنند، حیوانات پرورش پیدا کنند، رزق انسان هم حاصل شود. پس باران خود رزق نیست، بلکه سبب رزق است. پس این علقه، علقه سببیت است. ترجمه هم که می‌کنیم، می‌گوییم: خداوند از آسمان برای شما باران می‌فرستد. البته ممکن است مثلاً همچون جایی یک کسی ادعا کند بگوید که نه استعمال حقیقی است، مراد باران هم نیست اصلاً خود رزق است. «وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»<sup>۲</sup>؛ رزق شما و آنچه وعده داده می‌شوید در آسمان موجود است. در این آیه این را هم ممکن است کسی بگوید. در این صورت استعمال حقیقی خواهد بود و معنای رزق بهره و نصیب است نه باران.

۳- علاقه جزء و کل: مثل «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ»، رقبه جزئی از کل بنده است، خدا آن جزء را به جای کل استعمال کرده، به جای اینکه بفرماید «تَحْرِيرُ الْعَبْدِ» فرموده «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ»، به جای اینکه بگوید: بنده را آزاد کنید، گفته: گردنش را آزاد کنید. گردن بنده جزء بنده است. بر عکس هم استفاده شده گاهی کل را به جای جزء آورده؛ عرب به این نوک انگشت می‌گوید: «بَنَانٌ»، مفرد هم ندارد

انواع علقه:

۲- علقه سببیت: چون سبب و مسبب به همدیگر ارتباط دارند، علقه دارند.  
مثل: «وَ يُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا».

۳- علاقه جزء و کل: مثل «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ»، رقبه جزئی از کل بنده است.

۱- غافر آیه ۱۳

۲- ذاریات آیه ۲۲

به کل انگشت می‌گوید: «أصابع»، مفرد آن اصبع است. «...يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ...»<sup>۱</sup>؛ یعنی نوک انگشتشان را می‌گذارند در گوششان. در حالیکه اگر بخواهیم طبق مطابق معنا کنیم یعنی کل انگشتشان را در گوششان می‌کنند، این که نمی‌شود. مراد از «أصَابِعَهُمْ» نوک انگشت است. این استعمال، استعمال مجازی است. اگر آدم اینها را نداند و بخواهد ترجمه کند به خطا می‌رود. بعضی از این موارد و علقه‌ها در زبان فارسی به کار نمی‌رود، اما در زبان عرب رایج است که به جای جزء از کل استفاده می‌کنند و گاهی به جای کل از جزء استفاده می‌کنند؛ مثل «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ»؛<sup>۲</sup> چون بین جزء و کل مشابهت وجود دارد.

انواع علقه:

۴- علقه لازم و ملزوم: مثلاً بعضی در این آیه: «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا...»<sup>۲</sup>؛ «شَمْس» را آفتاب معنا کرده‌اند. «شَمْس» یعنی خورشید؛ آفتاب لازمه و همراه خورشید است، خود خورشید نیست. یا در کلمات عرب زیاد است می‌گوید: «أَلْمَاءُ الْمُسَخَّنُ بِالشَّمْسِ»؛ آبی که با خورشید داغ شده، یعنی با نور خورشید داغ شده. البته ممکن هم هست در خصوص این آیه به گونه دیگری معنا کنیم، بگوییم: «وَالشَّمْسُ تَجْرِي» یعنی خود خورشید سیر می‌کند کما اینکه ظاهر آیه هم هست لذا استعمال، استعمال حقیقی خواهد بود و معنای دیگری خواهد شد که همینطور هم

۴- علقه لازم و ملزوم:  
مثلاً بعضی در آیه  
«وَالشَّمْسُ تَجْرِي  
لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا...»؛  
«شَمْس» را آفتاب  
معنا کرده‌اند.

۱- بقره آیه ۱۹

۲- یس آیه ۳۸

هست. یا در قرآن می‌فرماید: «وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا...»<sup>۱</sup>، «وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ»؛ سؤال کن از قریه. «قریه» یعنی سرزمین، ده، شهر از شهر که نمی‌توان سؤال کرد. مراد، اهل قریه است؛ چون اهل قریه با قریه تلازم دارند. این علقه معنای مجازی با معنای حقیقی علقه لازم و ملزوم است؛ یعنی گاهی به جای لازم، ملزوم را به کار می‌برند، این هم در قرآن هست.

انواع علقه:

۵- علقه اشتقاق: گاهی اسم فاعل که مشتق است و اسم مفعول و صفت مشبیه و مصدر را به جای همدیگر به کار می‌برند. مثلاً به جای مصدر اسم فاعل مصدر به کار می‌برند، گاهی به جای اسم مفعول یا به جای اسم فاعل به کار می‌برند. من حالا به نمونه‌هایش اشاره می‌کنم. مثلاً در سوره واقعه می‌فرماید: «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ \* لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ»، «کاذبه» اسم فاعل است ولی مراد از آن کذب است، «لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ» برای وقوع آن دروغی در کار نیست (کذب نیست)؛ پس در اینجا اسم فاعل به جای مصدر استفاده شده. زیاد هم مورد دارد. گاهی هم مصدر به جای اسم فاعل به کار می‌رود؛ قرآن می‌فرماید: «...إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ...»<sup>۲</sup>؛ او (پسر تو) عمل غیر صالح است. مگر کنعان پسر حضرت نوح عمل بود؟ عامل بود یعنی «عَامِلٌ لِعَمَلٍ غَيْرِ صَالِحٍ». یا می‌گویند: «زَيْدٌ عَدْلٌ» یعنی «زَيْدٌ عَادِلٌ»، مصدر به جای اسم فاعل به کار می‌رود. به این می‌گویند: علقه اشتقاق، یعنی استعمال، استعمال مجازی است؛ اما

۱- یوسف آیه ۸۲

۲- هود آیه ۴۶

چون بین این کلمات مشتق، (بین اسم فاعل و اسم مفعول، بین مصدر و اسم فاعل) علقه وجود دارد از یک خانواده‌اند؛ به جای همدیگر به کار می‌روند. استعمال مجازی به خاطر علقه اشتقاق است، از یک مبدأ مشتق شدند پس به هم علقه دارند. مثلاً می‌فرماید: «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا»؛<sup>۱</sup> چون قرآن می‌خوانی بین تو و بین کسانی که به آخرت ایمان ندارند حجابی مستور قرار می‌دهیم. مراد، حجاب ساتر است؛ یعنی حجاب پوشنده، حجابی که تو را از آنها بپوشاند، آنها تو را نبینند متوجه تو نشوند. خیلی از مفسرین گفته‌اند «مستور» به معنای ساتر، اگر ما کلمه «مستور» را به معنای ساتر استعمال کردیم این استعمال مجازی است. علقه‌ای بین این معنا و آن معنا است، علقه اشتقاق است. یا مثلاً در سوره هود آمده است که حضرت نوح به فرزندش می‌گوید: «...إِلَّا مَنْ رَحِمَ...»؛<sup>۲</sup> «عاصم» یعنی حفظ‌کننده، نگه دارنده، در حالیکه مرادش معصوم است. می‌خواهد بگوید: «لَمَعْصُومَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»؛ امروز نگه داشته شده‌ای از امر خدا از عذاب نیست. «...إِلَّا مَنْ رَحِمَ...»؛ مگر کسی که خدا رحمش کند. شما در ترجمه نگاه می‌کنید می‌بینید مفسر یا مترجم در ترجمه نوشته هیچکس از عذاب خدا ایمن نیست. در حالیکه کلمه «عاصم» آمده، «عاصم» غیر از معصوم است. ولی در اینجا استعمال، استعمال مجازی است؛ علقه و رابطه هم رابطه اشتقاق است.

۱- اسراء آیه ۴۶

۲- هود آیه ۴۳



یک بار دیگر جهت یادآوری می‌گوییم استعمال حقیقی استعمال لفظ در معنای موضوع له است؛ یعنی معنایی که برای همان وضع شده و استعمال مجازی استعمال لفظ است؛ در یک معنا به واسطه یک علقه و یک وابستگی که بین آنهاست. حال این علقه گاهی مشابهت است، گاهی تلازم، گاهی اشتقاق، گاهی سبب و مسبب، گاهی عام و خاص و امثال ذلک.

تشبیه:

تشبیه:  
تشبیه به معنای مانند  
ساختن یک چیزی با  
یک چیز دیگر است.  
تشبیه چهار رکن  
دارد:

- ۱- مشبه به.
- ۲- مشبه.
- ۳- وجه شبه.
- ۴- ادات تشبیه.

تشبیه به معنای مانند ساختن (مانند کردن)، یک چیزی با یک چیز دیگر.  
تشبیه چهار رکن دارد:

- ۱- مشبه به: شیء که آن شیء را به حساب یک چیزی را با آن شبیه می‌کنیم.
- ۲- مشبه: شیء شبیه شونده است.
- ۳- وجه شبه: صفتی است که در مشبه و مشبه به موجود است. می‌خواهید بگویید این دو مثل هم است.

۴- ادات تشبیه: حرفی یا اداتی که برای تشبیه به کار می‌برید. مثل حرف کاف و امثال ذلک. حالا اگر ما گفتیم «أَلَعَلِّمُ مَضَىٰ كَالنُّورِ»؛ علم روشن است همانند نور. علم می‌شود مشبه، نور مشبه به، کاف ادات تشبیه و مضی، (روشنایی) وجه شبه است. اگر گفتیم «زَيْدٌ شَجَاعٌ كَالْأَسَدِ»، زید مشبه است، اسد مشبه به، شجاعت وجه شبه؛ چون در هر دو وجود دارد و کاف ادات تشبیه. «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»؛ کلمه «طَيِّبَه» را مشبه

می‌گیریم، «شَجَرَه طَيِّبَه»، مشبه به؛ «کاف» حرف تشبیه و «اعطای ثمره» وجه شبه؛ یعنی کلمه طیبه ثمره و حاصل دارد، شجره طیبه هم حاصل دارد.

### اقسام تشبیه:

- ۱- مرسل: آن جایی که ادات تشبیه ذکر شود. مثل همین مثالهایی که گفتم.
- ۲- مؤکد: تأکید آن بیشتر است. تأکید در چه چیز؟ در شباهت. در زبان عرب هر چه بتوان از این چهار رکن تشبیه کم کرد تأکید تشبیه بیشتر می‌شود، این یک قاعده کلی است. مثلاً شما بگویید: «زید شجاع کالاسد»، این تشبیه به کار برده، اگر شجاعش را بردارید بگویید: «زید کالاسد»، بلیغ تر می‌شود. اگر ادات تشبیه را هم بردارید بگویید: «زید اسد»، این به شیر بودن نزدیک تر می‌شود، گوئی خود شیر است. اگر «زید» را هم بردارید، بگویید: «جاء اسد»؛ شیری آمد، خیلی بلیغ تر می‌شود. یعنی هر چه شما از ارکان تشبیه بکاهید کلام بلیغ تر خواهد شد، مگر اینکه در ذکر ارکان تشبیه یک وجهی باشد که اگر آن را نگوید کلام از بلاغت بیفتد. بنابراین در قرآن کریم شما تشبیه‌هایی پیدا می‌کنید که همه ارکان تشبیه ذکر شده و گاهی تشبیه‌هایی می‌بینید که ارکان تشبیه در آن ذکر نشده یا کم است. پس تشبیه مرسل آن است که ادات تشبیه دارد و تشبیه مؤکد آن است که ادات تشبیه در آن ذکر نشده. مثلاً در قرآن می‌فرماید: «...إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لَوْلَا مَنُورٌ»؛ وقتی آنها را ببینی، گمان می‌بری مروارید پراکنده‌اند. در اینجا می‌بینیم که ادات تشبیه برداشته شده.

### اقسام تشبیه:

- ۱- مرسل: آن جایی که ادات تشبیه ذکر شود.
- ۲- مؤکد: تأکید (تأکید در شباهت) بیشتر است؛ ادات تشبیه در آن ذکر نشده است.

## استعاره:

استعاره به معنای به عاریت گرفتن است. استعاره نوعی تشبیه است منتهی ویژگی‌هایی دارد. یکی از اقسام تشبیه، استعاره است. در استعاره ادات تشبیه و وجه شبه حذف می‌شود؛ یکی از طرفین هم حذف می‌شود، یعنی مشبه حذف می‌شود، مشبه‌به می‌ماند به این می‌گویند: استعاره. از اقسام تشبیه بلیغ‌تر است؛ به خاطر اینکه در استعاره شما بین مشبه و مشبه‌به یک نوع اتحادی برقرار می‌کنید؛ چون وقتی می‌گویید: «شیر آمد»، تا بگویید: «زید شجاع که همچون شیر است، آمد» خیلی فرق دارد. در کلام اول زید را به منزله شیر قرار دادید، گویی که بین زید و بین شیر یک نوع اتحاد وجودی برقرار کردید؛ لذا در بلاغت واضح‌تر است.

## ارکان استعاره:

۱- مستعار؛ یعنی لفظ عاریه شده. ۲- مستعارمنه: همان مشبه‌به است که استعاره را از آن گرفتیم که مثلاً همین معنای شیر باشد، مستعارله آن چیزی که برای آن استعاره کردیم (همان مشبه‌به که معمولاً آن را حذف می‌کنند). یک جامعی بین مستعارله و مستعارمنه است که همان شجاعت بین حسن و شیر است که همان وجه شبه می‌شود. در واقع در اینجا اسمش را عوض کردند در آنجا می‌گفتند وجه شبه، اینجا می‌گویند جامع. آنجا می‌گفتند مشبه، اینجا می‌گویند مستعارله. آنجا می‌گفتند مشبه‌به، اینجا می‌گویند مستعارمنه. همان اجزا را تطبیق کنید منتهی اسمش عوض شده. نمونه‌هایی را هم عرض می‌کنم مثلاً شما می‌گویید «رأیت حاتمًا»؛ حاتم را دیدم، حاتم طائی را ندیدید بلکه یک آدم سخاوتمندی را دیدید مثل اینکه گفتید «رأیت رجلاً سخياً كالحاتم»؛ «رَجُلٌ» را حذف کردید که مشبه بوده، «سَخِيٌّ» وجه شبه را هم حذف کردید، «كاف»

## استعاره:

به معنای به عاریت گرفتن است. استعاره نوعی تشبیه است. در استعاره ادات تشبیه، وجه شبه و مشبه حذف می‌شود، مشبه‌به می‌ماند. از اقسام تشبیه بلیغ‌تر است.

## ارکان استعاره:

۱- مستعار؛ یعنی لفظ عاریه شده.  
۲- مستعارمنه: همان مشبه‌به است که استعاره را از آن گرفتیم.

ادات تشبیه هم حذف کردید؛ فقط یک «حاتم» بجا گذاشتید، شده استعاره. گفتیم در استعاره همه ارکان تشبیه حذف می‌شود به جز مشبه‌به، گوئی که آن را عاریت گرفتید برای اینکه برای مستعار له به کار ببرید. یا قرآن می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ...»<sup>۱</sup>؛ او خدائی است که شما در شب می‌میراند و می‌داند زخم‌هایی که زدید در روز. یعنی به مردم تهمت زدید، گناه کردید، به آبروی دیگران آسیب زدید، اذیتشان کردید؛ یعنی در واقع از کلمه «جرح» استعاره گرفته است برای اعمال بد، چون اعمال بد جرح نیست. یا «...يُتَخَرِّجُ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...»<sup>۲</sup>، نور برای چیست؟ برای هدایت است، (هدایت، روشن است همانند نور). سه رکن جمله (هدایت، روشن و همانند)، حذف شده و کلمه «نور» بجای مانده؛ این استعاره است.

---

۱- انعام آیه ۶۰

۲- ابراهیم آیه ۱

**آیات مطرح شده در جلسه ششم:**

- ۱- «يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَلَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْكُمُ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ» (حدید آیه ۱۴)
- ۲- «...تَرَبَّصْ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ...» (بقره آیه ۲۲۶)
- ۳- «...كُلَّ مَا رُدُّوْا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكَسُوا فِيهَا...» (نساء آیه ۹۱)
- ۴- «يَحْسِبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوْا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَاءِكُمْ...» (احزاب آیه ۲۰)
- ۵- «مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ...» (نساء آیه ۱۴۳)
- ۶- «لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ...» (توبه آیه ۱۱۰)
- ۷- «...وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ...» (نحل آیه ۷۷)
- ۸- «أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ...» (نحل آیه ۱)
- ۹- «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ \* إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» (شعراء آیات ۸۸ و ۸۹)
- ۱۰- «فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» (حدید آیه ۱۵)
- ۱۱- «...فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً...» (محمد آیه ۴)

- ١٢- «...وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا» (اسراء ٨)
- ١٣- «كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا...» (حج آیه ٢٢)
- ١٤- «...وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» (توبه ٤٩)
- ١٥- «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...» (نساء آیه ١٤٥)
- ١٦- «...وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ» (محمد آیه ١١)
- ١٧- «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ» (حديد آیه ١٦)
- ١٨- «...الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» (انفال آیه ٢)
- ١٩- «...فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ...» (زمر آیه ٢٢)
- ٢٠- «إِذْ جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» (صافات آیه ٨٤)
- ٢١- «...مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا» (فاطر آیه ٤٢)
- ٢٢- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَّاهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا» (احزاب آیه ٦٩)
- ٢٣- «وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ» (يونس آیه ٩٥)

- ۲۴- «...وَيَنْزِلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا...» (غافر آیه ۱۳)
- ۲۵- «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ» (ذاریات آیه ۲۲)
- ۲۶- «...يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ...» (بقره آیه ۱۹)
- ۲۷- «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا...» (یس آیه ۳۸)
- ۲۸- «وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا...» (یوسف آیه ۸۲)
- ۲۹- «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ \* لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ» (واقعه آیات ۱ و ۲)
- ۳۰- «...إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٌ...» (هود آیه ۴۶)
- ۳۱- «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا» (اسراء آیه ۴۶)
- ۳۲- «...لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ...» (هود آیه ۴۳)
- ۳۳- «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ» (ابراهيم آیه ۲۴)
- ۳۴- «...إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنثورًا» (دهر آیه ۱۹)
- ۳۵- «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ...» (انعام آیه ۶۰)
- ۳۶- «...لُتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...» (ابراهيم آیه ۱)

### احادیث مطرح شده در جلسه ششم:

#### ۱- نهج البلاغه، خطبه ۴۲

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: «إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِثْنَانِ: إِتْبَاعَ الْهَوَى، وَ طُولُ الْأَمَلِ»؛ بیشترین چیزی که از آن بر شما می ترسم دو چیزند: یکی پیروی از هواهای نفسانی و یکی آرزوهای طولانی.



---

۲- امام می‌فرماید: «وَمَا ضَرَبَ عَبْدٌ بِعُقُوبِهِ أَعْظَمُ مِنْ قَسَاوَةِ الْقَلْبِ»؛ هیچ بنده‌ای به عقوبتی همانند قساوت قلب دچار نشده است.

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### جلسه هفتم (۱۳۸۸/۸/۲۷)

«اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا...»<sup>۱</sup>؛ بدانید خداوند زمین را بعد از مرگ آن زنده می‌کند! ربط این آیه با آیات قبل شاید یکی این باشد که همانگونه که خدا زمینی را زنده می‌کند، شما را هم زنده می‌کند و به نتیجه اعمالتان خواهید رسید. وجه دومی که می‌توانیم بگوییم این است که حیات هر چیزی به دست خداست و حیات دل هم دست اوست. خدایی که زمین مرده را زنده می‌کند، دل مرده را هم زنده می‌کند. باید دقت داشته باشیم این موجوداتی که دارای حیاتند ابتدا خاک بودند. البته زنده شدن زمین به دو صورت می‌تواند تفسیر شود: ۱- به اینکه زمین دارای گیاه شود؛ زمین بی حاصل با حاصل شود. همان تعبیری که در علم کشاورزی می‌گویند. می‌گویند: احیاء زمین موات. ۲- که خداوند خاک بی‌جان را به سلول‌های جانوران و درختان بدل می‌فرماید که این سلول‌ها زنده‌اند. پس زمین بی‌جان تبدیل شد به موجود جان‌دار. به نظر می‌رسد درست همین است. چون اعضای زنده بدن ما را از خاک آفریده است. این اعضا خاک بی‌جان بوده، بعد به مواد غذایی و به سلول‌های زنده تبدیل شد. همین طور در درختان و سایر حیوانات. بنابراین می‌گوییم: خدا خاک مرده را به موجود زنده بدل ساخت. وقتی آیه بعد می‌فرماید: «إِنَّ الْمَصْدِقِينَ وَالْمَصْدَقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُّضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ»<sup>۲</sup>؛ در

در آیه ۱۷ حدید:  
(ربط این آیه با آیات قبل) همانگونه که خدا زمینی را زنده می‌کند، شما را هم زنده می‌کند و به نتیجه اعمالتان خواهید رسید.  
وجه دومی که می‌توانیم بگوییم این است که حیات هر چیزی به دست خداست و حیات دل هم دست اوست.

۱- حدید آیه ۱۷

۲- حدید آیه ۱۸

«مُصَدِّقِينَ»، هم صاد و هم دال هر دو مشدد است. «مُتَّصِدِّقِينَ» بوده و ابدال شده است. فرق ابدال با اعلال این است که در اعلال یکی از حروف عله تبدیل می‌شود به حروف دیگر (واو و یاء و الف). این اعلال است. مثلاً «قَوْلٌ»، «قَالَ» می‌شود. ولی در ابدال حرف غیر عله به غیر عله دیگر تبدیل می‌شود. مثل «الْمُتَّصِدِّقِ» که به دو صورت جایز است: «الْمُتَّصِدِّقِ» و «الْمُصَدِّقِ». پس «مُصَدِّقٌ» یعنی صدقه‌دهنده. همانا مردان و زنان صدقه‌دهنده و کسانی که قرض نیکو به خدا دادند. «...يُضَاعَفُ لَهُمْ...»؛ برای آنان مضاعف می‌شود، «...وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ»؛ و پاداش پرارزشی دارند! اما در اینجا دو گروه را ذکر کرده است. یکی صدقه‌دهندگان و دیگر کسانی که قرض‌الحسنه می‌دهند. فرق صدقه‌دهنده و قرض‌الحسنه‌دهنده، در این است که صدقه‌دهنده از اصل مال می‌گذرد و می‌بخشد، اما قرض‌الحسنه‌دهنده مال را به عنوان قرض می‌دهد و دوباره در موعدی که بدهکار توان پرداخت دین را داشته باشد پس می‌گیرد. خداوند برای هر دو وعده داده است. «يُضَاعَفُ لَهُمْ» حداقلش دو برابر است اما حداکثرش معلوم نیست. اضعا ف به معنای دو برابر نیست. دو برابر، حداقلش است. دلیل آن هم در همین آیه است. روایات می‌گویند: اجر صدقه‌دهنده و اجر قرض‌الحسنه‌دهنده یکسان نیست. مثل آن روایتی که می‌فرماید: بر باب بهشت مکتوب است: کسی که صدقه بدهد ده برابر و کسی که قرض‌الحسنه بدهد هجده برابر پاداش می‌گیرد. در توجیه آن گفته شده علت این است که قرض‌الحسنه باعث گداپروری نیست. در حالیکه صدقه باعث گداپروری است. قرض‌الحسنه باعث به‌فعالیت واداشتن قرض‌خواه است؛ اما صدقه گیرنده خیالش راحت است که دیگر نباید پس دهد و فوائد دیگری گفتند. مثلاً حرمت شخص قرض‌گیرنده مثل گرفتن

فرق صدقه‌دهنده و قرض‌الحسنه‌دهنده:  
صدقه‌دهنده از اصل مال می‌گذرد و می‌بخشد، اما قرض‌الحسنه‌دهنده مال را به عنوان قرض می‌دهد و دوباره در موعدی که بدهکار توان پرداخت دین را داشته باشد پس می‌گیرد.

- با توجه به روایات پاداش قرض‌الحسنه بیشتر از صدقه دادن است؛ چون قرض‌الحسنه باعث گداپروری نیست.

صدقه کم نمی‌شود. لذا گفتند: قرض الحسنه دادن ثواب بیشتری دارد و آثار و برکات اجتماعی‌اش هم بیشتر است. این که به یک شخصی بگویند: این مبلغ مال خودت! تا بگویند: این را بگیر کار کن و هر وقت داری پس بده! احساس مسئولیت او را وادار می‌کند فکرش را به کار بیندازد. بنابراین در روایات آمده که قرض الحسنه ثواب بیشتری دارد. ملاحظه می‌فرمایید با اینکه ثوابشان متفاوت است برای هر دو «يُضَاعَفُ لَهُمْ» آورده است؛ هم برای آنهایی که ده برابر پادش می‌گیرند «يُضَاعَفُ لَهُمْ» به کار رفته است؛ هم برای آنهایی که هجده برابر پادش می‌گیرند. از این معنا معلوم می‌شود که کلمه اضعاف و مضاعفه می‌تواند تعداد متفاوتی را در بر بگیرد؛ دو برابر، سه برابر، ده برابر، بیست برابر، سی برابر.

«اجر کریم»، اجری است که در نوع خودش پسندیده‌ترین باشد. مطابق حاجت حاجتمند و مطلوبترین پاداش باشد. بعنوان مثال یک شخصی از یک مؤسسه‌ای حق الزحمه‌ای را طلب دارد، بیایند جلوی جمع پول را بشمارند و به او بدهند. تا اینکه مثلاً در پاکتی کنار کتابی، به صورت هدیه به او بدهند؛ یا اینکه به حسابش بریزند، صور متفاوتی است. آیه بعدی می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَادَةُ عِنْدَ رَبِّهِمْ...»؛ اگر «واو» دومی را («وَالشَّهَادَةُ»)، «واو» استیناف بگیریم معنا متفاوت می‌شود. «واو» استیناف یعنی واوی که مابعد را از ماقبلش جدا می‌کند (از نظر معنا جدا می‌کند). می‌فرماید: و کسانی که ایمان به خدا و رسولان او آوردند اینها

«اجر کریم» اجری است که در نوع خود پسندیده‌ترین باشد. مطابق حاجت حاجتمند و مطلوبترین پاداش باشد.

صدیقانند. مطلب تمام می شود؛ این «واو»، «واو» استیناف است. یعنی پس از آن مطلب از سر گرفته می شود. «...وَالشُّهَدَاءَ عِنْدَ رَبِّهِمْ...»؛ و شهیدان نزد پروردگارشان هستند، «...لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ...»؛ برای آنان اجر و نورشان (حاصل) است. اما ترجمه درست این است که «واو» را «واو» ربط بگیریم؛ یعنی «واو» استیناف نگیریم. «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ...»؛ و کسانی که به خدا و رسولان خدا ایمان آوردند اینها در نزد خدا به منزله صدیق و شهیدند. این «واو»، «واو» عطف است؛ یعنی مابعد «واو» را عطف به ماقبل می نماید. «لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ» ضمیر در «لَهُمْ» به «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ» برمی گردد. ضمیر «أَجْرُهُمْ» و «نُورُهُمْ» برمی گردد به شهدا و صدیقین (توجه کنید)؛ یعنی برای کسانی که ایمان به خدا و رسولان آوردند اجر و نور شهداست. یعنی «لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أَجْرُ الشُّهَدَاءِ وَالصَّادِقِينَ وَنُورُ الشُّهَدَاءِ وَالصَّادِقِينَ» (اگر بخواهید به جای اسم ظاهر، اسم ضمیر بگذارید به این شکل می خوانید). این معنای دوم درست است که مطابق روایات فراوان هم هست.

نکته مهم:

مؤمنان کامل، آنهایی که ایمانشان در درجات عالی است و اعتقاد به خدا و رسولان خدا دارند، خدا آنها را به منزله شهیدان و صدیقان حساب می کند. هم اجر شهیدان را دارند؛ (پاداشی را که به شهیدان می دهند به آنها نیز می دهند) و هم نور شهیدان را. امروز می گویند: معادل فوق لیسانس. آن شخصی که معادل را دارد می تواند به عنوان استاد تدریس کند. حق الزحمه ای

- در «وَالشُّهَدَاءَ»،  
«واو»، «واو» عطف  
است؛ یعنی مابعد  
«واو» را عطف به  
ماقبل می نماید.

- خدا مؤمنان کامل،  
را به منزله شهیدان و  
صدیقان حساب  
می کند. هم اجر  
شهیدان و هم نور آنها  
را دارند. اما جایگاه  
خاصی که او دارد این  
ندارد.

که به آن استاد می دهند به او نیز می دهند (این مثال اجر). کارها و مزایایی هم که برای او هست برای این هم هست. رتبه علمی که برای اوست برای این هم هست (این هم مثال نورش). اما جایگاه خاصی که او دارد این ندارد. در واقع شهید و صدیق واقعی آنهایی هستند که در راه خدا شهید شدند و به مرتبه صدیقان رسیدند. اما این مؤمنان در واقع در نزد خدا به منزله صدیقان و شهیدانند. البته صدیق به کسی گفته می شود که صدق و راستی در باطنش نفوذ کرده و جزء خصلت های دائمی او شده و هر حرفی که می زند به آن عمل می کند. صدیق اسم مبالغه است از کلمه صادق؛ صادق گاهی به معنای صادق در گفتار و گاهی به معنای صادق در کردار است. صادق در گفتار یعنی آدم راستگو. مبالغه آن هم صدوق است؛ یعنی بسیار راست گفتار. اما صدیق مبالغه صادقی است که معنای درست کردار است؛ یعنی کسی که رفتارش با گفتار و اعتقادش، ذره ای با هم تغایر ندارد و از هم تخلف نمی کند. اینکه گفتیم مؤمنان راستین، آثار مقام شهداء و صدیقین را دارند نه عین مقام را. آیه بیشتر از این چیزی را نشان نمی دهد؛ قانداً هم اینطور است. کسی که در راه خدا کشته می شود و جانش را فدای اسلام می کند باید یک منزلت خاصی داشته باشد، و الا با اموات هیچ تفاوتی ندارد. قرآن می فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا...»؛ شهید یک ویژگی دارد که آن ویژگی را دیگران ندارند. ولی آثار مقام شهداء را به مؤمنان حقیقی هم می دهند. مثال ناقصی زدم گفتم: مثل مدرک معادل. می گویند: مثلاً این مدرک دکترا دارند؛ ایشان معادل دکترا دارند. حالا هر چه برای این آقا هست

از نظر مزایای علمی و حقوق و سائر ویژگی‌ها ایشان هم دارند، منتها نفس مقام و عین مقام را ندارند. همینطور مؤمنان تمام آثاری که بر شهادت مترتب هست، اجر شهادت، نور شهادت و... را به آنها می‌دهند، اما شهید در جاتش متفاوت است. فرق می‌کند. ظاهراً در تمام ویژگی‌ها با شهدا یکسان نباید باشند. چون قرآن می‌فرماید: «لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ». روایات فراوانی از اهل بیت<sup>(ع)</sup> است مبنی بر شهید بودن مؤمن متوفی با معرفت اهل بیت<sup>(ع)</sup>. کسانی که با معرفت امامان از دنیا می‌روند نزد خدا به منزله شهیدند. پیامبر گرامی اسلام فرمودند: مؤمنان امت من شهیدانند. بعد همین آیه را خوانند: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ». از امام صادق<sup>(ع)</sup> نیز روایتی آمده است که منهال می‌گوید: از امام<sup>(ع)</sup> خواستم که دعا کنید من شهید شوم! امام فرمود: آن که مؤمن است، نزد خدا منزلت شهید را دارد و بعد همین آیه را تلاوت کردند. روایات در این زمینه فراوان است. مؤمنی که با معرفت اهل بیت<sup>(ع)</sup> از دنیا برود نزد خدا به منزله شهید است. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: هر کس در بسترش با معرفت ما بمیرد، شهید مرده است.

آیه بعدی می‌فرماید: «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ...»<sup>۱</sup>؛ بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی و تجمل‌پرستی و فخرفروشی در میان شما و افزون‌طلبی در اموال و فرزندان است. گویا قرآن می‌خواهد بفرماید حیات دنیا در این پنج مورد

- روایات فراوانی از اهل بیت<sup>(ع)</sup> است مبنی بر شهید بودن مؤمن متوفی با معرفت اهل بیت<sup>(ع)</sup>.

در آیه ۲۰ حدید آمده:  
حیات دنیا تنها:

- لعب و لهو،
- تجمل‌پرستی،
- فخرفروشی،
- افزون‌طلبی است.

است. زندگی دنیا همه‌اش را جمع کنید در این پنج مورد خلاصه می‌شود. آنچه که مربوط به خود دنیاست. دنیایی که هدف انسان قرار بگیرد غیر از این نیست. جالب است که تمام این امور باعث غفلت از یاد خدا و باعث غفلت از سعادت ابدی هستند؛ کما اینکه در آیات بعدی هم قرآن تذکر می‌دهد. لعب باعث می‌شود که آدمی از امور جدی و ضروری غفلت کند. اگر یک ظرفی، یک لیتر گنجایش داشته باشد شما یک لیتر آب بریزید در آن لبریز می‌شود. هر چه از آبش بردارید هوا سر جایش را پر می‌کند. خداوند به انسان فرصتی داده که این فرصت دقیق مطابق است با آن سعادت‌تی که می‌تواند به دست بیاورد. هر چه از آن را دنبال بازی و سرگرمی و خوشگذرانی رفت، از آن کم می‌آید. روز قیامت می‌بیند کم دارد. یا به عبارت دیگر انسان یک اموری در زندگی دارد که همه جدی است، اگر بخواهد به آن امور برسد، وقتی برای او باقی نمی‌ماند. هر چه بازی در زندگی به صورت جدی قرار گرفت، جدی‌ها از صحنه خارج می‌شوند. فردی در مسابقه‌ای برنده شده است یا شکست خورده، چقدر دعوا و مصاحبه می‌کنند؛ وقت ملت را می‌گیرند؛ تحلیل و تفسیر می‌کنند؛ گویی که جدی‌ترین امور زندگی را بررسی می‌کنند و در این حال از مهمات بسیاری غافل می‌شوند که یکی از آنها معاد است. حداقل من می‌گویم بازی، بازی باشد جدی نشود!!

آقای ابوترابی<sup>(۵)</sup> گاهی برای روحیه اسرا در یک تیم بازی می‌کرد! زمانی که با تیم‌های قوی‌تر بازی می‌کردند گل می‌خوردند. تیم ایشان ناراحت می‌شدند؛ حاج آقا می‌خندید. من بارها دیده بودم. اینها می‌گفتند: دیگر خنده‌اش کجا بود؟! می‌گفت: آقا جان! من خیلی خوشحالم. می‌گفتند: خوشحالید که گل خوردیم؟! می‌گفت: نه! خوشحالم که با این گل خوردنمان دل چند

- تمام این امور (لعب و لهو، تجمل‌پرستی، فخرفروشی، افزون طلبی) باعث غفلت از یاد خدا و باعث غفلت از سعادت ابدی هستند.



نفر بنده خدا را شاد کردیم. می‌دانید تیم مقابل چقدر خوشحالند؟! شما خوشحال باشید از اینکه آنها را خوشحال کردید. ببینید حالا سید مجبور شده در این شرایط بازی هم بکند اما بازی را نگذاشته از حد بازی بیاید بیرون، آن را جدی نکرده است. اگر بازی را جدی کردید جدی‌های زندگی بازی می‌شوند. چقدر در همین ورزشگاه‌های کشور خودمان به ارزش‌ها بی‌توجهی و گاه اهانت شد! حداقلش این است که دیگر نه کسی وقت نمازی را شناخت، نه صدای اذانی شنیده شد! نه کسی گفت: آقا وقت نماز است بازی نکنید! آیا جدی‌تر از نماز داریم؟! وقتی بازی جدی شد نماز به حاشیه می‌رود. پس این لعب باعث غفلت است. لهُو هم باعث غفلت است. گفتیم لهُو یعنی کاری که اهمیت کمتری داشته باشد و انسان را از کار مهم‌تری باز دارد. یا اهمیتی نداشته باشد انسان را سرگرم کند و انسان از کار مهم‌تری باز ماند. مثلاً با شخصی وعده‌ای گذاشته بودید خیلی سرنوشت‌ساز سر ساعتی که بیاید یک کار مهمی را انجام بدهد. یک کتابی برایتان بیاورد؛ رفتید پی فیلم دیدن و یادتان رفت. ایشان هم آمد سر وعده و با ناراحتی رفت و خیر بزرگی از شما فوت شد. به این می‌گویند: لهُو. یعنی سرگرمی. این هم باعث غفلت است.

زینت هم غفلت‌زاست؛ تزیین وقت می‌خواهد. حداقل آن این است که وقت انسان را هدر می‌دهد. حالا اگر تبعات و مفاسد نداشته باشد؛ این‌هایی که خیلی اهل آرایش و خودآرایی هستند حداقل یک ساعت وقتشان جلوی آینه صرف می‌رود. یعنی دارد از عمرشان تلف می‌شود. دوام آن چقدر است؟ یک شبانه‌روز، نصف روز یا دو ساعت! دوباره تمام می‌شود. دوباره وقتی بیرون می‌رود کلی خودآرایی می‌کند. یک مقدار وقتش صرف زینت خانه‌اش می‌شود؛

زینت دکورها، زینت گلها، زینت خودرو و... عمرش صرف زینت است. یک تکه‌اش هم که زینت به غفلت می‌گیرد. پس زینت هم باعث غفلت است.

«تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ»؛ افتخار می‌کنند به چیزهایی که خودشان دارند. اینها کارشان اشتباه است. آدم نباید افتخار کند. ما هیچ از خودمان نداریم. افتخار زمانی است که یک چیزی مال خودمان باشد. چه کسی می‌تواند بگوید این کمالات من مال خودم است؟! هر چه هست مال خداست. اگر می‌شود با مال دیگری افتخار کرد می‌شود با آن چیزی هم که خدا داده افتخار کرد. چون خدا افتخار را دوست ندارد؛ زیرا تفاخر مفسده دارد؛ چون دیگران را تحریک می‌کند؛ وقتی شما به دیگری تفاخر کردید، اولاً او را تحقیر کرده‌اید، بعد هم او را تحریک می‌کنی که مقابله به مثل کند. او که تحریک شد از کارهای مهمش باز می‌ماند و می‌رود دنبال کارهای ناصواب تا بتواند جواب شما را بدهد. رقابت بر سر تفاخر که بالا گرفت، ضعیف‌ها پایمال می‌شوند. حدود زیر پا گذاشته می‌شود، کارهای خلاف زیاد می‌شود. تفاخر آثار بد دارد. عده‌ای به آنچه خودشان دارند تفاخر می‌کنند. این اشتباه است. عده‌ای که اشتباهشان بیشتر از آنهاست به آنچه دیگران دارند افتخار می‌کنند. فلانی بچه محل ماست! به من چه که او اهل محل من است! عده‌ای از هر دو بدتر به موهومات تفاخر می‌کنند! این دیگر خنده‌دار است! آن هم نه موهوماتی که خودشان دارند، موهوماتی که دیگران دارند. مثلاً تورانیان می‌خواستند مرز ایران را کوچک کنند و گفتند یک تیر بندازید هر جا تیر افتاد، مرز ایران و توران باشد. آرش کمانگیر! بیرون آمد و تیری در کمان گذاشت و آنچنان این زه را کشید که نصف روز این تیر در حال پریدن بود! خودش که در

دم جان داد. تیر هم نصف روز می‌رفت دیگر آنقدر که شانس گرفت و درخت سر راهش درآمد و خورد به درخت و مرز ایران زمین را برد در اعماق خاک تورانیان!!! دیگری هم آمده نشسته چند روز فکر کرده شعر برایش بافته‌است!! اینها تفاخر موهوم است، واقعیت ندارد. حداقل به ابن‌سینا افتخار کن! می‌خواهی افتخار کنی به ملاصدرا افتخار کن! به چیز نبوده افتخار می‌کنی؟! به رستم نبوده و نیست افتخار می‌کنی؟! این فخر بدی است!! دقت کنید! خود غربی‌ها که ما را در این کارها تشویق می‌کنند (چون به نفعشان است) خودشان افتخاراتشان چیزهای موجود است. به چیزهای خیالی افتخار نمی‌کنند. خودشان اینگونه‌اند ولی ما را تشویق می‌کنند که این رستم چیز خوبی است! این اسفندیار خیلی چیز خوبی است! چه رستمی؟! چه اسفندیاری؟! کدام آرش؟! این هم واقعاً در دسرساز است! افتخارات دروغین!

### بر خیالی فخرشان و ننگشان      بر خیالی صلحشان و جنگشان

جنگشان بر اساس خیال، صلحشان بر اساس خیال، فخرشان بر اساس خیال! این که نباید مسیر زندگی انسان شود. دنیا اینطوری است، باعث می‌شود انسان وقت و عمرش را صرف دنیا کند و از آخرت بماند. وقتی شما رفتی و همه وقتت را صرف کسب دنیا کردی، دیگر آخرت خبری نیست.

اما تفسیری هم شیخ بهایی<sup>(رض)</sup> از این آیه کرده که جالب است! می‌فرماید: این پنج ویژگی که در آیه (حدید آیه ۲۰) آمده، لعب، لهو، زینت و تفاخر و تکاثر در اموال و اولاد، مراحل عمر آدم را بیان فرموده است. بچه، در ابتدا دائماً می‌خواهد بازی کند. تمایل او به بازی کردن شدیدتر

تفسیر شیخ بهایی<sup>(رض)</sup> از

آیه ۲۰ حدید:

این پنج ویژگی که در

آیه ۲۰ حدید آمده،

لعب، لهو، زینت و

تفاخر و تکاثر در

اموال و اولاد، مراحل

عمر آدم را بیان

فرموده است.

است، «لَعِبٌ». بعد که نوجوان شد بیشتر دنبال سرگرمی است. یک مقدار بازیگوشی کمتر می‌شود؛ سرگرمی برایش بیشتر جاذبه دارد. بعد که به سن جوانی رسید این حس خودآرایی و زینت کردن در او قوی می‌شود. بعد که به سن کهولت رسید (کهولت که ما به پیری ترجمه می‌کنیم به معنای پیری نیست. عرب از ۳۰ تا ۴۰ سالگی را کهولت می‌نامد). در این سن به دنبال تفاخر است، پست و مقام و درجه و رتبه اداری و منصب. از آن خودآرایی کم می‌شود و این غلبه می‌کند. از سن ۵۰ که رد شد، عطش جمع کردن مال در او شدید می‌شود. انصافاً این تفسیر دقیقی است! انسان‌های مؤمن در هر سنی این غریزه‌ها را کنترل می‌کنند. تزئین را کنترل می‌کنند؛ مهار تفاخرطلبی را می‌گیرند. چون در هر سنی یک روحی از این پنج ویژگی غالب است. اگر انسان قرار شد تسلیم آن شود چه فایده‌ای دارد؟! تا آخر عمر درگیر است؛ آخر هم هیچ! همه عمر خود را خراب کرده است.

چند روایت در رابطه  
با تفاخر:

در رابطه با تفاخر، چند روایت است. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: <sup>۱</sup> «ضِعْ فَخْرِكَ»؛ فخر خودت را فرو بگذار! تفاخر نکن! «وَأَحْطُطْ كِبْرَكَ»؛ تکبرت را در هم بکوب! «وَأَذْكُرْ قَبْرَكَ»؛ قبرت را یاد کن! تفاخرت را دور بینداز! تکبرت را نابود نما و یاد قبر کن!

یک روایت دیگر می‌فرماید: «وَضَعُوا عَن تَيْجَانِ الْمَفَاخِرَةِ»<sup>۲</sup>؛ این تاج تفاخر را از سر فرو بگذارید کنار!

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۲

۲- نهج البلاغه، خطبه ۵

در خطبه قاصعه امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> می‌فرمایند: <sup>۱</sup> شیطان به اصل و نسب خود فخر کرد و از درگاه خدا رانده شد. بعد امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> خطاب به یارانش گلایه می‌کند و می‌فرماید: شما اهل تفاخرید. این اخلاق‌ها را از خودتان دور کنید! این اخلاق، اخلاق شیطان است. خطبه قاصعه را نگاه کنید! به چه چیزهایی فخر می‌کنند به مردم؟! به چه چیزهایی دل خودشان را خوش می‌کنند؟! باید افتخارات را تعدیل کرد. بله! اگر قرار هم است به چیزی افتخار شود به علم افتخار شود؛ به بندگی افتخار شود. اینکه من عرض می‌کنم تفاخر در جامعه تأثیر سوء دارد، مردم ارزشگرا هستند. اگر چیزهای موهوم ارزش شد و مردم به آن افتخار کردند، (وقتی افتخار کردند می‌شود ارزش؛ چیزی که به آن افتخار کنند در چشم همه قیمت پیدا می‌کند) چون مردم ارزشگرا هستند، به طرف افتخارات موهوم می‌روند. وقتی جامعه کشیده شد، مسیر جامعه منحرف می‌شود. من نمونه عینی آن را عرض می‌کنم. ببینید! ما اگر ما یک تیم فوتبال، والیبال، یک تیم مثلاً کشتی‌مان هر سال همه دنیا را ببرد و بگویند: ما همه‌اش اول! چه چیز گیر ما می‌آید؟! جز اینکه یک تعداد از جوانان ما هر روز روزنامه ورزشی دستشان باشد؛ مثلاً چندین میلیون ساعت وقتشان صرف خواندن روزنامه ورزشی شود. این اولین خاصیت آن. یک مقدار هم هزینه‌های مضاعف خرج کنند که این رتبه اول را نگه داریم مبادا یک کشور دیگر بیاید از ما بگیرد! چه هزینه‌های بزرگ که صرف قراردادها و مربیان می‌شود، این هم نتیجه دوم. نتیجه‌اش این می‌شود که وقتی یک آقای ورزشکار برگشته و مردم به استقبال او آمدند، چه هزینه‌هایی!! یک

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۳۴ (خطبه قاصعه).

کارخانه به او ماشین داده؛ دیگری به افتخارش سکه داده؛ یک شرکت فرش داده و... چند تا خیابان از جمعیت بند آمده و ترافیک شده است؛ آن طرف یک جوان نخبه ما رفته در دنیا افتخار کسب کرده، این فردا دانشمند آینده ماست؛ هیچ کس هم خبر ندارد. خیابان که هیچی! سالن‌های فرودگاه هم برایش بند نیامده است. پانزده بیست تا آدم آمدند و یک دسته گلی انداختند گردنش و بی سر و صدا او را بردند، هیچ کس هم به او افتخار نمی‌کند!! یک دانشمند هسته‌ای ما را در عربستان شش ماه پیش دزدیدند هنوز هم خبری از او نیست. خیلی‌ها هم نمی‌دانند. حالا اگر یک بازیکن دزدیده بودند همه عالم می‌دانستند. ببینید! وقتی جای افتخارات عوض شود، نتیجه‌اش این می‌شود. وقتی که به چیزی که نباید افتخار کنی، افتخار می‌کنی، چیزی که باید افتخار کنی افتخار نمی‌کنی این از آب درمی‌آید! آن یکی می‌آید به نژادش افتخار می‌کند می‌شود صهیونیسم، آلمان نازی! می‌شود جنگ جهانی! می‌گوید: نژاد من برتر است از نژاد تو. او هم می‌گوید: نژاد من بهتر است. می‌شود جنگ جهانی! اگر اسلام با یک اخلاقی مبارزه می‌کند، آخرش را حساب کرده است. ما شیرینی اولش را می‌بینیم که بله! ما گردنمان را راست می‌گیریم و می‌گوییم: فلانی از ماست! دیگر فکر نمی‌کنیم آخر آن چه می‌شود. آیا اگر یک روز آمدند و گفتند: ما می‌خواهیم یک پولی مثلاً مال فلان شخصی است بریزیم به حساب شما، بعد شما تفاخر کنید که حساب بانکی من ۵ میلیارد دارد، این زشت نیست؟! اگر با مال دیگران افتخار کردن زشت است، آنچه ما داریم مال خداست. ما یک چیز مال خودمان است به آن می‌توانیم افتخار کنیم؛ آن هم فقرمان است. انسان ذاتاً فقیر است. اگر می‌خواهی افتخار کنی به فقرت افتخار کن. فقط این مال خودت است. به هیچی نداشتنت

افتخار کن! پیغمبر (ص) فرمود: «أَلْفَقْرُ فَخْرِي»؛ فقر فخر من است. اگر می‌خواهی افتخار کنی به این افتخار کن! اگر یک مال عاریتی دادند و گفتند: برو تحویل فلانی بده! این افتخار دارد؟! دنیا کارش است است که انسان را به تفاخر بیهوده می‌کشانند.

«...وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ...»<sup>۱</sup>؛ در آخرت عذابی سخت و مغفرت و رضوان الهی در کار است. حالا تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. هر کس هر کدام را می‌خواهد. عذاب را می‌خواهد بگیرد یا مغفرت را؟ اولاً اینکه عذاب را تقدیم کرد؛ چرا اول نفرمود مغفرت؟ دلیل دارد. یک جا می‌فرماید: «تَّبِئَ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ \* وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ»<sup>۲</sup>؛ به بندگان من خبر بده من غفور و رحیم هستم و عذاب من هم عذاب سختی است! اما اینجا برعکس است. به خاطر اینکه سیاق، سیاق گلایه و تهدید مؤمنان خطاکار است. مؤمنانی که حاضر نیستند مالشان را برای خدا هزینه کنند. حاضر نیستند در راه خدا انفاق کنند. بخل دامنشان را گرفته است. در آیات مدنی، سور مدنی فراوان می‌بینیم که خداوند گلایه می‌کند از بخیلی مؤمنان. در سوره حشر می‌فرماید: «...وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»<sup>۳</sup>. در سوره محمد (ص)

چرا عذاب را تقدیم کرد و مغفرت را اول نفرمود؟ به خاطر اینکه سیاق، سیاق گلایه و تهدید مؤمنان خطاکار است. مؤمنانی که حاضر نیستند در راه خدا انفاق کنند.

در آیات (مدنی) فراوان خداوند از بخیلی مؤمنان گلایه می‌کند.

۱- حدید آیه ۲۰

۲- حجر آیات ۴۹ و ۵۰

۳- حشر آیه ۹

می فرماید: «...فَمَنْكُم مِّن يَّبْخُلُ...»<sup>۱</sup>؛ بعضی از شما بخل می ورزید. در اینجا «وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...»<sup>۲</sup>. در سوره نساء هم گله می کند. معلوم می شود که مؤمنین هم گاهی به خاطر بخلشان در راه خدا مورد گلیایه خدا قرار می گیرند. چون سیاق، سیاق گلیایه و تهدید و تحذیر است لذا عذاب را مقدم داشته است. (خدا بهتر می داند. به نظر می رسد علتش این است.) بعد می فرماید: در واقع در آخرت مغفرت هست، عذاب هم هست. حالا هر کس هر چه را می خواهد انتخاب کند.

چرا نفرمود: «رضوان و مغفره»؟ بلکه فرمود: «وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ»، مغفرت را اول آورد؟ خواست بفرماید که تا انسان با آب مغفرت شسته نشود به رضوان الهی نمی رسد. جامه رضوان الهی را به تن نمی کند. فرمود: «وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ»، اما عذاب را نفرمود: عذاب شدید از خدا. فرمود: «عَذَابٌ شَدِيدٌ»، اما مغفرت را فرمود: «وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ» به خدا نسبت داد. شاید وجه آن این بوده است که خواسته بفرماید مغفرت از لطف خداست اما عذاب نتیجه بدکرداری خود آدم است. به خاطر خروج انسان از مسیر بندگی است. نکته ای که هست می خواهد بفرماید: دنیا همه اش بازی است. اگر دنیا را با چشم دنیا نگاه کنیم و فقط دنیا را ببینیم و آن را وسیله آخرت نبینیم دنیا را برای دنیا نگاه کنیم، این پنج چیز است: بازی و بیهودگی، سرگرمی، خودآرایی، تفاخر و تکاثر.

چرا فرمود: «وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ»، مغفرت را اول آورد؟  
تا انسان با آب مغفرت شسته نشود به رضوان الهی نمی رسد.

چرا مغفرت را به خدا نسبت داده ولی عذاب را نه؟

چون مغفرت از لطف خداست اما عذاب به خاطر خروج انسان از مسیر بندگی است.

۱- محمد آیه ۱۹

۲- حدید آیه ۱۰



عذاب حقیقی، رنج حقیقی و همچنین سعادت حقیقی در آخرت است. هر کس دنبال سعادت حقیقی می‌گردد آنجاست؛ اینجا نیست. اینجا خوشی‌هایش هم بازی است.

«...وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»<sup>۱</sup>؛ حیات دنیا چیزی نیست جز متاعی برای غرور. این سیاق، سیاق قصر است. یکی از روشهای قصر این است که نفی و استثناء با هم بیایند. مثل: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». اینجا می‌فرماید: «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»، ماء نافیه است؛ با «إِلَّا» استثناء، سیاق قصری می‌شود. معنا این می‌شود: دنیا هیچ چیز نیست جز وسیله فریفتن. یعنی هیچ شأن دیگری ندارد. کاری جز این نمی‌کند. غرور به معنای تکبر نیست؛ به معنای فریب خوردن است. «غَرَّهُ» یعنی فریبش داد. منتها در معنای غرور غفلت هم خوابیده است. پس دنیا با ظاهر فریبنده خود آدمی را گول می‌زند و از آخرت باز می‌دارد و غافل می‌کند. به عبارت دیگر نتیجه و مثال آن پنج تا ویژگی دنیا برمی‌گردد به غفلت و غرور. هر پنج تا کارشان همین است. اما ماده غرور همان غفلت است. چه طور غفلت است؟ بعنوان مثال فردی که بگویند: آقا در راهی که شما می‌روید یک شیر درنده‌ای خوابیده! بگوید: ما زورمان زیاد است. این به زور بازویش مغرور شده است. شما می‌گویید: او به زور بازویش مغرور است. یعنی فریب خورده در عین حالیکه ماده اصلی این فریب خوردن، غفلت او از قدرت شیر است. یعنی واقعاً از هیبت شیر و قدرتش غافل است. همین غفلت باعث شده که غرور او را بگیرد و متوجه نشود که با چه موجود خطرناکی روبرو

است. بنابراین کار دنیا این است که انسان را به ظواهر خود مشغول می‌کند و از آخرت و سعادت بازمی‌دارد. بنابراین دنیا می‌شود متاع غرور.

آیه بعد می‌فرماید: «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ...»<sup>۱</sup>؛ «سَابِقُوا» یعنی سبقت بگیرید! مسابقه دهید! «سَابِقُوا» از باب مفاعله است «سابق یسابق مسابقه»، به معنای از همدیگر سبقت گرفتن. خدا می‌فرماید: از یکدیگر سبقت بگیرید به سوی هدف مغفرت پروردگارتان و به بهشتی که وسعت آن چون وسعت آسمان و زمین است. اولاً «عرض» گاهی در مقابل طول به کار می‌رود و گاهی به معنای وسعت به کار می‌رود. کلمه «عرض» الزاماً همیشه به معنای عرض شیء در مقابل طول آن نیست. بلکه به معنای وسعت هم به کار می‌رود. اینجا به معنای وسعت به کار رفته است. کلمه «سما» را بعضی از مفسرین مثل علامه طباطبایی<sup>(رض)</sup> فرمودند که «الف و لام» آن جنس است. یعنی همه آسمانها، نه آسمان دنیا. «الف و لام» جنس تمام افراد مدخول خودش را دربرمی‌گیرد. یعنی تمام افراد آسمان که هفت آسمان باشند در این وارد می‌شوند. پس این آیه در مفهوم همان آیه سوره آل عمران است که می‌فرماید: «وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ...»<sup>۲</sup>. اینجا می‌فرماید: «سَابِقُوا» آنجا می‌فرماید: «سَارِعُوا». اینجا فرمود: «عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»، آنجا فرمود: «عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ». پس از این حیث فرقی

کار دنیا این است که انسان را به ظواهر خود مشغول می‌کند و از آخرت و سعادت بازمی‌دارد. بنابراین دنیا می‌شود «مَتَاعُ الْغُرُورِ».

در اینجا مراد «عرض» در مقابل طول نیست. بلکه مراد وسعت است.

۱- حدید آیه ۲۱

۲- آل عمران آیه ۱۳۳

ندارند. چه بگوییم: «عَرَضَهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»؛ چه بگوییم: «عَرَضَهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ». فقط فرقیان این است که این تصریفی در بیان است. کما اینکه قرآن می‌فرماید: ما آیات را به شکل‌های مختلف بیان می‌کنیم تا اثرش بیشتر شود و مردم پند بگیرند (اینها را قبلاً توضیح دادیم) پس این آیه شبیه آیه ۱۳۳ آل عمران است. در آیه آل عمران آمده است «سَارِعُوا»، «مسارعه» صرف سرعت است. وقتی می‌فرماید: «سَارِعُوا»؛ یعنی سرعت بگیرید! بشتابید! «سَابِقُوا» یکی چیز اضافه‌تر از سرعت هم دارد. یعنی نه تنها سرعت بگیرید سعی کنید از رقیب که او هم سرعت دارد جلو بزنید. در مسابقه آدم ضمن اینکه سرعت می‌گیرد، سرعت گرفتن تنها مطلوب نیست. یک وقت مولا به عبدش می‌گوید: سریع برو فلان چیز را بیاور! وقتی دوید اطاعت کرده است. یک وقت می‌گوید: ببینم کدام از همه تندتر می‌رود؟ این جا دویدن کفایت نمی‌کند. باید طوری بدود که از همه دوندها جلو بزند. یعنی هم باید بدود هم باید جلو بزند. یک مقدار مشکل‌تر است. در دویدن تنها معمولاً انسان به توان متوسط خود اکتفا می‌کند. اما وقتی پای مسابقه در میان آمد تا آخرین حد توانش می‌دود. اینجا که می‌فرماید: «سَابِقُوا» معلوم می‌شود تأکید اشد از «سَارِعُوا» است. اگر چه می‌توانیم «سَارِعُوا» هم به معنای مسابقه بگیریم. چرا؟ زیرا باب تفاعل معنای طرفینی دارد. وقتی می‌گوید: «إِسْرَعْ» یعنی تند برو! وقتی می‌گوید: «سَارِعُوا» یعنی با همدیگر با سرعت مسابقه بدهید. پس می‌شود گفت: «سارعوا» به معنای «سابقوا» است.

در اینصورت این آیه در جمیع جهات با آن آیه فرقی ندارد. هر دو یک معنی را دارد. مسابقه بدهید؛ از هم سبقت بگیرید برای رسیدن به مغفرت الهی! بعد می‌فرماید: «...وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»<sup>۱</sup>؛ «مختال» شخصی را می‌گویند که گرفتار خیلاء است. خیلاء به معنای عجب و تکبر است. چرا تکبر یا عجب را خیلاء گفتند؟ به خاطر اینکه خیال است. آقایی که خیال می‌کند کسی است واقعاً خیال است؛ کسی نیست. آن لحظه که انسان فکر کرد کسی است همان لحظه ساقط است. اولیاء خدا هیچ‌وقت خودشان را چیزی نمی‌دیدند.

«...أَعَدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»<sup>۲</sup>؛ می‌گوید: این بهشت با این وسعت آماده شده است برای کسانی که به خدا و رسولان خدا ایمان آورده‌اند. بعضی از مفسران گفته‌اند که در این فراز آیه اسم عمل را نیاورده است، نفرموده که این بهشت آماده شده برای کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند بلکه به ذکر ایمان اکتفا کرده است. پس معلوم می‌شود که این وعده خدا شامل حال مؤمنان گناهکار هم می‌شود. این مطلب مردود است. به خاطر اینکه اولاً سیاق آیاتی که ما خواندیم دارد نهی می‌کند؛ می‌گوید: چرا شما می‌گویید ایمان به خدا داریم اما حاضر نیستید انفاق کنید؛ حاضر نیستید به ایمانتان عمل

«مختال» شخصی را می‌گویند که گرفتار خیلاء است. خیلاء به معنای عجب و تکبر است.

گفته شده در آیه ۲۱ حدید وعده بهشت را مقید به صرف ایمان نمود وعده به عموم مؤمنین حتی کسانی که گناه هم می‌کنند. (این نظر مردود است).

۱- حدید آیه ۲۳

۲- حدید آیه ۲۱

کنید؟! «وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...»؛ «وَمَا لَكُمْ لَأَ تَتُومِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ...»؛ می گوید: شما که ایمان دارید چرا انفاق نمی کنید؟! چرا ایمان به خدا نمی آورید؟! چرا ایمان عملی نمی آورید؟! سیاق دارد، خداوند مسلمانان را سرزنش می کند که شما به زبان گفتید: آمنا ولی در عمل حاضر نیستید بگویید: آمنا. آن وقت می آید در این آیه عکس آن را بگوید؟! بگوید: خدا این بهشت به وسعت آسمانها و زمین را گذاشته برای آن کسانی که فقط گفتند: آمنا؟! و عمل هم نکردند! این که نقض غرض می شود. اینکه رشته‌ها را پنبه کردن است. این که من عرض کردم توجه به سیاق بسیار در فهم مراد آیه مؤثر است نمونه‌اش این است. می گوئیم: چند آیه قبل همان آیه اولی که تلاوت کردیم فرمود: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ» اینجا اسم عمل آورد؟! اسم عمل که نبرد. نفرمود که «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ». کسانی که به خدا و رسولان خدا ایمان آوردند اینها در نزد خدا به منزله صدیق و شهیدند. آیا می شود کسی که ایمان بیاورد گناه هم بکند نزد خدا مثل صدیق و شهید باشد؟! از آن آیه معلوم می شود که مراد این آیه ایمانی است که در سایه عمل باشد. یک نکته‌ای که من خدمتتان عرض کنم در تفسیر خیلی مهم است به آن توجه کنید، گاهی یک موضوع مقید می آید همان موضوع یک جای دیگر مطلق می آید. مثلاً می فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

دلیل رد:

۱- سیاق آیات مشغول نهی از ایمان بدون عمل است و این حرف با سیاق ضدیت دارد.

۲- در آیات قبل مؤمنان به خدا و رسول را، صدیق و شهید نامید که این بدون عمل محال است.

۳- در آیات همین سوره مؤمنان را خطاب می کند.

۱- همان آیه ۱۰

۲- همان آیه ۸

النَّالِحَاتِ لِنُدْخَلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ»<sup>۱</sup>؛ آنها که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند در انسان‌های صالح ما قرارشان می‌دهیم. یک جا می‌فرماید: «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...»<sup>۲</sup>؛ اصلاً اسم عمل صالح نمی‌برد. یعنی مطلق ذکر می‌کند و مقید به عمل صالح نمی‌کند (بحث مطلق و مقید را قبلاً گفتیم). باز در این آیه می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ». یا اینجا می‌فرماید: «أَعَدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ» اسمی از عمل صالح نبرد. ما باید چه کنیم؟ آیا می‌توانیم بگوییم بین این دو دسته تعارض است؟ نه! دقت کنید! این نکته تفسیری جالب یک قاعده است. اگر یک مطلق و یک مقید در یک موضوع واحد به کار برده شد، مطلق حمل بر مقید می‌شود. به این معنا که می‌گوییم: مراد از مطلق همان مقید است. یعنی وقتی می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ» اسم عمل صالح نمی‌برد و مطلق بیان می‌کند. از آیات دیگری که عمل صالح را شرط نجات قرار داده معلوم می‌شود که عمل صالح در این آیه هم شرط است. بنابراین ما نمی‌توانیم اینجا تمسک به اطلاق کنیم. تمسک به اطلاق جایی است که پای قید در میان نباشد، ولو اینکه متکلم قیدش را در کلام دیگری آورده باشد. وقتی آنجا قیدش را ذکر کرد همان کافی است؛ قرینه است. بنابراین ما دو دسته آیات داریم: یک دسته آیات اسم ایمان می‌آورند، اسم عمل صالح نمی‌آورند. بعد می‌گویند: فوز و رستگاری و سعادت با

نکته:

اگر یک مطلق و یک مقید در یک موضوع واحد به کار برده شد، مطلق حمل بر مقید می‌شود.

۱- عنكبوت آیه ۹

۲- ابراهیم آیه ۲۷

ایمان است. بعضی آیات می‌گویند: بدون عمل صالح ایمان هم پذیرفته نیست. «...وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنَ وَلَا يَتَّبِعُهُمْ مِنْ شَيْءٍ...»<sup>۱</sup>؛ آنهایی که ایمان آوردند ولی حاضر نشدند هجرت کنند (هجرت عمل صالح است) هیچ گونه ولایت [= دوستی و تعهدی] در برابر آنها ندارید؛ یعنی آنها مراتب مؤمنان واقعی را ندارند. «...يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا...»<sup>۲</sup>؛ روزی که بعضی از آیات خدا ظاهر می‌شود (که گفتند مراد رجعت است) آنهایی که ایمان نداشتند؛ یا آنهایی که ایمان داشتند اما عمل صالحی انجام ندادند دیگر برایشان فایده‌ای ندارد. این آیات ایمان را به عمل صالح مقید نموده است. ما با وجود این مقیدات نمی‌توانیم در آن دسته آیات تمسک به اطلاق کنیم و بگوییم: چون مطلق گفته پس ایمان تنها کافیست؟! اینجا اطلاق جاری نیست؛ چون همیشه مطلق حمل بر مقید می‌شود. یعنی اگر حکم یک موضوع واحد یک بار، مطلق صادر شد، یک بار مقید شما حکم مطلق را هم حمل بر مقید کن. پس اینکه می‌فرماید: «أَعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ» ما به قرینه آیاتی که عمل صالح را شرط قبول ایمان قید کرده و نیز در این سوره به قرینه سیاق (آیه ۲۱ حدید) می‌گوییم: مراد ایمان صرف نیست. پس مؤمنان گناهکار مشمول این آیات نیستند. اگر چه مؤمنان اگر ایمانشان درست باشد و آفت

۱- انفال آیه ۷۲

۲- انعام آیه ۱۵۸

در آیه ۲۱ حدید:  
مراد، انضمام عمل به  
ایمان صرف است.

به آن نرسد اهل نجاتند است. اما نه به این شکلی که خدا اینجا دارد بشارت می دهد؛ چون این یک مرتبه بالایی است.



## آیات مطرح شده در جلسه هفتم:

- ۱- «اعلموا أن الله يحيي الأرض بعد موتها قد بينا لكم الآيات لعلكم تعقلون» (حدید آیه ۱۷)
- ۲- «إن المصدقين والمصدقات وأقرضوا الله قرضاً حسناً يضاعف لهم ولهم أجر كريم» (حدید آیه ۱۸)
- ۳- «والذين آمنوا بالله ورسوله أولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم لهم أجرهم ونورهم» (حدید آیه ۱۹)
- ۴- «ولما تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أموالاً...» (آل عمران آیه ۱۶۹)
- ۵- «اعلموا إنما الحياة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم وتكاثر في الأموال والأولاد... وفي الآخرة عذاب شديد ومغفرة من الله ورضوان وما الحياة الدنيا إلا متاع الغرور» (حدید آیه ۲۰)
- ۶- «نبيء عبادي أني أنا الغفور الرحيم \* وأن عذابي هو العذاب الأليم» (حجر آیات ۴۹ و ۵۰)
- ۷- «...ومن يوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون» (حشر آیه ۹)
- ۸- «...فمنكم من يبخل...» (محمد آیه ۱۹)
- ۹- «وما لكم ألا تنفقوا في سبيل الله...» (حدید آیه ۱۰)
- ۱۰- «سابقوا إلى مغفرة من ربكم وجنة عرضها كعرض السماء والأرض أعدت للذين آمنوا بالله ورسوله ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم» (حدید آیه ۲۱)
- ۱۱- «وسارعوا إلى مغفرة من ربكم وجنة عرضها السماوات والأرض...» (آل عمران آیه ۱۳۳)

- ۱۲- «...وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» (حدید آیه ۲۳)
- ۱۳- «وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ...» (حدید آیه ۸)
- ۱۴- «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ» (عنکبوت آیه ۹)
- ۱۵- «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...» (ابراهیم آیه ۲۷)
- ۱۶- «...وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلَا يَتَّبِعُهُمْ مِّنْ شَيْءٍ...» (انفال آیه ۷۲)
- ۱۷- «...يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا...» (انعام آیه ۱۵۸)

۱- روایتی است که منهال می گوید: از امام صادق<sup>(ع)</sup> خواستم که دعا کنید من شهید شوم! امام فرمود: آن که مؤمن است نزد خدا منزلت شهید را دارد و بعد آیه ۱۹ سوره حدید را تلاوت کردند.

## ۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۲

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: «ضِعْ فَخْرَكَ»؛ فخر خودت را فرو بگذار! «وَاحْطُطْ كِبْرَكَ»؛ تکبرت را در هم بکوب! «وَادْكُرْ قَبْرَكَ»؛ قبرت را یاد کن!

## ۳- نهج البلاغه، خطبه ۲۳۴ (قاصعه)

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> می فرمایند: شیطان به اصل و نسبش فخر کرد و از درگاه خدا رانده شد. بعد امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> خطاب به یارانش گلایه می کند و می فرماید: شما اهل تفاخرید. این اخلاقها را از خودتان دور کنید! این اخلاق، اخلاق شیطان است.

## ۴- نهج البلاغه، خطبه ۵

«وَضَعُوا عَن تَيْجَانِ الْمَفَاخِرَةِ»؛ این تاج تفاخر را از سر فرو بگذارید کنار!

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### جلسه هشتم (۱۳۸۸/۹/۴)

در ادامه آیه می فرماید: «...ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»<sup>۱</sup>. اینکه فرمود: «يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ»؛ این فضل خدا را به هر که بخواهد می دهد، شاید لفظ «مَن يَشَاءُ» توهم ایجاد کند که جبر است و از اختیار ما خارج است، اما اینطور نیست؛ چون مشیت الهی بر اساس حکمت و بر اساس عدل الهی است. مشیت الهی گزاف نیست. مشیت بندگان گاهی برخلاف حکمت و گاهی بر خلاف عدل است؛ اما مشیت الهی بر مبنای عدل و حکمت است و عدل و حکمت اقتضا می کند که برای آن که استحقاق دارد، فضل خود را بخواهد؛ پس بی حساب نیست، اما شرایط رسیدن به این فضل برای همه موجود است و همه می توانند با اعمال خوب به این فضل الهی دست پیدا کنند. نکته ای در این آیه شریفه است، اینکه فرمود: «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ» یعنی اینکه این بهشت بالاتر از حد استحقاق است. اگر خدا به عدالت رفتار کند، خیلی کمتر از این باید به بندگانش بدهد؛ پس بهشت را پاداش متقین نامید، بهشتی که از آسمانها و زمین وسیع تر است. بعد فرمود: این از فضل خداست. شاید کلمه «ذَلِكَ» اشاره به بلندمرتبه بودن بهشت داشته باشد، به اینکه بهشت به سادگی در دسترس همگان نیست، مرتبه بسیار بالا و والایی دارد. اما اینکه بهشت بسیار عظیم است و خدا دارای فضل عظیم است پس بهشتی هم که می دهد بسیار

«يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ»؛  
مشیت الهی بر مبنای  
عدل و حکمت اوست.

- فضل الهی روی  
حساب و استحقاق  
است نه بی حساب.  
- شرایط رسیدن به  
این فضل برای همه  
موجود است.

- «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ»،  
اشاره به این که  
بهشت خیلی بالاتر از  
حد استحقاق است.

عظیم است؛ چون اگر قرار باشد خدا یک چیزی را عطا کند و از آن به عنوان فضل عظیم یاد کند معلوم می‌شود که آن چیز خیلی عظیم است. روی این موضوع قبلاً بحث کردیم که عظمت اشیاء نسبت به فاعل آن اشیاء سنجیده می‌شود. وقتی که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید که این بهشت وسعتش به اندازه آسمان‌ها و زمین است برای کسانی که به خدا و رسولانش ایمان دارند مهیا شده، بعد می‌فرماید: این فضل خداست و خدا دارای فضلی عظیم است. از این معنا فهمیده می‌شود که نعمت‌های بهشت خیلی عظیم است؛ چرا؟ چون کسی که آن را توصیف به عظمت می‌کند، خودش عظمت مطلق است. قبلاً هم مثالی زدیم عرض کردم که اگر یک بچه‌ای از یک تصویر و نقاشی تعریف کند خیلی مهم نیست، اما اگر یک نقاش چیره‌دستی تعریف کند که مثلاً شهرت جهانی دارد این خیلی مهم است. می‌گوییم: فلان نقاش مثلاً آقای کمال‌الملک از این نقاشی تعریف کرده، معلوم است این نقاشی خیلی عظمت دارد. اگر یک فرد عادی از یک کتابی تعریف کند، دلالت بر عظمت آن کتاب ندارد اما اگر شخصی مثل حضرت امام<sup>(ره)</sup> تعریف کنند نشان می‌دهد که آن کتاب، کتاب بزرگیست. اگر خدا تعریف کند این نشان بزرگی غیرقابل وصف است. بهشتی که خدا تعریفش می‌کند، معلوم است خیلی عظیم است.

آیه بعدی می‌فرماید: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ»؛ هیچ مصیبتی در زمین و جانتان به شما نمی‌رسد مگر اینکه در کتابی قبل از آنکه آن را ایجاد کنیم ثبت است همانا آن بر خدا آسان است. «نَبْرَأَهَا» یعنی «ننشأها» یعنی آن را

- یاد کردن از فضل الهی به عظمت نشانگر نهایت عظمت بهشت و نعمتهای اخروی.

ایجاد کنیم، «قَبْلَ أَنْ تَبْرَأَهَا» یعنی قبل از اینکه آن را ایجاد کنیم. ضمیر «ها» به «مصیبه» برمی‌گردد؛ یعنی قبل از اینکه مصیبت را ایجاد کنیم آن را در کتابی نوشته‌ایم، بعضی گفته‌اند ضمیر «ها» در «تَبْرَأَهَا» به «ارض» برمی‌گردد؛ یعنی قبل از اینکه زمین را بیافرینیم آن مصیبت را در کتابی ثبت کردیم. عده‌ای گفتند به نفس برمی‌گردد و معنا این می‌شود: قبل از اینکه نفس را ایجاد کنیم مصیبت را در کتابی نوشته بودیم؛ یعنی انسانی که به مصیبتی گرفتار می‌شود قبل از اینکه به دنیا بیاید آن مصیبت برایش نوشته شده است. به نظر می‌رسد که مرجع ضمیر، مصیبت است نه زمین و نه نفس. اولاً ظاهر آیه همین را نشان می‌دهد و آنچه که اول به ذهن می‌رسد همین است. ثانیاً اگر ما زمین و نفس را بگیریم، دو محذور و مشکل پیش می‌آید که قابل حل نیست: ۱- باید قائل به جبر شویم؛ به خاطر اینکه مصائبی که به ما می‌رسد قبل از اینکه زمین خلق شود، نوشته شده و از دست ما به کلی خارج است. ۲- با آیه ۳۰ سوره شوری مغایرت پیدا می‌کند؛ چون می‌فرماید: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ...»؛ هر مصیبتی که به شما می‌رسد به دست خودتان است و ناشی از اعمال شماست. اگر قبل از اینکه ما خلق شویم و قبل از اینکه زمین خلق شود، آن مصیبت نوشته شده بوده، این ربطی به اعمال ما ندارد، ما چه اعمال خوب داشته باشیم چه اعمال بد، این مصیبت قبل از تولد ما نوشته شده بوده در حالیکه این آیه دارد می‌فرماید که مصیبت‌ها معلول اعمال خودتانند؛ فقط در یک صورت آن آیه با این آیه جور می‌آید و آن این است که مرجع ضمیر را به مصیبت برگردانیم. معنا این می‌شود: هیچ

ضمیر «ها» در «تَبْرَأَهَا» به «مصیبه» برمی‌گردد نه «ارض» و «انفس»، زیرا در غیر این صورت دو اشکال دارد:

- ۱- قبول جبر، ۲-
- مخالفت با آیه ۳۰ شوری و آیات مشابه.

مصیبتی در زمین و جانتان به شما نمی‌رسد مگر اینکه در کتابی است قبل از آنکه آن را ایجاد کنیم؛ یعنی قبل از اینکه آن مصیبت را ایجاد کنیم در کتابی نوشته شده است. حال چگونه با آیه ۳۰ شوری جور می‌آید؟ این است که اول ما عمل می‌کنیم، خدا بر اساس عمل سوء ما مصیبتی را برای ما می‌نویسد، وقتی مصیبت نوشته شد بعد از نوشته شدن مصیبت، مدتی خدا برای توبه، انابه و برای کار نیک فرصت می‌دهد اگر کار نیکی، توبه‌ای، دعایی آمد آن را برداشت که هیچ، بداء حاصل می‌شود ولی اگر نیامد آن مصیبت تحقق پیدا می‌کند. آن وقت هر دو آیه درست است. اگر بگوییم که این مصیبت به واسطه اعمال شما بود، درست است، اگر بگوییم این مصیبت قبل از تحقق نوشته شده بود، این هم درست است. همانطوری که شما وقتی که دارید جریمه تخلف رانندگی می‌پردازید اگر بگویید: این نوشته شده که من پردازم، درست گفتید، اگر هم بگویید: تخلف خودم است، درست گفتید؛ یعنی اول تخلف بعد نوشته شدن، بعد تحقق مصیبت. پس می‌بینید که هیچ تعارضی بین دو آیه نیست.

مراحل وقع مصیبت: اول عمل است، بعد قضای الهی (حکم خدا)، بعد مصیبت. آیه ۳۰ سوره شوری عمق مطلب را می‌گوید. آن آیه (آیه ۲۲ سوره حدید) عمل اولی را می‌گوید، این آیه وسط مطلب را می‌گوید، هیچ کدام با هم منافاتی ندارند.

«لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...»! قرآن می‌فرماید: هر مصیبتی را که به شما می‌رسد قبل از اینکه واقع شود، ما نوشته‌ایم؛ یعنی نوشته‌ایم که باید این مصیبت اتفاق بیفتد. برای

این آیه با آیه ۳۰ شوری تعارضی ندارد زیرا: آیه ۳۰ مرحله قبل از عمل است که قضائی نوشته نشده و آیه ۲۲ حدید مرحله بعد از عمل است که قضای الهی نوشته شده است.

مراحل: عمل، قضای الهی، مصیبت.

چه این آیه را نازل و این خبر را به شما دادیم؟ «لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ...»؛ برای اینکه اندوه نخورید بر آنچه که از دست شما رفت، «...وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...»؛ و شاد نشوید به واسطه آنچه که به دست آوردید. چه ارتباطی دارد؟ گویا ارتباطش این است که اگر انسان بداند مصیبتی که به او رسیده، از قبل مقدر و نوشته شده بود، اندوهش کمتر است. اگر بداند آنچه اتفاق افتاد قرار نبود اتفاق بیفتد و آنچه اتفاق نیفتاد قرار نبود اتفاق بیفتد، آرامش انسان بیشتر است. موقعی انسان غصه می خورد که خیال می کند فقط خودش باعث شده و خیال می کند نفس حادثه به دست خودش بوده، می گوید: اگر من اینکار کرده بودم چنین اتفاقی نمی افتاد، اگر چنان شیوه ای در پیش گرفته بودم این مصیبت دامن من را نمی گرفت. قرآن می خواهد بفرماید: نه قبلاً نوشته شده بوده، اسبابش هم جور بوده باید هم می شده، غصه نخورید. «لَا تَأْسُوا» یعنی «لَا تَحْزَنُوا» اندوه نخورید؛ بر آنچه که از دست شما رفت غمگین نشوید، بر آن چیزی که به دست آوردید، شادی نکنید، نوشته شده بود که به دست آورید. می گوید: حالا چه اشکال دارد که ما شادمانی کنیم؟ غصه خوردن که معلوم است، غصه بیهوده خوردن بر چیزی که قرار است اتفاق بیفتد، هدر دادن مابقی است. من یک حظی و نصیبی از زندگی را از دست دادم حالا بنشینم غصه بخورم این حظی را هم که دارم از دست خواهم داد. روایت می فرماید: «الْمُصِيبَةُ وَاحِدَةٌ وَ إِن جَزَعَتْ صَارَتْ اثْنَتَيْنِ»؛ مصیبت یکی است اگر جزع کردی دو تا می شود. اما «وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»، شادمانی زیاد به آنچه که خدا داده باعث می شود که انسان از مسیر کمال باز بماند و از یاد خدا غافل شود. اگر انسانی در مصیبتی زیاد غمگین نشد و در پیروزی و موفقیت، خیلی شادمان

اگر انسان بداند مصیبتی که به او رسیده، از قبل مقدر و نوشته شده بود، اندوهش کمتر است.

شادمانی زیاد به آنچه که خدا داده باعث می شود که انسان از مسیر کمال باز بماند و از یاد خدا غافل شود.



نشد این صفت را زهد می‌گویند. در روایت از امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> آمده است: «تمام زهد بین دو کلمه قرآن است که خدای سبحان فرمود: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...»؛ اندوهگین نشوید بر آنچه از دستتان رفت و شادمان نگردید به آنچه به شما داد. البته زهد به معنای اینکه دنیا در نظر انسان آنقدر کوچک شود که نه به خاطر از دست دادنش اندوه بخورد و نه به خاطر تحصیلش شادمان شود. مثال: اگر به بچه‌ای یک اسباب‌بازی کم ارزش بدهید به خاطر دادن این اسباب‌بازی فوق‌العاده خوشحال می‌شود؛ چون برایش مهم است و در چشمش ارزش دارد و اگر از او بگیری اندوهگین می‌شود، بطوری که شروع به گریه می‌کند، همین بچه که بزرگ شد، سطح فکرش بالا آمد و این اسباب‌بازی در نظرش حقیر شد، اگر یک روز اسباب‌بازی به او بدهید خوشحال که نمی‌شود چه بسا بدش هم بیاید، اگر هم از او بگیری ناراحت نمی‌شود. انسان مؤمن دنیا در نظرش آنقدر کوچک شده که اگر به دنیا برسد خیلی خوشحال نمی‌شود اگر هم دنیا را از دست بدهد اندوهگین نمی‌شود. حالا اگر بیایند یک چیز کاملاً بی‌ارزش به شما بدهند مثلاً بیایند بگویند: ما بررسی کردیم و گفتیم که این تکه چوب را به شما هدیه بدهیم، این به چه درد من می‌خورد؟! خوب دست شما درد نکند، فردا هم بیایند بگویند: ما فهمیدیم اشتباه کردیم چوب را باید پس بدهید، می‌گویید: بفرمایید ارزشی برای من ندارد. یک پاره سنگ را به شما بدهند بعد هم بیایند از شما بگیرند هیچ فرقی به حالتان ندارد، به چه دلیل؟ به دلیل اینکه

۱- نهج‌البلاغه، حکمت ۴۳۹: «الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ - لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ».

اگر انسانی در مصیبتی زیاد غمگین نشد و در موفقیت، خیلی شادمان نشد این صفت را زهد می‌گویند.  
- تمام زهد در این آیه (حدید آیه ۲۳) است.

اینها در نظر شما کوچک و حقیر است. اسلام می‌خواهد روح پیروانش را بزرگ کند. اگر روح انسان بزرگ شد به چیزی که به دست آورد خوشحال نمی‌شود و برای چیزی هم که از دست داد خیلی اندوه نمی‌خورد. هر چه روح بزرگتر شد این حالت خوشحالی و اندوه کم می‌شود.

یک نکته دیگر این است که اعتقاد به حقیقت این آیه، ریشه‌ی بخل را می‌خشکاند. انسان می‌داند که چیزی که در راه خدا داد، خدا باید خیر را بنویسد؛ خدا باید قسمت کند و این چیزی هم که به آن رسیده خدا نوشته بوده، دست و دلباز می‌شود. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: «مَنْ آيَقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ»؛ هر که به عوض و جانشین انفاق اطمینان کند، بخشنده خواهد شد. من اعتقادم این است که مالی را که خدا داده، برای من نوشته بوده، اگر هم انفاق کنم باز هم برای من خواهد نوشت، دیگر دستم نمی‌لرزد. شاید هم این آیه در مسیر همان آیاتی که امر به انفاق مالی کرده و ملامت بر بخل می‌نماید (که ای مؤمنان چرا بخیلید)، باشد؛ یعنی می‌خواهد آن روحیه را از بین ببرد و روحیه‌ی جود و سخاوت را ایجاد کند؛ منتها از طریق تصحیح اعتقاد.

می‌فرماید: هر چه به شما می‌رسد خدا نوشته بود، «... وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»؛ خداوند هر متکبر فخرکننده را دوست ندارد. می‌گویید: چه ارتباطی بین این فراز و متن آیه وجود دارد؟ آیه در رابطه با زهد است و در رابطه با این است که مصائبی که به شما می‌رسد قبلاً نوشته شده، خیراتی که به شما می‌رسد قبلاً نوشته شده، برای اینکه اندوهگین نشوید برای آنچه از دست دادید و خوشحال نشوید به آنچه به دست آوردید. این فراز چه ارتباطی با آن معنا دارد؟ در

نکته:

اعتقاد به حقیقت این آیه (آیه ۲۳ حدید)، ریشه بخل را می‌خشکاند.

جلسه قبل گفتیم که تفاخر به مال دیگری کردن، قبیح است. اگر کسی ماشینش را به شما بدهد شما هیچ وقت نمی‌آیید با این ماشین، تفاخر کنید بگویید: من ماشین آخرین مدل روز دنیا سواریم! این مال من نیست. کسی بگوید: آقا ماشین خریدید؟ می‌گویید: این مال من نیست دادند به ما برویم تا آنجا و برگردیم (مثلاً کسی را ببریم و بیاوریم)؛ تفاخر نمی‌کنید اگر هم کسی این کار را انجام دهد، او را تقبیح می‌کنید؛ چون مال خودش نیست. انسانی که خیال می‌کند کمالش مال خودش است، دچار خیلاء است؛ خیلاء یعنی همین. آدم متکبر گرفتار خیلاست؛ مختال یعنی شخص خیلاء زده؛ خیال می‌کند کمالات مال خودش است؛ مغرور می‌شود که من کیم، من کجا هستم. تفاخرکننده به مال دیگری تفاخر می‌کند؛ چون مال، مال خداست، این نوع تفاخر قبیح است. خدا می‌خواهد بفرماید: آنچه از خیرات به شما رسیده مال شما نیست خدا به شما داده قبلاً هم نوشته و هر مصیبتی هم که رسیده قبلاً نوشته شده بنابراین نه جای تکبر دارد نه جای فخر، نه جای غم دارد و نه جای شادمانی، اگر چیزی رسید مال خداست، با مال خدا فخر می‌کنی؟! اگر چیزی از دست رفت خدا نوشته بوده. روایتی است از امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> که فرمودند: «ما لابنِ آدَمَ وَ الْفَخْرِ»؛ آدمیزاده را چه سر و کاری با فخر! «أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ، وَ لَأَيَّرُزُقُ نَفْسَهُ وَ لَأَيَدْفَعُ حَتْفَهُ»؛ ابتدا نطفه‌ای است و در انتها مرداری است؛ نه خود را روزی می‌دهد، نه می‌تواند جلوی مرگ خود را بگیرد، اینطور موجودی برای چه تفاخر کند؟! امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> خیلی مؤدبانه بیان نمودند، دیگر بهتر از این نمی‌شده بگویند؛ آدم بدبخت‌تر از این است. آدمی

«مختال»: گرفتار  
خیلاء (عجب یا تکبر).  
«فخور» فخر کننده به  
امور واهی (نه واقعی).

فخر، ناشی از این  
است که فرد ما یملک  
خود را از خدا  
نمی‌بیند.

که اینقدر گرفتاری دارد چه به تفاخر! آن هم با مال دیگری، با مالی که از خودش نیست. گفتیم که اگر قرار شد روزی انسان تفاخر کند با مال خودش، با چه چیز باید تفاخر کند؟ فقر؛ چون تنها چیزی که ذاتاً مال خود ماست، چیزی نداشتن است می‌گوییم: افتخار می‌کنیم به اینکه فقیریم. رسول خدا<sup>(ص)</sup> فرمودند: «الْفَقْرُ فَخْرِي»؛ فقیری افتخار من است. بعضی خیال کردند که دنبال غنی و ثروت نباید بروند، دنبال تحصیل مال نباید بروند، چون رسول خدا<sup>(ص)</sup> فرمودند: فقر افتخار من است. این یعنی کج فهمی از احادیث. حضرت کجا را می‌گویند او کجا را فکر کرده، یکی از گرفتاری‌ها همین است.

تفاخر منشاء برتری طلبی نژادی است که این هم اشاره شد. اینکه فرمود: «وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»؛ خدا دوست نمی‌دارد...؛ دوست نداشتن خدا صرفاً یک صفت و یک حالت بی‌اثر نیست، ما اگر یک شخصی را دوست نداریم، یک اثر نفسانی است اما اگر خدا کسی را دوست ندارد آثار عینی و خارجی دارد؛ یعنی از رحمتش کم می‌شود، رحمت خاص الهی از او گرفته خواهد شد، لطف الهی از او دور خواهد شد، مورد لعنت الهی واقع خواهد شد، هدایت الهی به سویش نخواهد آمد، اینها آثار دوست نداشتن خداست.

«الَّذِينَ يَبْخُلُونَ...»<sup>۱</sup> باز در این جا سخن از بخل به میان می‌آید. ببینید چقدر ارتباطش جالب است، باید ارتباط بین آیات را کشف کنیم. چه ربطی دارد خیلاء و فخر با مسئله بخل با مسئله

- اگر انسان بنا باشد  
فخر کننده به چیزی  
باشد که از خود اوست  
نه از آن خدا، این  
همان فقر ذاتی است  
(«الْفَقْرُ فَخْرِي»).

- منشأ برتری طلبی  
نژادی از فخر است.

- «لَا يُحِبُّ»: عدم  
محبت الهی صرفاً یک  
صفت نیست، بلکه  
آثار خارجی دارد مثل  
رحمت، توفیق،  
هدایت و...

زهد؟ اصلاً انسان زاهد بخیل نیست؛ انسانی که می‌داند آنچه از طرف خدا بیاید نوشته شده این نه بخیل است و نه وقتی چیزی به او رسید تکبر می‌کند و به خود می‌نازد هیچکدام و نه وقتی از دستش رفت جزع و فزع می‌کند. خدا مختال فخور را دوست ندارد، اینها چه کسانی هستند؟ این توضیح صفاتشان است «الَّذِينَ يَخْلُونَ» پس معلوم است هر آدم متکبری بخیل هم هست؛ هر آدم متفاخر، بخل هم دارد. اگر دیدید کسی دارد تفاخر موهوم می‌کند بدانید در او بخل هم وجود دارد؛ چون ریشه اینها به یک چیز برمی‌گردد، به اینکه این آقا اولاً چیزهایی را که دارد از خودش می‌داند و بعد هم اینها را نوشته شده از جانب خدا نمی‌داند. کسانی که بخل می‌ورزند، «...وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ...»؛ مردم را نیز به بخل وا می‌دارند، «...وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»؛ هر کس روگردان شود خدا بی‌نیاز ستوده است. اما چرا بخل می‌ورزند؟ یکی از دلایلش این است که مال، تکیه‌گاه تکبر است. اگر طرف مال نداشته باشد نمی‌تواند مثلاً در خانه‌ی قصرمانند بنشیند که برای مردم تکبر کند، نمی‌تواند ماشین‌های گران‌قیمت سوار شود که برای مردم خودی نشان دهد و تفاخری کند. تکیه‌گاه تفاخر و تکبر، مالش است پس مالش را دوست دارد و چون دوست دارد، بخیل است. ریشه‌ی بخل و ریشه‌ی خیلاء و کبر هم گفتیم به یک جا برمی‌گردد و آن این است که انسان فکر کند این چیزهایی که دارد مال خود او است، از خودش است و از جای دیگری نیست؛ این ریشه‌ی واحدیست که همه‌ی این صفات از آن بیرون می‌آید. چرا به بخل امر می‌کنند؟ به دلیل اینکه به خیال خودشان اگر خیرخواه شخصی باشند، خیر در این است که بخل بورزد، خیر را در بخل‌ورزیدن می‌بینند و اگر شخصی بخواهد سخاوت به خرج بدهد؛ چون

سخاوت فطرتاً زیباست؛ (و شخص سخی را مردم دوست دارند)، خود بخیل هم می‌داند که آدم سخی مورد قبول طبع مردم است. وقتی که فرد سخاوتمند دست در جیبش می‌کند و این آقای بخیل در جمع چیزی از خود نشان نمی‌دهد، سرشکسته می‌شود برای اینکه سرشکسته نشود و در چشم نزند به او می‌گوید: تو هم نده، تو هم این کار را نکن. دیگران را به بخل امر می‌کند و دعوت به بخل می‌کند تا آبروی خودش نرود. یک نکته‌ای که از این آیه می‌فهمیم این است که سیاق گواهی می‌دهد که مؤمنان در حمایت از اسلام و در دفاع از ارزشهای اسلامی و پیامبرگرمی، گاهی بخل می‌ورزیدند و اموالشان را خرج نمی‌کردند. کراراً در آیات مدنی خصوصاً در سوره حشر و در سوره حدید و در سوره محمد<sup>(ص)</sup> می‌بینیم که خداوند مسلمان‌ها را به بخل‌ورزیدن ملامت کرده و نهیشان نموده، معلوم می‌شود که مردم بخیل شده بودند، این هم خطر بزرگی است.

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقِيمُوا النَّاسَ بِالتَّقْسِطِ...»؛ ما رسولانمان را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و ترازو نازل کردیم، تا مردم به عدالت قیام کنند. قسط، عدالت اجتماعی است؛ یعنی هر کس را به حق خود برسانی و حق هر کس را به خودش بدهی. قوانین شریعت، احکام زندگیست؛ چون «كَتَبَ» یعنی «وَجَبَ»، «كَتَبَ عَلَيْكُمْ» به معنای «وَجَبَ عَلَيْكُمْ»، کتاب، بایدها و نبایدهایی است که عمل به آنها لازم است. در مورد میزان سه تفسیر شده:

- این آیه و آیات قبل و بعد نشان می‌دهد، دعوت به سخاوت مالی و ریشه‌کنی بخل از اهداف مهم این سوره است.

تفسیر اول: مراد از میزان ترازوی عادی است، اینکه خدا می‌فرماید: میزان برای بشر نازل کردیم همین ترازو را فرموده، ظاهر آیه همین است. ما ترازو فرستادیم قوام زندگی بشر به واسطه این ترازوست. علتش هم این است که بشر یک موجود اجتماعی است و اساس و بنیان اجتماع سالم از جهت مادی به اقتصاد سالم است؛ اقتصاد سالم به مبادلات سالم است و رکن مبادلات سالم ترازوی درست است. اگر میزان، میزان درستی باشد، وزن‌ها، وزن‌های صحیحی باشد، زندگی مادی مردم هم درست خواهد شد.

تفسیر دوم: مراد از میزان، میزان شریعت است؛ قوانین الهی که برای زندگی سعادت‌مندانه است. آن چیزی که ما را از پذیرفتن این تفسیر دوم منع می‌کند این است که اگر میزان را به معنای شریعت معنا کنیم، کتاب هم که به معنای شریعت است، پس می‌شود یک چیز در حالی که اینطور تکراری در قرآن بلیغ نیست که ما برای میزان و کتاب یک معنا بگیریم؛ چون کتاب به معنای احکام شریعت است، بگوییم میزان هم به معنای میزان شریعت خیلی مناسب ندارد.

تفسیر سوم: میزان، عقل است؛ یعنی ما میزانی به انسان دادیم که با آن میزان می‌تواند زندگی خود را سامان دهد و آن عقل اوست. البته این تفسیر هم اشکالش این است که دور از ظاهر است، به ظاهر آیه خیلی نزدیک نیست بنای ما این بود که دست از ظاهر برداریم مادام که دلیل محکمی نداشته باشیم؛ اگر یک چیزی خلاف ظاهر یا دور از ظاهر بود اما دلیل محکم برای آن داشتیم اخذ می‌کنیم اما اگر دلیل برای آن نداشتیم، نمی‌توانیم بپذیریم. معلوم می‌شود که از میان این سه تفسیر همان تفسیر اول از همه سالم‌تر و دقیق‌تر است. «...وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ

۱- ترازوی عادی: بشر موجود اجتماعی است، قوام اجتماع سالم، به اقتصاد سالم است؛ اقتصاد سالم به مبادلات سالم و رکن مبادلات سالم ترازوی درست است.

۲- میزان شرع: قوانین الهی که میزان درست برای زندگی سعادت‌مندانه است.

۳- میزان به معنای عقل. تفسیر اول، سالم‌تر و دقیق‌تر است.

ر شدید  
رد شدت  
(رود).

دید:  
بنات»،

مَنَافِعُ لِلنَّاسِ...»<sup>۱</sup>؛ و ما آهن را نازل کردیم (نازل کردیم به معنای این نیست که از آسمان فرستادیم به معنای ایجاد است؛ چون خداوند کثیراً در قرآن کریم از ایجاد به عنوان انزال معنا کرده)، در آن تأثیر شدیدی است («بأس» به معنای تأثیر شدید منتها بیشتر در مورد جنگ به کار می‌رود، در سوره اسراء آیه ۵ آمده «أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ» یعنی صاحبان شدت در جنگ و نبرد) و منافی است برای مردم. چند کلمه در این آیه‌ی کریمه به کار رفته است: کلمه‌ی بینات، کلمه‌ی کتاب، کلمه‌ی قیام به قسط و انزال حدید (آهن)، اینها همه لوازم یک حکومتند؛ یعنی یک حکومت اول قانون محکم می‌خواهد، منطق قوی می‌خواهد (بینات)، دوم قانون قوی می‌خواهد (کتاب)، سوم ترازوی عدالت می‌خواهد (میزان) و چهارم نتیجه‌اش این است که مردم را به قسط وادار کند و بعد برای دفاع از موجودیتش نیاز به آهن دارد، بدون قدرت نمی‌تواند از موجودیت خود دفاع کند؛ پس می‌بینیم که در این آیه بحث رسالت را با بحث حکومت پیوند زده، اگر پیغمبران حاکم نباشند چطور می‌توانند مردم را دعوت به قسط کنند و اصولاً دعوت پیغمبران یک دعوت زبانی صرف نیست، کما اینکه در قرآن کریم گاهی به پیغمبر اسلام دستور جنگ می‌دهد، گاهی دستور امساک از تقسیم غنائم می‌دهد، گاهی دستور تقسیم غنائم می‌دهد اینها همه دعوت عملی به قسط است نه دعوت لسانی؛ اینطور نیست که پیغمبران بیایند بگویند: مردم اگر چنین کنید عدالت رعایت شده، اگر چنان کنید ظلم شده است و وظیفه آنها تمام شود. بنابراین از آیه نتیجه می‌گیریم که نظام اسلامی و اصلاً نظام‌های الهی توسط انبیاء، رهبری می‌شود یا توسط



اوصیائی که راه انبیاء را بلدند و برنامه و قانونشان توسط خدا طراحی می‌شود. دعوت پیغمبران هم اگر برایشان ممکن شود و مردم همراهی کنند، تشکیل حکومت است برای اقامه قسط «لَيُقِيمَنَّ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» فرمود «لِيَدْعُوا النَّاسَ بِالْقِسْطِ»؛ دعوت به قسط کنند، فرمود: برای اینکه مردم قیام به قسط کنند و قیام به قسط محقق شود. اما اینکه فرمود: «وَمَنْفَعُ لِلنَّاسِ»؛ آهن منافی برای مردم دارد، شما نگاه کنید منافع آهن چیست؟ امروز می‌فهمید بیش از دو هزار آلیاژ که از آهن ساخته شده و در مصارف گوناگون به کار می‌رود، از این ساعت‌های پشت دست بگیرید تا ترن و هواپیما و غیره، همه این‌ها محتاج آهن هستند. اگر فلزی مانند طلا از زندگی بشر حذف شود، مشکلی پیش نخواهد آمد، چرخ صنعت از دوران نخواهد افتاد، اما اگر آهن حذف شود تمام صنعت و مدنیت بشر ضایع می‌شود. دیگر هیچ ندارد حتی سوزن خیاطی؛ باید به عصر حجر برگردد. پس اینکه قرآن می‌فرماید: منافی در آهن است، واقعاً منافع است. پس یکی از دلایل انزال آهن دفاع از حاکمیت الهی است، یکی دیگر منافی برای زندگی بشر است، یک هدف دیگر هم خدا در این جا بیان کرده «...وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ...»؛ خدا بداند (بداند یعنی معلوم کند نه تحصیل علم کند چون خدا می‌داند) که چه کسی یاری می‌کند خدا و رسولان خدا را در خفاء. غیب را بعضی معنا کردند گفتند که یعنی زمانی که رسول خدا نباشد آن‌ها از رسول خدا دفاع کنند یا زمانی که آن‌ها از رسول خدا غیبت کردند و از رسول خدا دفاع

کنند، چه زمان غیبت رسول خدا و چه زمان غیبت ایشان. به هر حال اگر آهن نبود پیشرفتی هم در زندگی بشر نبود، جنگی هم رخ نمی‌داد، مشکلاتی هم نبود، جهادی هم نبود. هر چه زندگی پیچیده‌تر می‌شود (که اصلش به واسطه این آهن است) و با توجه به پیشرفت‌هایی که به وجود می‌آید، هم شیوه ظلم کردن آسان می‌شود و هم قدرت دفاعی بالاتر می‌رود، جنگ‌ها هم پیچیده‌تر می‌شود. جنگ از کجا به وجود می‌آید؟ اگر آهن نبود که جنگی نمی‌توانست پیدا شود خدا می‌فرماید: این آهن را ما خلق کردیم تا خداوند یاری‌کنندگان خود و رسولانش را معلوم سازد.

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ...»؛ ما نوح و ابراهیم را فرستادیم و در ذریه و نسل آنها نبوت و کتاب را قرار دادیم، «...فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ...»؛ بعضی از آنها هدایت یافتند؛ (یعنی بعضی از ذریه نوح و ابراهیم) «...وَكَثِيرٍ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»؛ بسیاری از آنها نیز فاسقند؛ با اینکه ذریه‌ی دو پیغمبر مرسل و دو پیامبر اولوالعزم‌اند، باز هم فاسقند.

نکته: خدا می‌فرماید: ما در ذریه‌ی ابراهیم و نوح کتاب و نبوت گذاشتیم. شاید اشاره‌ای باشد به اینکه این پیغمبر هم که پیامبر اولوالعزم است، کتاب و هدایت انسان، (نبوت که دیگر بابش بسته شده آنچه سادّ مسدّ نبوت است یعنی امامت) در ذریه‌ی این پیغمبر است و از ذریه‌ی این پیغمبر خارج نخواهد شد. اشاره‌ای به این معناست که همانطوری که در ذریه‌ی ابراهیم و در ذریه‌ی نوح، خداوند (به پاس زحماتشان) هم نبوت را قرار داد و هم کتاب را، در ذریه‌ی پیغمبر اسلام

«بِالْغَيْبِ»: یعنی زمانی که رسول خدا نباشد آن‌ها از رسول خدا دفاع کنند یا زمانی که آن‌ها از رسول خدا غیبت کردند و از رسول خدا دفاع کنند.

- لفظ «فی» و عبارت «وَكَثِيرٍ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»، بیان این که به صرف ذریه بودن همه چیز درست نمی‌شود.

هم باید این سمت هدایتگری باشد و از نسل پیغمبر خارج نشود. خدا در آیاتی از قرآن از زحمات ابراهیم سپاسگذاری کرده و بعد نام پیامبران از ذریه‌ی آن حضرت را در قرآن برشمرده که اینها از نسل حضرت ابراهیم بودند، خود ابراهیم<sup>(ع)</sup> وقتی دعا می‌کند می‌فرماید: «رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ...»<sup>۱</sup>؛ (دعا می‌کند می‌گوید): پروردگارا! در میان آنها پیامبری از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد، و پاکیزه کند؛ معلوم است این یک امتیاز است. در مورد حضرت نوح می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ»<sup>۲</sup>؛ ما ذریه‌ی نوح را باقی قرار دادیم، خدا از ذریه‌ی نوح ستایش می‌کند و بیان می‌کند که پیغمبران و هدایت‌گران بشر از میان نسل او هستند. حالا سؤال ما این است، آنهایی که این منصب را از ذریه‌ی پیغمبر گرفتند و به غیر ذریه‌ی پیغمبر دادند، این منصب را از شخصی که در خانه پیغمبر و در دامن او بزرگ شده، جان پیغمبر بوده، تربیت شده پیغمبر بوده، گرفتند و دادند به آقای مثلاً احمد بن حنبل که در قرن سوم بوده و هیچ ربطی هم به نژاد پیغمبر نداشته، بیایند جواب ما را بدهند که آیا ذریه رسول خدا کمتر از ذریه ابراهیم و نوح بوده که اینقدر خدا در قرآن تعریفشان کرده؟ برای چه کسی اینها را گفته؟ منتها در این جا خطر افراط وجود دارد. در مورد ذریه پیغمبر سه نظریه وجود دارد:

۱- بقره آیه ۱۲۹

۲- صافات آیه ۷۷

امت اسلام در مورد  
ذریه پیامبر سه  
دسته‌اند:

۱- افراطی: همه را  
تقدیس می‌کنند.

۲- تفریطی: همه را  
رها می‌کنند.

۳- گروه معتدل که  
مؤمنان آنها را تکریم،  
امامان را تعظیم و  
نافرمانان را طرد  
می‌کنند.

عده‌ای تفریط کردند، همه حقوق را از همه ذریه گرفتند و خانه‌نشینان کردند، آنها را با سایر مردم مساوی قرار دادند، بلکه پائین‌تر از سایر مردم، سیلی‌هایی که به آنها خورد به مردم دیگر نخورد، این تفریط است.

عده‌ای اهل افراطند، می‌گویند: هر کس سید است خوب است! قربان جدش شوم رأی بده به این آقا، چون سید است!! این خیلی بد است. جعفر کذاب هم سید بود! این هم تفکر بدی است، این هم افراطی است. هر کس ذریه شد، باید احترامش کنند ولی آیا باید میدان را هم به دستش بدهند؟! این کار خطرناکی است.

تفکر معتدل این است که اولویت در هدایت الهی با ذریه‌ی پیغمبر است، هادیان الهی از ذریه‌ی رسول‌الله هستند و از خانه پیغمبر این هدایت بیرون نمی‌رود. اما هر کس مارک ذریه دارد کارش درست نیست، «وَكثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»؛ بسیاری از آنها فاسقند، دقت کنید. آیه‌ای در سوره صافات در مورد حضرت ابراهیم و اسحاق است، می‌فرماید: «وَوَبَّرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ...»؛ این آیه را بعضی معنا کردند: ما برکت دادیم به واسطه آنها یا برکت دادیم به آنها در میان آیندگان. البته تفسیرهای مختلفی از آیه شده، من تفسیرها را که نگاه کردم هیچ کدام چنگی به دل نمی‌زند. به اعتقاد من این آیه یک نکته خیلی دقیقی را بیان می‌کند و آن نکته این است که بعضی‌ها بی‌برکتند. اینکه معلوم است، بعضی‌ها موجودات بابرکتی هستند و برکت از آنها به دیگران هم می‌رسد، اما عده‌ای هستند که منبع برکتند، چشمه برکتند پیراهنش که به چشم نابینا مالیده

شود، شفا پیدا می‌کند، دستش که به سر مریضی کشیده شود، سلامت می‌یابد، مقبره او ملجأً آسیب‌دیدگان و درماندگان می‌شود، باعث شفاست، خاک تربتش باعث شفاست، عصایی که حضرت ابراهیم به دست گرفته برکت دارد، بنی‌اسرائیل را نجات می‌دهد، فرعون را غرق می‌کند؛ چون در دست ابراهیم بوده. پیراهن تن یوسف چون تن پیامبر خدا بوده، تن ابراهیم بوده، تن حضرت یعقوب بوده، بعد به حضرت یوسف رسیده، برکت پیدا کرده است «وَوَبَّرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ...». یعنی به واسطه این‌ها برکت را جاری کردیم برای دیگران. آدمی که اینگونه باشد همه‌ی آثارش خیر است. چوبی که در دستش است، برکت پیدا کرده، لباسی که بر تنش چسبیده، مبارک شده و منشأ خیر شده، این خیلی آدم مهمی است. با این سخن این توهم پیش می‌آید که لابد همه نسلش هم همین طورند می‌گوید: نه صبر کن، نسلشان همه همین طور نیستند یک وقت فکر نکنی هر کس نسل این بزرگوار شد، دیگر کارش درست است؛ چون گفتیم: «وَوَبَّرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ...» پس هر کس نسل ایشان شد، کارش درست است؟ نه. دنبال آیه می‌فرماید: «...وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ»؛ از ذریه این‌ها عده‌ای محسنند، عده‌ای هم ظالمند. بنا نیست همه محسن باشند؛ چون در اینجا دیگر بحث اختیار است. این جا بحث قهر و جبر نیست. عصا اختیاری ندارد، پیراهن اختیاری ندارد اما آدمیزاد از نسل پیغمبر هم که باشد برکت هم که همراه خود داشته باشد با دو، سه گناه خرابش می‌کند، برکت از بین

خواهد رفت. همان پیراهن یوسف هم اگر یک آدمی چهار بار تن می‌کرد با آن پاسوربازی می‌کرد دیگر کور را شفا نمی‌داد. سیدی؟ سید باش اگر اصل این سیادت حفظ شد «نوائها اجرها مرتین» خدا به همسران پیغمبر می‌فرماید: هر کدام شما عمل صالح انجام دهد اجرش دو تاست، یکی به خاطر عمل صالح و یکی به خاطر اینکه آبروی پیغمبر را حفظ کرده است. اگر خلاف کند دو بار او را سیلی می‌زنیم، «...يُضَاعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ...»؛ سیدها هم همین‌طورند. در روایت داریم. لذا گروه معتدل کارشان این است که مؤمنان سادات را تکریم می‌کنند، امامان را تعظیم می‌کنند، نافرمان فاسق را طرد می‌کنند، اما تفریطی‌ها همه را می‌بوسند می‌گذارند کنار، افراطی‌ها هم همه را در بست قبول می‌کنند هر دو هم اشتباه می‌کنند. قرآن می‌فرماید: ما نوح و ابراهیم را فرستادیم در ذریه‌ی آنها، هم کتاب را و هم نبوت را قرار دادیم. برای چه از نسل پیغمبر اسلام هدایتگران نباشند؟ هدایتگران امت از نسل دیگری باشند، از نسل کسانی باشند که مشرک بودند، برای چه؟ با اینکه نسل پیغمبر نسل ابراهیم است چرا باید تا زمان پیغمبر اسلام انبیاء، صاحبان کتاب از نسل ابراهیم باشند خود پیغمبر هم از نسل ابراهیم باشد، مسلمان‌های دوآتشه بیایند این جریان هدایت الهی را از نسل ابراهیم و پیغمبر بیرون ببرند بعد هم برایش حجت اقامه کنند که اجماع شده، عجب! کدام اجماع؟ با پانصد نفر اجماع می‌شود؟! ببینید عالم اسلام چقدر بدبختی دارد. آقا با چه لحن قشنگی قرآن را می‌خواند، حزین، زیبا، تجویدش را رعایت می‌کند ولی هیچ چیز از قرآن نمی‌فهمد. ۱۴۰۰ سال خودشان و آباء و اجدادشان مرتب

این سوره‌ها و آیه‌ها را برای ثوابش خواندند و هیچ نفهمیدند. خدا دارد به خودشان خطاب می‌کند، حاصل تدبر در قرآن این است.

«ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا...»<sup>۱</sup>؛ سپس در پی آوردیم به دنبال آنها رسولانمان را، «...وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ...»، «وَقَفَّيْنَا» یعنی در قفا آوردیم، قفا یعنی پشت سر؛ «وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم»<sup>۲</sup>؛ در پی آنها و در مسیر آنها، وقتی می‌گویند: «اِقْتَفَا أَثْرَهُ» یعنی درست پشت سرش حرکت کرد؛ یعنی هر قدمی که او برداشت او هم پا را گذاشت سر جای آن. معنای ساده «وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم» این است که پیغمبران بعدی را در پی آن رسولان آوردیم درست هم جهت با آنها و در مسیر اهدافی که آنها طی کرده بودند بدون هیچ اختلافی. «وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ...»؛ و همچنین در پی آنها آوردیم عیسی پسر مریم را. انبیاء در هدف، یک درجه با هم اختلاف ندارند، همه اهدافشان یکی است، هر کدام که می‌آید درست در اثر دیگری حرکت می‌کند، دنباله‌رو دیگری است. «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا...»<sup>۳</sup>؛ سپس به تو وحی کردیم که از روش ابراهیم پیروی کن، این به معنای این نیست که پیغمبر مقامش پائین‌تر از ابراهیم است چون او پیرو ابراهیم است، نه معنایش این است که پیغمبر هم مسیری را می‌پیماید که ابراهیم پیمود بدون کم و زیاد. تفاوت‌هایی که در

۱- حدید آیه ۲۷

۲- مائده آیه ۴۶

۳- نحل آیه ۱۲۳

«قَفَّيْنَا» در پی آوردیم.  
معنای ساده «وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم» این است که پیغمبران بعدی را در پی آن رسولان آوردیم، درست هم جهت با آنها و در مسیر اهدافی که آنها طی کرده بودند.

آیات  
که هیچ  
ارسال  
ه است.  
آیات:  
کتاب و  
تا قیام  
امتحان  
موم شدن  
در پی  
کثیری  
نیامدند  
(.

شرایع است بر اساس حکمت‌هایی است. این دلیل اختلاف ادیان نیست، دلیل اختلاف اهداف ادیان نیست؛ اهداف انبیاء همه یک هدف بود منتها شرایط زمانی، شرایط قومی گاه باعث می‌شد که خداوند به حکمت‌هایی شریعت‌ها را فرق بگذارد. از این آیات می‌فهمیم که هیچ کوتاهی در ارسال رسولان نبوده است. حالا یک نگاهی به سیاق می‌اندازیم. چند آیه را خواندیم و توضیح دادیم. سیاق را ببینیم یعنی روند کلی آیات را ببینیم به چه سمت و سویی است. وقتی نگاه به سیاق می‌کنیم می‌توانیم آن رشته اصلی هدف را پیدا کنیم و بفهمیم هدف این آیات چه چیزی را دنبال می‌کند. اول می‌فرماید که رسولان با کتاب و میزان آمدند تا قیام به قسط شود. آهن برای امتحان مردم و معلوم شدن یاران خدا و رسول. رسولان پی در پی آمدند اما کثیری از مردم راه آن‌ها را قبول نکردند و فاسق شدند. از یاران حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> نیز بعضی منحرف شدند چون در ادامه آیه می‌فرماید: «... وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهَابَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ...»<sup>۱</sup>، تا اینکه در آخر می‌فرماید: «وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ»؛ بسیاری از آنها هم فاسق شدند. این سیاق را نگاه کنید.

نکته بعدی دعوت مؤمنان به ایمان حقیقی است که در آیه بعد می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ...»<sup>۲</sup>؛ ای کسانی که ایمان آوردید ایمان حقیقی بیاورید، ایمان حقیقی چه

---

۱- حدید آیه ۲۷

۱- حدید آیه ۲۸



ایمانی است؟ ایمانی که با عمل همراه باشد، شما گفتی: «آمَنَّا»، چرا حاضر نیستی برای اسلام هزینه کنی؟ چرا حاضر نیستی برای اسلام مالت را خرج کنی؟ شما این آیات را بگذارید کنار هم با آن هدفی که سوره داشت و گلابه می‌کرد که چرا «آمَنَّا» را به زبان می‌گویید اما در عمل به آن پایبند نیستید و حاضر نیستید برای خدا هزینه کنید؟ با هم مقایسه کنید ببینید چه چیز از آن بیرون می‌آید؟ می‌توانید یک وحدت سیاقی به دست بیاورید؟ سیاق در جهت این حقیقت است که همه زمینه‌ها برای ایمان و عمل صالح فراهم است و عذری وجود ندارد. با این حال نافرمانی و فسق، خسران است و مؤمنان باید با عمل، ایمان خود را نگه دارند. خدا پیغمبر، کتاب و بینات فرستاد، در امت‌های قبل هم بوده، این پیغمبر هم در مسیر آن پیغمبران است، میدان هم برای عمل باز است، مردم هم امتحان می‌شوند، کتاب و بینات و میزان و همه چیز هم فراهم هست تا معلوم شود یاران خدا چه کسانی هستند؟ حالا بسم‌الله هر کس می‌خواهد ایمانش را حفظ کند، راهش این است. به نظر می‌رسد که هدف مهم سوره این است. بعد می‌فرماید: «...وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً...»؛ و قرار دادیم در قلب کسانی که از او پیروی کردند رأفت و رحمت را. رأفت محبتی است که برای دفع شر به کار می‌رود. رحمت محبتی است که برای جلب خیر به کار می‌رود یا به عبارت دیگر رأفت و رحمت یک معنا دارند منتها رأفت در موقع دفع شر گفته می‌شود و رحمت در موقع جلب خیر. اگر شما شری را از سر کسی از روی محبت دفع کنید می‌گویند: در حقش رأفت کردید. اینکه می‌گویند: امام رضا<sup>(ع)</sup> امام رئوف است، یعنی گرفتاری که

پیروان عیسی ندارد، بلکه از هر پیغمبری که پیروی شود خدا رأفت و رحمت را در دل پیروی کنندگان قرار می‌دهد.

مفهوم: اگر کسانی که ادعای ایمان دارند فرمان رسولشان را زیر پا بگذارند خدا رأفت و رحمت را از دلشان برمی‌دارد و گرفتار قساوت قلب می‌شوند.

یک شری به سرش مسلط شده می‌رود می‌گوید: آقا کمکم کنید، امام هم کمکش می‌کنند. یک وقتی هست که درخواست خیری دارید، شخصی می‌آید از سر محبت به شما کمک می‌کند به این رحمت می‌گویند. اینکه فرمود: در قلب کسانی که از او تبعیت کردند، دنبال عیسی رفتند رحمت و رأفت قرار دادیم اختصاصی به حضرت عیسی ندارد، این نیست که بگوییم فقط کسانی که از حضرت عیسی پیروی کردند خدا در دل آنها رأفت و رحمت قرار می‌دهد بلکه از هر پیغمبری که پیروی شود خدا رأفت و رحمت را در دل پیروی کنندگان قرار می‌دهد. مفهومی این است که اگر کسانی که ادعای ایمان دارند فرمان رسولشان را زیر پا بگذارند خدا رأفت و رحمت را از دلشان برمی‌دارد و گرفتار قساوت قلب می‌شوند.

همانطور که در آیات قبل دیدیم آنجا که فرمود: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ...»<sup>۱</sup>؛ یعنی اگر شما هم از دستورات پیغمبر<sup>(ص)</sup> پیروی نکنید، می‌شوید مثل اهل کتاب قبل که گرفتار همین ماجرا شدند و قلبهایشان قسی شد. پس این آیه اختصاص به پیروان عیسی<sup>(ع)</sup> ندارد. «محمّد رسول الله والذین معه أشداء علی الکفار رحماء بینهم...»<sup>۲</sup>؛ آنهایی که با پیغمبر<sup>(ص)</sup> باشند، ویژگی‌شان این است. (چون اسلام در چشمشان خیلی بزرگ است؛ چون رسول خدا در نظرشان خیلی

۱- حدید آیه ۱۶

۱- فتح آیه ۲۹

عظیم‌القدر است، از کفار عصبانی‌اند. اگر یک کسی بیاید هویت خدای نکرده پدر شما را انکار کند، می‌توانید از او بگذرید؟! اگر دستتان برسد یک سیلی هم به او می‌زنید. می‌گویید: این هویت پدر من را قبول ندارد. اگر کسی بیاید پیغمبر من را انکار کند و بگوید: من پیغمبر تو را دروغگو می‌دانم! من می‌توانم از او بگذرم؟! من می‌توانم با او رفیق باشم؟! «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» به این معناست. البته کفار در اصطلاح قرآن به کسانی گفته می‌شود که از روی علم و عمد با آئین الهی مخالفت می‌کنند، نه کسانی که از روی جهل. گروهی ذاتاً آدم بدی نیستند بلکه جهالت دارند. ولی اکثرشان این طوریند. می‌فرماید: «رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ»؛ نسبت به همدیگر رحیمند. این رحمت نتیجه پیروی از رسول خداست. آیات دیگری هم دلیلند. در سوره مائده در مورد قوم یهود می‌فرماید: «فَبِمَا تَقْضِيهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَانَهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً...»؛ به خاطر اینکه پیمان‌شکنی کردند آنها را لعنت نموده قسی‌القلب نمودیم. مگر پیغمبر خدا در روز غدیر خم از امت اسلام پیمان نگرفت؟! مگر بیعت نکردند؟! قوم یهود پیمان‌شکنی کردند. خدا می‌فرماید: ما لعنتشان کردیم و قلب‌های آنها را پر از قساوت کردیم. به خاطر اینکه دستور پیغمبر را پیروی نکردند. پس این اختصاص به یهودی و مسیحی و مسلمان ندارد. هر امتی که از پیغمبر خدا پیروی کرد، یکی از پادشاهیش این است که خدا دلشان را نسبت به یکدیگر پر از رأفت و رحمت می‌کند. اما هر امتی که از این مسیر منحرف شد، گرفتار قساوت خواهد شد.

«... وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا...»؛ «رَهْبَانِيَّةً» از ماده رهبت است؛ یعنی ترس. اما «رَهْبَانِيَّةً» در اصطلاح یعنی گوشه‌گیری از دنیا برای عبادت خدا؛ کاری که مسیحیان می‌کردند، ازدواج نمی‌کردند؛ در غاری یا در دیری زندگی می‌کردند و به اندک غذایی و لباسی اکتفا می‌نمودند و باقی را به عبادت می‌پرداختند. به این کار رهبانیت می‌گفتند هنوز هم در بین مسیحیان جریان دارد. کشیش‌ها، راهب‌ها و راهبه‌های مسیحی در کلیساها ازدواج نمی‌کنند و هیچ شغل دیگری به جز خدمت به کلیسا ندارند. «ابْتَدَعُوهَا»، «ابتدعوا» را می‌توانیم معنا کنیم بدعت گذاردند؛ اختراع کردند. معنای اختراع کردن هم می‌دهد. اینکه فرمود: «إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ» بعضی‌ها استثناء منقطع گرفته‌اند. استثناء متصل استثنائی است که مستثنی از جنس مستثنی‌منه باشد. یعنی ما بعد الّا با ما قبل الّا از یک جنس باشند. مثلاً می‌گوییم: «جاء القوم الا زید». همه‌ی قوم آمدند مگر زید. زید از جنس قوم است. اما استثناء منقطع به استثنایی گفته می‌شود که مابعد الّا از جنس ماقبل الّا نباشد. اینجا معنای لکن می‌دهد نه معنای الای واقعی. مثل «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ \* إِلَّا إِبْلِيسَ...»<sup>۲</sup> ملائکه از جنس ابلیس نبودند. ابلیس هم از جنس ملائکه نبود؛ چون فرشته نبود. لذا می‌گویند: این استثناء، استثنای منقطع است. معنا هم این طور می‌شود که ملائکه سجده کردند و لکن ابلیس سجده

«رَهْبَانِيَّةً»: از ماده  
رهبت به معنی ترس.  
اطلاق به ترک دنیا  
می‌شود.  
«ابْتَدَعُوا»: بدعت  
گذارند.

۱- حدید آیه ۲۷

۱- حجر آیات ۳۰ و ۳۱

نکرد. اینجا هم گفتند: استثنای منقطع. معنا این چنین می‌شود: رهبانیتی که آن را اختراع کردند؛ بدعت گذاشتند، ما بر آنها ننوشته بودیم؛ ما واجب نکرده بودیم؛ لکن برای رضای خدا اختراع کردند. پس معنا مشکلی پیدا نمی‌کند که شما سؤال کنید و بگویید: پس بدعت با «إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ» چه طور جور می‌آید؟! که بگوییم: پس رهبانیتی که بدعت گذاشتند ما بر آنها ننوشتیم مگر برای رضای خدا! یعنی برای رضای خدا نوشتیم. چه طور چنین چیزی می‌شود؟! اگر آنها بدعت گذاشتند چه طور خدا برای رضای خودش واجب کرد که رهبانیت پیشه کنید؟! اگر خدا نوشت پس چه طور اینها بدعت گذاشتند؟! شما اگر بخواهید استثناء متصل معنا کنید به نظر می‌رسد که معنا فاسد است. من یک بار دیگر می‌گویم تأمل کنید؛ اندک تأملی معلوم می‌کند که معنا فاسد است. او رهبانیتی که مسیحیان به عنوان بدعت بر دین گذاشتند ما برایشان واجب نکردیم الا اینکه برای رضای خدا از آن استفاده کنند. [به نظر شما این معنا فاسد نیست؟! اگر بدعت گذاشتند می‌شود گفت: خدا واجب کرده برای رضای خودش؟! یعنی یک قومی بیایند و یک بدعتی بگذارند، بعد خدا بگوید: خیلی خوب یک بدعتی گذاشتید من هم واجبش کردم. حالا برای رضای من رهبانیت پیشه کنید! چنین چیزی نمی‌شود. راه چاره این است که استثناء را استثنای منقطع بگیریم و اینگونه معنا کنیم بگوییم: رهبانیتی که اینها بدعت گذاشتند، ما بر آنها واجب نکردیم، لکن خود اینها برای جستن رضای خدا بدعت گذاشتند. این درست می‌شود. اما اگر ابتدعوا را به معنای بدعت بگیریم، به معنای ابتکار و اختراع بگیریم؛ در لفظ ابتدع اگر پای شریعت میان بیاید می‌شود بدعت؛ اگر خارج از شریعت باشد، می‌شود رسم و رسوم خاص.

«إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ»  
 استثناء منقطع است،  
 معنا: ما این رهبانیت را  
 بر آنها واجب نکردیم  
 لکن آنها برای جلب  
 رضوان الهی بدعت  
 گذاشتند.

ممکن است شریعت هم تأیید کند. پس باید اول تعریف بدعت را بدانیم. تعریف بدعت چیست؟ بدعت یعنی انسان کاری را که در شریعت نیامده ابداع کند، بعد یکی از احکام شریعت را روی آن قرار دهد. مثلاً بگوید: این کار واجب است. یا بگوید: این کار حرام است. شریعت حرام نکرده او بگوید: حرام است. یا بگوید: این کار مستحب است؛ یا بگوید: مکروه است. اگر یکی از احکام شریعت را روی سر این عمل گذاشت، این می‌شود بدعت. اما اگر نه، عنوان حکم روی آن گذاشت، فقط یک رسمی اختراع کرد و گفت: این خوب است ما این کار را می‌کنیم، دیگران هم تقلید کردند، دیگر بدعتی که در شریعت می‌گوییم نیست بلکه ایجاد رسم است؛ شریعت اسلامی هم فی‌الجمله تأیید کرده است. در صورتیکه مخالف با مبانی دین نباشد؛ در جهت خلاف ارزش‌های اسلامی نباشد؛ مزاحم اعتقادات دینی نباشد و مفسده از آن بیرون نیاید، شریعت روی آن مهر تأیید می‌زند. مثل مراسم نوروز؛ ابداع ایرانی‌هاست. اگر ما رهبانیت را به این معنا بگیریم و به معنای بدعت بگیریم، آنجا می‌توانیم استثنای متصل معنا کنیم. یعنی این طوری معنا کنیم: (خوب دقت کنید!) و رهبانیتی که اینها رسم کردند ما بر آنها واجب نکردیم مگر به عنوان جستن رضای الهی. چه طوری بر آنها واجب شد؟ بعد از حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> عده‌ای آمدند رهبانیت را در دین عیسی<sup>(ع)</sup> ابداع کردند. پیغمبران بعدی که آمدند روی آن مهر تأیید زدند. گفتند: این باشد قسمتی از دین، قسمتی از شریعت. در مسیحیت رهبانیت وجود داشت اما در اسلام رهبانیت منسوخ شد. دیگر رهبانیت نیست، «لا رهبانیة فی الاسلام». پس با این معنا اگر «ابتدعوا» را به معنای اختراع بگیریم نه بدعت شرعی، «الّا» را هم می‌توانیم استثنای متصل بگیریم و فسادی در معنا پیدا نخواهد شد.

بعد می‌فرماید: «...فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا...»؛ حق رعایت این رهبانیت را هم که خودشان جعل کردند (ادا نکردند). از این معنا و از این عبارت معلوم می‌شود که ترجمه دوم درست است. رهبانیت اگر به معنای بدعت باشد، حق رعایت ندارد. اگر واقعاً رهبانیت بدعت دینی بود خدا باید می‌فرمود: حقش را رعایت نکردند؟! گله کند که چرا حقش را رعایت نکردید؟! خدا اینجا دارد گله می‌کند. می‌گوید: شما حق این رهبانیت را هم ادا نکردید. خودتان پیشنهاد کردید، اما حقش را ادا نکردید. چیزی که بدعت است که خدا نمی‌آید بگوید: چرا حقش را ادا نکردید؟! یا گله کند که چرا حقش را ادا نکردید؟! معلوم است که منظور از «ابتدعوا»، بدعت شرعی نیست؛ اختراع است. می‌گوید: این کاری (کار خوب) که خودتان، پیشنهاد کردید و ما هم روی آن مهر تأیید زدیم و گفتیم: باشد! خوب است! همین هم حقش را ادا نکردید. مثلاً یک کسی شما را دعوت می‌کند و می‌گوید: تشریف بیاورید منزل ما! یا مثلاً عده‌ای را دعوت می‌کند بعد موقعی که مردم می‌آیند بی‌اهتمامی می‌ورزد و حق مهمان را ادا نمی‌کند. خوب شما که به کارش گله ندارید؛ به نفس عملش؛ به بی‌رعایتی‌اش گله می‌کنید. می‌گویید: مهمانی هم که خودت دعوت کرده بودی حقش را رعایت نکردی. خدا می‌گوید: یک کار خوبی را خودتان طراحی کردید که بالنسبه به شرایط و زمان شما کار خوبی بود؛ اما همین هم حقش را ادا نکردید. امروز آمار مفسد کلیسا که در میان همین راهبان و راهبه‌ها جریان دارد، افتضاح است. که گاه و بی‌گاه پاپ اظهار شرمندگی می‌کند. قرآن می‌فرماید: شما خودتان آمدید و گفتید من اینجا در کلیسا می‌مانم و ازدواج نمی‌کنم، پس دیگر این مفسده‌ها برای چیست؟! برو بیرون دنبال کارت! ما رهبان

«فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ

رِعَايَتِهَا»: حق این کار

خود ساخته را هم ادا نکردند.

تفسیر دیگر: «الّا»، استثنای متصل.

معنا: رهبانیت را اختراع کردند ولی ما در پی آن این رهبانیت را بر آنها قرار دادیم (واجب ساختیم) ← و واجب نساختیم مگر برای جستن رضای خدا (این معنا با ظاهر موافق‌تر است).

نمی‌خواهیم. ما رهبانیت از شما نخواستیم. خودتان اختراع کردید. حالا که خودتان سفره انداختید برای مردم باید به مردم بی‌احترامی کنید؟! خودتان داوطلب عبادت خدا شدید این است حقیقت؟! پس دقت کنید آیات بعدی خصوصاً این فراز بیان می‌کند که «ابتدعوها»، مراد، بدعت شرعی نیست. اینها نیامدند بگویند: این جزء دین حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> است. یک رسم عبادی اختراع کردند خدا هم به وسیله انبیاء بعدی مهر تأیید زد اما حقیقت را رعایت نکردند. و خدا این را وسیله‌ای قرار داد برای ابتغاء رضوانش. ظاهراً برای همه هم ننوشته بودند همان طوری که در دین ما در اسلام یک عده‌ای باید عالم به دین شوند و مردم را ارشاد کنند؛ ظاهراً در دین مسیح هم یک عده‌ای باید رهبانیت پیشه کنند و اینها بشوند الگوی مردم. چون لفظ «...کَتَبْنَاَهَا عَلَيْهِمْ...» اگر استثنای متصل بگیریم این معنا را می‌رساند. نکته‌ای که در اینجا است این است که گاهی خداوند احکامی را برای امتی می‌فرستد، اینها احساس می‌کنند که انرژی‌شان بیشتر از این مقداری است که خدا گفته است. مقدسان داغ‌تر از خدا و رسول می‌آیند یک کارهایی را بر خود تحمیل می‌کنند به عنوان عبادت؛ خدا هم وقتی دید اینها این کار را کردند، برایشان می‌نویسد. بنی‌اسرائیل قرار شد یک گاوی بکشند اگر می‌رفتند یک گاوی می‌گرفتند و می‌آوردند، مشکل حل بود. وسواس بی‌جهت خرج دادند تا دایره آن موضوع تنگ شد چنانکه جز یک گاو بیشتر پیدا نمی‌شد. نتیجه‌اش این شد که چند تن طلا دادند برای خریدن یک گاو. پیغمبر گرامی در جواب کسی که سؤال بی‌مورد شرعی کرد فرمودند: وقتی من به شما امر کردم یک کاری را انجام دهید به اندازه‌ای که می‌توانید انجام دهید. امت‌های قبلی هلاک نشدند مگر



به خاطر سؤالات بی مورد. ظاهراً این رهبانیت هم قصه‌اش این طوری بوده است که اینها آمدند و کار را بر خود و دیگران سخت گرفتند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كَفْلِينَ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ «کفل» به معنای نصیب است نه به معنای حظ و بهره. حظ یعنی نصیب و مطلوب. اما کفل به معنای نصیب و سهم است (سهم خوب یا سهم بد). می‌فرماید: «مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كَفْلٌ مِنْهَا...»<sup>۲</sup>؛ کسی که شفاعت [= تشویق و کمک] به کار نیکی کند، نصیبی از آن برای او خواهد بود؛ و کسی که شفاعت [= تشویق و کمک] به کار بدی کند، سهمی از آن خواهد داشت. مثلاً کسی به دیگری بگوید: خدا ان شاء الله مرگت بدهد! این شفاعت سیئه است دیگر، از خدا می‌خواهد که به او مرگ بدهد. یک چیزی هم به خودش می‌دهد. بی نصیبش نمی‌گذارد. می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آوردید از خدا بترسید و ایمان بیاورید به رسولش.

نکته‌ای که از این آیات استشمام می‌شود این است که روح بی‌اعتنایی به فرامین رسول گرامی در زمان حیات رسول گرامی در حال شدت گرفتن بود. حالا به مواردی اشاره می‌کنم. ایمان به رسول یعنی اطاعت محض. به مؤمنانی که ایمان آورده‌اند دوباره اعلان می‌کند که ایمان بیاورید.

۱- حدید آیه ۲۸

۲- نساء آیه ۸۵

در آیه ۲۸ حدید:  
دعوت به ایمان  
دوباره، دعوت به  
ایمان با عمل است (از  
سیاق آیات سوره  
معلوم می‌شود).  
«کفل»: نصیب (خوب  
یا بد).

ز رحمت  
تقوی و  
کر ایمان

ان به  
ت محض  
گر مراد از  
باد باشد

اگر ایمان بیاورید «يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ»؛ خدا به شما دو نصیب از رحمتش عنایت می‌کند. دو بهره از رحمت یکی به خاطر تقوا یا به خاطر ایمان به خدا و دیگری به خاطر ایمان به رسول است. یا یکی به خاطر تقوای عام و یکی به خاطر ایمان به رسول و عمل به دستور حضرت. مراد از ایمان به رسول هم اطاعت محض است. و الا اگر مراد از ایمان به رسول، اعتقاد به رسول باشد، قطعاً دعوت آیه به این نخواهد بود چون لازمه‌اش این است که ما قائل به کفر شویم. اگر بگوییم: خدا فرموده: [ای کسانی که به خدا ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورید به رسولش!] یعنی ایمان ندارند، اگر کسی ایمان به رسولش نداشته باشد، کافر است. دیگر نباید به او بگوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا». «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» یعنی کسانی که ایمان آوردند به توحید، به نبوت و به معاد. پس این که می‌گوید: «آمِنُوا بِرَسُولِهِ» مراد از ایمان، اعتقاد صرف نیست. یعنی اطاعت کنید! به عبارت دیگر اگر کسی اینگونه ترجمه کند: «آمِنُوا بِرَسُولِهِ» یعنی همین ایمانی که بگوییم: «آمَنَّا بِأَنَّكَ نَبِيُّ اللَّهِ! أَشْهَدُ أَنَّكَ نَبِيُّ اللَّهِ!». می‌گوییم: در صورتی خطاب این طور می‌بود که مخاطب به رسول خدا، ایمان نداشته باشد و اگر ایمان نمی‌داشت دیگر کافر بود. وقتی خطاب می‌کند که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»، یعنی ای کسانی که توحید و نبوت و معاد را قبول دارید و اعتقاد دارید. پس این حاصل است. پس این «آمِنُوا بِرَسُولِهِ» چیست؟ یعنی اطاعت محض کنید. یعنی همانطوری که اگر اطاعت از خدا نکنید؛ مالتان را در راه خدا انفاق نکنید؛ فی‌الواقع ایمان به خدا ندارید، اگر اطاعت از رسول خدا هم نکنید، ایمان به رسول خدا ندارید. گویا با این آیات دارد زمینه فراهم می‌شود که

رسول خدا به مردم در غدیر خم بگوید: ای مردم! من به شما می‌گویم علی جانشین من است. زمینه‌ی ذهنی مردم فراهم شود که بگویند: یا رسول‌الله! دستور تو است ما مطیعیم! اگر در سیاق دقت کنید این حقیقت را می‌فهمید. خدا می‌گوید در ذریه ابراهیم و نوح، هدایت را قرار دادیم. هدایت از نسل آنها بیرون نرفت؛ پیغمبران آمدند کتاب آوردند؛ خیلی از مردم از مسیر اطاعت آنها بیرون رفتند و فاسق شدند؛ حتی از ذریه‌شان بودند. مبادا شما بیرون بروید! آماده باشید وقتی رسولتان به شما دستوری داد شما به دستورش عمل کنید. (هدایت را از نسل او بیرون نکنید!) شما سیاق را یک بار با همین نگاه ببینید این در سیاق است. اتفاقاً در همین آیه یک سند و شاهی است که این تفسیر درست است. می‌فرماید: «...يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ...»؛ خدا دو بهره رحمت به شما خواهد داد. نوری هم به شما می‌دهد که با آن مسیر زندگی را پیدا کنید. امام<sup>(ع)</sup> فرمود: آن نور ما هستیم. نور، امام معصوم است. نوری که با آن راه بروید حجت خداست. کی خدا این نور را به امت خواهد داد؟ زمانی که پیغمبر فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ مَوْلَاهُ»، بگویند: بلی یا رسول‌الله! و پای آن بایستند. نه اینکه بیعت کنند، بعد هم بهانه در بیاورند که پیغمبر فرمود: دوستش بدارید! بعد هم پیمان بشکنند و هدایت را از ذریه‌ی پیغمبر و امامت را از نسلش بیرون ببرند. «...فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا»<sup>۱</sup> خدا می‌فرماید: ما به آل ابراهیم<sup>(ع)</sup> هم کتاب، هم حکمت دادیم و هم حکومت. آنها آمدند

- مراد از نور، در تفسیر روایی، امام معصوم است.

مشکل بزرگ امت  
اسلام:  
تمرد از اوامر رسول  
خدا که هر چه به آخر  
می‌رسید اوج  
می‌گرفت مثل اعتراض  
به صلح حدیبیه،  
اعتراض به تقسیم  
غنائم مکه، تمرد از  
آوردن قلم و دوات،  
تمرد از جیش اسامه و  
در نهایت تمرد از  
فرمان غدیر!

و گفتند: این عدالت نیست که شما هم حکمت داشته باشید و هم حکومت. حکمت مال شما، ارزانیتان! حکومت هم مال چهار تا آدم بی‌سواد. گفته بود:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد      تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

امام باقر<sup>(ع)</sup> فرمود: خدا به آل ابراهیم<sup>(ع)</sup> هم حکمت داد و هم حکومت، اما این را از آل پیغمبر منع کردند (به بهانه اینکه حکمت مال شما، حکومت مال ما). حالا شما این اعتقادات مدعیان قرآن را به این بیان قرآن عرضه کنید، ببینید درست در می‌آید یا نه! «وَيَغْفِرْ لَكُمْ»؛ و خدا شما را می‌بخشد. «وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ و خدا آمرزنده مهربان است. هیچ مشکلی در امت اسلام بالاتر از این مشکل نبوده که امت اسلام دستورات پیغمبر را نادیده گرفتند و این تمرد هر چه به آخر عمر پیغمبر<sup>(ص)</sup> می‌رسید، بیشتر می‌شد. مثلاً در صلح حدیبیه مردم زیر بار حرف پیغمبر نرفتند، اعتراض و بی‌ادبی کردند. آنجا بیعت رضوان جبران کرد. اما سر تقسیم غنائم در مکه عده‌ای بی‌ادبی کردند؛ تشر زدند؛ تندی کردند. موقع وفات پیغمبر قلم و دوات را نیاوردند؛ دعوا راه انداختند که حضرت همه را بیرون کرد و عمر خطاب با شعار «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ!» مانع شد و گذاشت که عده‌ای بروند و قلم و دوات بیاورند که پیغمبر<sup>(ص)</sup> وصیتی را در آخرین لحظات زندگی‌شان املاء کنند و بنویسند و نتیجه‌ی تمرد چیزی شد که شاهدید. هنوز هم داریم تبعاتش را تحمل می‌کنیم. این هست که خداوند کراراً در این آیات گوشزد می‌کند. اول کراراً

گوشزد می‌کند که از رسول اطاعت کنید! «...مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...»<sup>۱</sup> بعد گوشزد می‌کند که این هدایت و نبوت از نسل آل ابراهیم و آل پیغمبر بیرون رفتنی نیست. بعد می‌گوید: اگر اطاعت کنید خدا به شما دو بهره رحمت می‌دهد همچنین نوری که با آن در زندگی، مسیر صحیح را پیدا کنید. برای اینکه مردم مطیع رسول خدا باشند. اما متأسفانه «لَمْ يُمْتَثَلِ أَمْرُ رَسُولِ اللَّهِ»<sup>۲</sup>. امر رسول خدا با این همه اطاعت نشد. هنوز حضرت زنده بود که شنید عده‌ای دارند حدیث جعل می‌کنند. سخنان حضرت را کم و زیاد کردند. حضرت بر بالای منبر فرمود: هر کس بر من عامداً دروغ ببندد جایگاهش دوزخ است. این‌ها زمینه‌چینی بود برای منحرف کردن امت اسلامی و متأسفانه کار خودش را هم کرد. یکی دیگر از این تمردها، تمرد از جیش اسامه بود که قصه‌اش را می‌دانید. و در نهایت تمرد از فرمان غدیر که تیر خلاص را به قلب امت اسلام زد. و اما یک روایتی دارد سعید بن جبیر که می‌گوید: وقتی جعفر بن ابیطالب در حبشه، نجاشی و اصحابش را دعوت به اسلام کرد، آنها پذیرفتند و اسلام آوردند. بعد که مهاجرین می‌خواستند برگردند یک تعدادی از ثروتمندان مسیحی گفتند: ای نجاشی! اجازه بده برویم و این پیغمبر را زیارت کنیم. گفت: بروید! همراه اینها آمدند و وقتی که رسیدند خدمت رسول خدا و حضرت را زیارت کردند، بسیار مسرور و خوشبخت گردیدند اما نگاه کردند و دیدند وضع اقتصادی مسلمانان نابسامان است. گفتند: یا رسول الله! ما ثروت زیادی داریم اگر

---

۱- حشر آیه ۷

۲- فرازی از دعای ندبه

اجازه دهید برگردیم به حبشه و اینها را با خودمان بیاوریم و کمکی کنیم. حضرت فرمودند: مانعی ندارد. آنها رفتند و ثروت‌هایشان را همراه آوردند و در اختیار مسلمین قرار دادند و بین آنها تقسیم کردند. خدا در آیاتی آنها را ستایش کرد (آیات ۵۲ تا ۵۵ سوره قصص). «الَّذِينَ آمَنُوا مِن قَبْلِهِمْ وَ إِذْ يُؤْمِنُونَ \* وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ \* أُولَٰئِكَ يُؤْتُونَ أَجْرَهُم مَّرْتِينَ بِمَا صَبَرُوا...»<sup>۱</sup> خدا به اینها دو اجر می‌دهد. این مؤمنان اهل کتاب دو اجر دارند. یک اجر به خاطر ایمان به کتب قبلی، یک اجر هم به خاطر ایمان به قرآن و اسلام. خبر به بقیه‌ی مسیحیان اهل کتابی که ایمان به اسلام نداشتند، رسید؛ به مسلمان‌ها گفتند: ما که ایمان به قرآن نیاوردیم یک اجر داریم؛ آن مسیحیان هم که ایمان آوردند دو اجر دارند. شما هم که اهل کتاب نبودید، یک اجر دارید، اجر ایمان به قرآن. پس فرق شما با ما چیست؟ خدا در اینجا چهار پاداش وعده داد. دو تا «كَفَلَيْنِ مِن رَّحْمَتِهِ» سوم «وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ» چهارم «وَيَغْفِرَ لَكُمْ».

بعد می‌فرماید: «لَمَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّنْ فَضْلِ اللَّهِ...»<sup>۲</sup>، اتصال این آیه با آن آیه با این روایت محکم روشن می‌شود. اگر این روایت نبود شما می‌گفتید: چه ارتباطی بین این آیه با آن آیات قبلی است؟ اما با این روایت و دانستن سبب نزول این آیات می‌فهمید ارتباط این

۱- قصص آیات ۵۲ تا ۵۴

۱- حدید آیه ۲۹

«أَلَا يَتَّقُوا

شَيْءًا: هیچ

نصیب آن

نمی‌شود که

به همه انبیا

ایمان دارند

ایمان

مردم؛ بد

آیه با آن آیه چیست. می‌فرماید: برای اینکه اهل کتاب بدانند که صاحب فضل خدا نیستند. «لا» در اینجا، لای زائده است و معنا نمی‌شود. آیه اینگونه معنی می‌شود: برای اینکه اهل کتاب بدانند بر چیزی از فضل الهی قدرت ندارند؛ فضل در دست خداست به هر کس بخواهد و مصلحت بداند و حکمتش اقتضا کند، عطا می‌کند و خدا صاحب فضلی بزرگ است. اینکه فرمود: «إِلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّنْ فَضْلِ اللَّهِ»؛ هیچ چیزی از فضل خدا نصیب آنها نیست. یعنی این پندار شما که فکر کردید یک اجر دارید چون به کتب آسمانی قبل از قرآن ایمان دارید این پندار باطلی است. چون اگر به قرآن ایمان نداشتید، ایمانتان به کتب قبل هم، چیزی به حساب نمی‌آید و هیچ ارزشی ندارد. نه شما یک اجر دارید و نه مسلمانانها یک اجر. شما هیچ اجر، مسلمانانها دو اجر بلکه چهار اجر. فضل خدا هم مختص قوم و عشیره خاصی نیست. مال بنی‌اسرائیل و بنی‌اسحاق و بنی‌اسماعیل نیست. هر کس بنده خدا باشد، مشمول فضل خداست و فضل هم به دست خداست؛ مقسم آن هم فقط خود خداست.

### آیات مطرح شده در جلسه هشتم:

۱- «...ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» (حدید آیه ۲۱)

۲- «مَا أَصَابَ مِنْ مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ

يَسِيرٌ» (حدید آیه ۲۲)

- ۳- «وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ...» (شوری آیه ۳۰)
- ۴- «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» (حدید آیه ۲۳)
- ۵- «الَّذِينَ يَبِخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَمَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (حدید آیه ۲۴)
- ۶- «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ» (حدید آیه ۲۵)
- ۷- «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُّهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ» (حدید آیه ۲۶)
- ۸- «رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ...» (بقره آیه ۱۲۹)
- ۹- «وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ» (صافات آیه ۷۷)
- ۱۰- «وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ...» (صافات آیه ۱۱۳)
- ۱۱- «...يُضَاعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ...» (احزاب آیه ۳۰)
- ۱۲- «وَوَقَفْنَا عَلَىٰ آثَارِهِمْ...» (مائده آیه ۴۶)
- ۱۳- «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا...» (نحل آیه ۱۲۳)



- ۱۴- «ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَافِقَةً وَرَحْمَةً وَرَهَابَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ» (حدید آیه ۲۷)
- ۱۵- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرِسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (حدید آیه ۲۸)
- ۱۶- «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ...» (حدید آیه ۱۶)
- ۱۷- «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...» (فتح آیه ۲۹)
- ۱۸- «فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعْنَاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً...» (مائدہ آیه ۱۳)
- ۱۹- «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ \* إِلَّا إِبْلِيسَ...» (حجر آیات ۳۰ و ۳۱)
- ۲۰- «مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا...» (نساء آیه ۸۵)
- ۲۱- «...فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا» (نساء آیه ۵۴)
- ۲۲- «...مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...» (حشر آیه ۷)

- ۲۳- «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ \* وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ \* أُولَٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا...» (قصص آیات ۵۲ تا ۵۴)
- ۲۴- «لَمَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنَّا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» (حدید آیه ۲۹)

### احادیث مطرح شده در جلسه هشتم:

- ۱- روایت می‌فرماید: «المُصِيبَةُ وَاحِدَةٌ وَإِنْ جَزَعَتْ صَارَتْ اثْنَتَيْنِ»؛ مصیبت یکی است اگر جزع کردی دو تا می‌شود.
- ۲- نهج البلاغه، حکمت ۴۳۹

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: «الزهدُ كله بين كلمتين من القرآن قال الله سبحانه - لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»؛ تمام زهد بین دو کلمه قرآن است که خدای سبحان فرمود: اندوهگین نشوید بر آنچه از دستتان رفت و شادمان نگردید به آنچه به شما داد.

### ۳- نهج البلاغه، حکمت ۱۳۸

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: «مَنْ آيَقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ»؛ هر که به عوض و جانشین انفاق اطمینان کند، بخشنده خواهد شد.

### ۴- نهج البلاغه، حکمت ۴۵۴

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: «ما لابن آدمَ وَ الْفَخْرِ»؛ آدمیزاده را چه سر و کاری با فخر! «أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ، وَ لَأَيْرُزُقُ نَفْسَهُ وَ لَأَيَدْفَعُ حَتْفَهُ»؛ ابتدا نطفه‌ای است و در انتها مرداری است؛ نه خود را روزی می‌دهد، نه می‌تواند جلوی مرگ خود را بگیرد،

۵- رسول خدا<sup>(ص)</sup> فرمودند: «الْفَقْرُ فَخْرِي»؛ فقیری افتخار من است.

### ۶- فرازی از دعای ندبه

«لَمْ يُمَثَّلْ أَمْرُ رَسُولِ اللَّهِ»